ذیل نفثة المصدور

از

نجم الدین ابوالرجاء قمی

(اواخر قرن ششم هجری)

رونویسی

حسین مدرّسی طباطبائی

از روی تنها نسخهٔ شناخته شدهٔ کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۹۸

سرشناسه	: ابوالرجاء قمی، نجم‌الدین، قرن ۶ ق.
عنوان و نام پدیدآور	: ذیل نفثة‌المصدور از نجم‌الدین ابوالرجاء قمی، رونویسی حسین مدرّسی طباطبایی.
مشخّصات نشر	: تهران کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹.
مشخّصات ظاهری	: ۳۶۴ ص.
شابک	: 978-600-5594-52-2
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتاب حاضر، نخستین بار، تحت عنوان «تاریخ الوزراء» توسّط «مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی» در سال ۱۳۶۳ منتشر شده است.
عنوان دیگر	: تاریخ‌الوزراء.
موضوع	: وزیران -- ایران -- تاریخ -- سلجوقیان، ۴۲۹-۵۹۰ق.
موضوع	: ایران -- تاریخ -- سلجوقیان، ۴۲۹-۵۹۰ق.
شناسهٔ افزوده	: مدرّسی طباطبایی، حسین، ۱۳۲۰-، مصحّح.
شناسهٔ افزوده	: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۹ ۲ ت ۲ الف / DSR ۸۱۵
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۵۲
شمارهٔ کتابشناسی ملّی	: ۲۰۰۵۴۶۴

ذیل نفثة المصدور (از نجم‌الدین ابوالرجاء قمی (اواخر قرن ششم هجری))

رونویسی: حسین مدرّسی طباطبائی (از روی تنها نسخهٔ شناخته شدهٔ کتاب)

شمارهٔ انتشار	۱۹۸
ناظر چاپ	نیکی ایوبی‌زاده
چاپخانه	فرشیوه
لیتوگرافی	نقره آبی
صحافی	سیّاره
چاپ اوّل	نیوجرسی، ۱۳۸۶ش. ۲۰۰۷م.
چاپ دوم	(با افزوده‌ها و تجدیدنظر) ۱۳۸۸
شمارگان	۱۰۰۰
بها	۵۰۰۰۰ ریال
شابک	978-600-5594-52-2

انتشارات و توزیع:

مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی خیابان انقلاب، مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه، ساختمان فروردین، طبقهٔ ۷، واحد ۲۷ و ۲۸؛ تلفن: ۶۶۹۶۴۱۲۱

نشانی سایت اینترنتی: *www.Ical.ir*

نشانی پست الکترونیکی: *Pajooheshlib@yahoo.com*

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

متن مهّم ادبی ـ تاریخی حاضر، دارای چندین ویژگی اساسی است که آن را در زمرهٔ بهترین متن‌های فارسی برجای مانده از سدهٔ ٦ق قرار داده است.

نخست آن که، اثری پُرمطلب در تاریخ وزارت است، موضوعی از تاریخ که هم با تاریخ مربوط است و هم با اندیشهٔ سیاسی. این رشته در تاریخ‌نگاری اسلامی، مورد توجّه بوده و در طول قرون، آثاری شایسته در این زمینه نوشته شده است. اهمیّت وزارت در جهان اسلام در کنار سلطنت، به اعتبار نفوذ تفکر ایرانی ـ اسلامی، و نیز پایبندی به نوعی مردم‌خواهی و نخبه‌گرایی در حکومت، از آن روی که وزارت، شامل مجموعه‌ای از فرهیختگان و زبدگان ملّت است، بر کسی پوشیده نیست. به هر روی، این اثر را باید در این زمینه، اثری مهّم شمرد.

دوم، ارزش ادبی این متن کهن است که با نثری پخته و سخته و در عین حال متأثر از زبان عربی، نگارش یافته و آن را از لحاظ نوشتار در جایگاه والایی قرار داده است. بدون شک، این کتاب می‌تواند موضوع چندین کار مستقل ادبی در حوزهٔ زبان فارسی باشد.

سومین نکتهٔ مهم دربارهٔ این کتاب، اهمیّت آن از نگـرهٔ تـاریخ اجتمـاعی و فرهنگی ایران، بویژه قم و نواحی آن در سدهٔ ٦ق است. ظرایـف و دقـایقی کـه در این اثر در این‌باره دیده می‌شود، می‌تواند مبنایی برای یک تاریخ اجتماعی و فرهنگی برای این بخش مکانی و زمانی از تاریخ ایران اسلامی باشد.

این اثر، ربع قرن پیش، توسط زنده‌یاد استاد محمّـدتقی دانـش‌پـژوه بـا نـام *تاریخ الوزراء* به چاپ رسید. دوباره آقای دکتر مدرّسی، سـالها پـیش، اثـر یـاد شده را بازنویسی کرده و بالاخره در سال ١٣٨٦ آن را منتشر کردند. در پی نشر آن، نقدی بر آن انتشار یافت که مصحّح ناظر به آن نقـد و نیـز بـا افـزوده‌هـای بسیار، متن جدید را آمادهٔ نشر کردند.

از آنجا که چاپ نخست *ذیل نفثة المـصدور* در خـارج از کـشور صـورت گرفت و نسخ آن در داخل توزیع نشد، و نیز به دلیـل اهمیّـت کـار و تـصحیح ارزشمند آن، تصمیم به انتشار مجدّد آن در سلسلهٔ انتشارات کتابخانـهٔ مجلـس شورای اسلامی گرفتیم. از حسن اعتماد جنـاب مدرّسـی بـه کتابخانـهٔ مجلـس سپاسگزاریم.

رسول جعفریان
رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحیم

پیش‌درآمد چاپ دوّم

این چاپ جدید جز پاره‌ای تصحیحات که در یک بازخوانی مجدّد متن به نظر خود این بنده رسید، از نقد فاضلانهٔ آقای علی صفری آق قلعه، نشر شده در شمارهٔ ۲۱ ـ ۲۲ مجلّهٔ ***گزارش میراث*** (مورّخ خرداد ـ تیر ۱۳۸۷) بهره‌مند شده است. در آن نقد جز ارشاد به چند مورد خطای چاپی، نزدیک به بیست مورد خطای قرائت در چاپ پیشین یاد شده که همه ـ جز یک دو مورد که با نظر ایشان همراه نبودم ـ در این چاپ اصلاح گردید، از جمله برخی موارد که در روزگار استنساخ متن در سی و چند سال پیش نتوانسته بودم درست بخوانم پس نقش کلمه را از نسخهٔ اساس آورده و بالای آن علامت سؤال گذارده بودم. هنگامی که ناشر چاپ اوّل در صدد نشر آن کار ناتمام قدیم برآمد عکس نسخهٔ اصلی را همراه متن استنساخ شده به ویراستار چاپ که خود دانشجوی ادبیّات فارسی بود سپرده و استدعا کردم که اگر در موردی به گونهٔ اطمینان بخش به صورت درست کلمه راه یافت در اصلاح و تصحیح دریغ نورزد. دقّت و توجّه ناقد معظّم نشان داد که ویراستار در بسیاری از آن موارد با مراجعه به چاپ مرحوم دانش‌پژوه، کلمه را به همان صورت که در آن چاپ یافته بود درآورده که در برخی نمونه‌ها درست نبوده است.

از فحوای تأکیدی که ناقد محترم در پایان بر ضرورت «نمایهٔ امثال» (با پرهیز از آمیختن آن با «شبه مَثَل»ها و «کنایه»ها ـ به تعبیر ایشان) برای این متن نموده‌اند آشکار است که ایشان نیز مانند ایران‌شناسی که برای نخستین بار این متن را عرضه کرد، و تا حدودی مرحوم دانش‌پژوه، آن را «گنجینهٔ امثال فارسی» می‌دانند. این مطلبی است که در مقاله‌ای که سی و اند سال پیش دربارهٔ این کتاب نوشته بودم و بخشی از آن در آغاز کتاب حاضر باز نشر شده، نادرست دانستم و این بار که سراسر متن را برای بار دوّم خواندم بیشتر به درستی نظر پیشین خود مطمئن شدم. از آغاز تا انجام

این کتاب، تنها در چهار مورد (برگ‌های ۳پ، ۹۱ر، ۱۱۴ر، ۱۲۴ر و شاید موردی هم در ۲۵پ) جمله‌ای فارسی به عنوان مَثَل سائر نقل شده، و دعوی مثل فارسی بودن هر جملهٔ دیگر باید با شاهدی از بیرون تأیید شود[1]. هم اصل مَثَل بودن آن (چون درست است که امثال معمولاً جملاتی کوتاه و فشرده هستند ولی هر جملهٔ کوتاه و فشرده‌ای که مَثَل نیست) و هم مثل فارسی بودن آن. واقع آن است که این کتاب، گنجینهٔ امثال فارسی نیست بلکه در بخشی بزرگ، آینه‌ای از نکات و ظرائف ادبی به کار رفته در سروده‌ها و نگارش‌ها و منشآت دبیران و مکاتبات متبادله میان ادیبان و فصیحان زبان عربی ـ و به ندرت فارسی ـ است که در اصطلاح آن روز آن را «معانی» می‌خواندند. نگارندهٔ ***مرزبان نامه*** نیز که در ستایش این اثر می‌گوید: «ذیلی به یواقیت نکت ودُرر امثال مالامال»، نمی‌گوید که منظور او نکات و امثال فارسی است. روزگار تدوین این اثر و ***مرزبان نامه***، روزگاری بود که آشنایی با ادبیّات عرب، ملاک و میزان فضل بود و لطائف ادبی به کار رفته در منشآت آن ادوار، اشاره به امثال و حکم و ظرائف و طرائف ادبی در نظم و نثر عربی و متون شایع در آن زبان داشت. در حال حاضر نه فرصت و امکان بسط سخن در اثبات این مدّعا برای بنده فراهم است و نه این پیش‌درآمد چاپ، مجالی مناسب برای چنان کار. امّا چون برداشت بالا از کتاب حاضر تاکنون چند بار از سوی افراد مختلف اظهار و تکرار شده و می‌نماید که در ذهنیّت فرهنگی اهل ادب، جایی برای خود گشوده باشد ذکر یک ملاحظه و نقل چند مثال ـ اضافه بر آن چه در مقالهٔ پیش گفته آمده بود ـ شاید به ایضاح آن ابهام و تصحیح آن برداشت غیر دقیق مدد رساند:

نگارندهٔ ادیب ما در ستایش یا نکوهش حالات و صفات برخی از وزیران و مستوفیان و کاتبان دیوان داد سخن داده و با آوردن نکات و ظرائف ادبی، هنرنمایی و ذوق آزمایی نموده است. در این

---

۱. چند و چون امثال فارسی در آن روزگاران، بیش و کم معلوم و نمونه‌هایی فراوان از آن ـ گاه در برگردان عربی ـ به تفاریق در مجامیع ادبی زمان مانند ***یتیمة الدهر*** ثعالبی (۴: ۸۴ ـ ۸۶ چاپ قاهره ـ ۱۳۵۳)، ***خاصّ الخاص*** او (: ۱۷ ـ ۳۷ چاپ بیروت ـ ۱۹۶۶م)، ***محاضرات*** راغب (۴: ۷۱۵ ـ ۷۱۶ چاپ بیروت ـ ۱۹۶۱م)، ***لطائف الامثال*** رشید وطواط (۲۲ نمونه) و متون و اشعار فارسی قدیم، و گهگاه در منابع تاریخی (یک نمونه: ***ترجمهٔ تاریخ یمینی***: ۲۰۷)، حدیثی (یک نمونه: ***بصائر الدرجات*** صفّار: ۳۳۷ [چاپ تبریز] به شکل مغلوط، صورت کمی صحیح‌تر همان در ***اعلام الوری*** طبرسی: ۲۷۶ چاپ نجف ـ ۱۳۹۰)، و مآخذ قدیم دیگر (یک نمونه: ***الآمل والمأمول*** جاحظ: ۳۲ چاپ شده در سلسلهٔ «***رسائل و نصوص***» صلاح الدین منجّد) ثبت است.

گونه موارد، آسان‌ترین راه برای یافتن منابع الهام او مراجعه به آن دسته از مجامیع ادب عربی است که به ترتیب موضوع تدوین شده‌اند مانند ***عقد الفرید*** ابن عبد ربّه و ***محاضرات*** راغب اصفهانی و ***نثر الدرّ*** آبی و ***منتحل*** ثعالبی (و در ادوار بعد: ***نهایة الارب*** نویری و نظائر آن). فی المثل در برگ ۱۵ر کتاب در نکوهش بخل و ضنّت وزیری می‌خوانیم: «مروّت او بحر بود لیکن بحر عروض که در آن آب نباشد... مردم او دم سگ می‌گداختند، پنداشتند که از آن چربش حاصل آید.. کس پیش او نیارستی گفتن که در قرآن سورة المائده است. موش در سرای او جهت دوستی وطن مقام کردی، اگر نه چیزی نیافتی که خورد»، و پیش‌تر در همین بند در برگ ۱۴پ: «از پستان خشک شیر می‌دوشیدند» (نیز در ۵۷پ: «تَیْس را عزم دوشیدن کردی»). همهٔ این مضامین در فصل نکوهش بخل از آن گونه مجامیع ادبی قابل پیگیری است. مضمون نخست برگرفته از شعر ابراهیم بن عثمان غزّی است در ***خریدة القصر***، بخش شاعران شام ۱: ۳۸:

إن الوزیر بلا ازر یشدّ به   مثل العروض له بحر بلا ماء

مضمون دوّم برگرفته از شعری است در فصل نکوهش بخل از ***محاضرات*** راغب ۲: ۵۹۵:

ترجو الندی من اناءٍ قلّما ارتشحا   کالمستذیب لشحم الکلب من ذَنَبه

مضمون سوّم برگرفته از شعری است در ***خاصّ الخاص*** ثعالبی: ۶۵:

قد حفظوا القرآن واستظهروا   ما فیه الّا سورة المائدة

مضمون چهارم برگرفته از طعنهٔ زنی است به شوهر خود در ***محاضرات*** راغب ۲: ۵۹۶: «والله لا یقیم الفار فی دارک الّا حبّ الوطن!». و مضمون پنجم الهامی است از شعر ابو العتاهیه در ***دیوان*** او (دمشق ـ ۱۳۸۴): ۶۵۶ (نیز ***محاضرات*** راغب ۲: ۵۹۵، هر چند در ***دیوان*** والبة بن الحباب [چاپ نازک سابایارد در مجموعهٔ ***فی فلک ابی نواس***، بیروت ـ ۱۹۹۳م]: ۲۹ و ***ثمار القلوب*** ثعالبی [چاپ محمّد ابو الفضل ابراهیم، قاهره ـ ۱۳۸۴]: ۳۷۸ ـ ۳۷۹ به این والبه منسوب شده است):

انّ الّذی یرتجی نَداک کمن   یحلب تیساً من شهوة اللبن

نمونهٔ دیگر نکات و ظرائف در ستایش یا نکوهش پیری و ریش سپیدی است که نگارندهٔ ما در دو مورد از کتاب، یکی در ستایش پیری وزیر شرف الدوله انوشیروان و دیگری در نکوهش پیری

عزّ الملک مجد الدّین درگزینی، فصولی طولانی همراه با ظرائف بسیار آورده که باز نگاهی سریع به فصل مرتبط در مجامیع ادبی، منبع اصلی بسیاری از آن نکات را به دست می‌دهد. فی المثل در ستایش پیری شرف الدوله انوشیروان در برگ ۴۴ ر دارد که: «از کمان تا دو تا نباشد تیر نشاید انداختن.. سپیدی ریش و موی را عیب آن است که نشان مرگ است.. خضاب گواهی است به دروغ.. پیری وفادارتر است از جوانی، جوانی سی سال است و پیری هفتاد و هشتاد سال». مضمون نخست از ابو القاسم همدانی از سرایندگان قرن پنجم هجری است که گفته بود:

حَنَی الشیب ظهری فاستمرّت عزیمتی　　　ولولا انحناء القوس لم ینفذ السهم

(*دمیة القصر* باخرزی ۱ : ۵۵۷؛ *خریدة القصر* عماد کاتب، بخش شاعران عجم ۳ : ۱۴۰). مضمون دوّم از آغاز شعری از عبدان گرفته شده است در *محاضرات* راغب ۳ : ۳۲۴ : «انّ شیباً نعی الیَّ حیاتی..». مضمون سوّم از عبارتی است در *المبهج* ثعالبی : ۸۸ (چاپ دمشق ـ ۱۴۱۹) : «لا یزکّیٰ شاهد الخضاب». مضمون چهارم از کُشاجِم است در *دیوان* او : ۴۳ (چاپ بغداد ـ ۱۳۹۰):

یصاحبنی شرخ الشباب وینقضی　　　و شیبی الی حین الممات مصاحبی

در طرف عکس، در نکوهش پیری عزّ الملک مجد الدّین در برگ ۱۱۱ ر ـ پ آمده است که «عمر چون قدح شربت است آخر آن خاشاک باشد. جوانی چون رفت باز نیاید.. سپیدی ریش، مرد را سیاهی دل آرد.. جوانی به پیری برود و پیری به مرگ». مضمون نخست برگردان دقیق شعر هلال بن ابراهیم صابی است:

العمر　مثل　الکأس　　　یرسب فی اواخرها القذا

(*معجم الادباء* یاقوت ۱ : ۱۵۸ چاپ احسان عبّاس، بیروت ـ ۱۹۹۳ م) که مضمون آن را ادیب محمّد بن حسن وثّابی ورکانی کاشانی درگذشتهٔ ۵۱۱ در شعری از خود به این صورت:

کذاک عمر المرء کالکأس فی　　　آخرها یرسب ما استخشنا

(*خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱ : ۱۹۹؛ *الوافی بالوفیات* ۲ : ۳۴۷)، ابو محمّد ابن الدهّان بغدادی درگذشتهٔ ۵۶۹ در بیتی این چنین:

فالعمر کالکأس یبدو فی اوائله　　　صفوٌ وآخره فی قعره الکدر

(*خریدة القصر*، بخش عراق ۳ : ۲۲)، و ابن النبیه مصری درگذشتهٔ ۵۶۰ با تصرّفی بدین گونه :

فالعمر کالکأس تُستحلیٰ اوائله لکنّه ربما مُجَّت اواخره

(*دیوان* او: ۹۴ چاپ بیروت ـ ۱۹۶۹م) به کار برده بودند.

مضمون دوّم از ابو العلاء سروی شاعر *یتیمة الدهر* (قاهره ـ ۱۳۵۳) ۴: ۴۹ است که گفته بود:

حَیِّ شیباً اتی لغیر رحیل وشباباً مضی لغیر ایاب

مضمون سوّم از ابو تمّام است در *دیوان* او: ۱۶۹ (چاپ بیروت ـ ۱۸۸۶ م) و ***الاعجاز والایجاز*** ثعالبی: ۱۸۶ (چاپ قاهره ـ ۱۸۹۷م):

له منظر فی العین ابیض ناصع ولکنّه فی القلب اسود اسفع

مضمون چهارم از ابو الشریف احمد بن محمّد بن علویه است در این بیت:

شبابه غایته شیبه وشیبه غایته قبره

(*دمیة القصر* باخرزی ۲: ۹۴۶).

همین حکم بر «تک مضراب»ها هم صادق است. بخشی از آنها اقتباسات قرآنی است که فراوان است مانند: «سرای او.. چون دل مادر موسی فارغ شد» (برگ ۱۱۲ ر، برگرفته از آیهٔ ۱۰ سورهٔ *قصص*)، «نجم علماء را اِذاٰ هَویٰ از پس است» (برگ ۲۲۱ پ، از آیهٔ ۱ سورهٔ *نجم*)، «بی خبرتر از آن آمد که برادران یوسف که صاع در بار ایشان نهادند» (برگ ۲۲۹ ر، از آیهٔ ۷۰ سورهٔ *یوسف*)، چون خر عُزیر بود که پس از صد سال زنده گشت (برگ ۱۴۳پ، از آیهٔ ۲۵۹ سورهٔ *بقره*)، «چون موسی بود که به طلب آتش رفت پیغمبر شد» (برگ ۱۳۰ ر، از آیات ۱۰ ـ ۱۴ سورهٔ *طه* و جز آن)، «هر عذر که آورد حجّت آن داحض بود» (برگ ۱۸۹پ، از آیهٔ ۱۶ سورهٔ *شوریٰ*). در بخش دیگر نمونه‌هایی از این دست فراوان است:

ـ «جماعت دیگری که ایشان را با صفی الدین نه ناقه بود و نه جمل» (برگ ۶۲ پ)» برگردان فارسی مثل مشهور عربی «لا ناقة لی فی هذا و لا جمل» که از سخن حارث بن عبّاد بکری گرفته شده (*مجمع الامثال* میدانی ۳: ۱۶۶ ـ ۱۶۷ چاپ محمّد ابو الفضل ابراهیم، قاهره ـ ۱۹۷۸ م) و سرایندگان عرب به تکرار از آن بهره برده‌اند چنانکه ابو اسماعیل طغرائی اصفهانی نیز در ***لامیّة العجم*** خود:

فیمَ الاقامة بالزوراء؟ لا سَکَنی بها ولا ناقتی فیها ولا جملی

(***دیـوان*** او: ۳۰۱ چاپ بغداد ـ ۱۹۷۶م). متون فارسی قدیم مانند ***تـاریخ*** بیهقی ۴۱۴ (چاپ فیّاض) و ***کلیله و دمنه***: ۱۳۵ و ۳۳۸ (چاپ مینوی) نیز آن را از ادبیات عرب به عاریت گرفته‌اند.

ـ «اگر روزی نماز کردی خبر نادر غریب به آسمان رسیدی» (برگ ۷۸ ر)، سخن ابو نواس شاعر معروف عرب که روزی نماز کرد و در پاسخ شگفتی بینندگان از این کار غیر معهود او گفت: «أردت ان یرتفع الی السماء خبر طریف!» (***محاضرات*** راغب ۴: ۴۴۹).

ـ «مردم جهان چون صحیفه‌اند، هرگاه پاره‌ای باز کنند پاره‌ای فرو پیچند» (برگ ۱۰۰پ)، سخن عبد الله بن المعتز که گفته بود: «اهل الدنیا کصحیفة اذا طوی بعضها نشر بعضها» (***الاعـجاز والایجاز*** ثعالبی: ۸۹).

ـ «حفاظ دوستان پس از وفات مرد بیش از آن نمی‌بینیم که خاک بر سرش می‌کنند و دست می‌افشانند و می‌روند» (برگ ۴۱ پ) و «عزّت مرده در آن باشد که زود خاک بر سرش کنند» (برگ ۳۲ ر)، برگرفته از گفتهٔ همان عبدالله بن المعتز که «من عجائب الدنیا ان نبکی من ندفنه ونطرح التراب علی وجه من نکرّم» (***الاعجاز والایجاز***: ۹۰).

ـ «او را در هر دیگی کفچه‌ای بود» (برگ ۸۷ ر)، سخن منسوب به باقلانی در مناظره با شیخ مفید: «ألك فی کلّ قدر مغرفة؟» (کتاب ***النقض*** عبد الجلیل قزوینی: ۲۱۰ چاپ دوّم).

ـ «چنان که استر را تفاخر بُوَد بدان که خالش اسب است» (برگ ۱۳۰ پ)، از مثل عربی «قیل للبغل من ابوک؟ قال الفرس خالی» (***مجمع الامثال*** میدانی ۲: ۲۰۷).

ـ «کمال ثابت و مجد الدّین ابو طالب چون گُل درگذشتند و رضی الدّین چون آب گُل بازماند» (برگ ۸۰ ر)، برگرفته از شعر متنبّی: «فانّک ماء الورد اِن ذهب الوردُ» (***دیوان*** او: ۲۰۰ چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۹۵۸م).

ـ «چون شیر شرزه بود که دندان نه از خنده نمود» (برگ ۶پ)، از شعر متنبّی:

اذا رأیت نیوب اللیث بارزة　　　فلا تظنّنَّ أنّ اللیث یبتسم

(***دیوان*** او: ۳۳۲).

ـ «شیر زشت رو و مکروه باشد» (برگ ۳۰ پ)، از رجز منسوب به امیر مؤمنان(ع) در جنگ

خیبر: «کلیث غابات کریه المنظره» (**صحیح** مسلم ۳: ۱۴۴۱ چاپ محمّد فؤاد عبد الباقی، قاهره ـ ۱۹۵۵ م، ومآخذ دیگری که در پاورقی **مسند** احمد ۲۷: ۶۹ چاپ بیروت ـ ۱۴۱۹ یاد شده است).

ـ «علم راکشتی بر خشکی می‌راندند» (برگ ۹۶ر) و«کشتی که در دریا باید راندن در آن بیابان می‌رانند» (برگ ۶۹ر)، برگرفته از شعر ابو العتاهیه:

ترجو النجاة ولا تسلك مسالكها　　　انّ السفينة لا تجرى على اليبس

(**دیوان** او: ۱۹۴) که در **دیوان** ابو نواس: ۱۹۴ (چاپ اسکندر آصاف، قاهره ـ ۱۸۹۸م) آن را به این شاعر نسبت داده، و سرایندگان فارسی ادوار نخستین نیز به تکرار از مضمون آن بهره برده‌اند (نمونه‌ها در **امثال و حکم** دهخدا ۳: ۱۲۱۸).

ـ «چون گاوی بود که موقع کشتن بیارایند» (برگ ۹۸ر)، برگرفته از سخن ابو العبّاس جرجرائی کاتب ـ احمد بن الخصیب، وزیر منتصر، که در هنگام پوشیدن خلعت وزارت گفته بود: «مثلی کمثل الناقة الّتی تزیّن للنحر» (**الاعجاز والایجاز** ثعالبی: ۱۰۳). مضمونی که ابن بسّام در مورد وزیر دیگری که خلعت وزارت پوشید به شعر درآورد:

خلعوا عليه وزيّنوه　　　ومرّ فى عزّ ورفعة

وكذاك يفعل بالجمال　　　لنحرها فى كلّ جمعة

(**دیوان** او [در **شعراء عبّاسیّون** یونس احمد السامرائی ۲: ۳۲۱ ـ ۵۱۶]: ۴۶۰. نیز **خاصّ الخاص**: ۱۳۶ ـ ۱۳۷؛ **منتحل**: ۱۶۱).

ـ «سعد ذابح حقیقی او بود» (برگ ۴۷پ). الهام گرفته از بیت بحتری ـ در سیاقی مخالف ـ در نکوهش سعد الناشری حاجب وزیر عبید الله بن یحیی که مانع دیدار بحتری با آن وزیر شده بود:

سمّاه سعداً ظنّ ان يَحيا به　　　عَمرى لقد ألفاه سعد الذابح

(**دیوان** بحتری ۱: ۲۵۴ چاپ بیروت ـ ۱۴۱۵). همین مضمون را ابن بسّام در شعری در نکوهش سعد حاجب به کار برده است:

يا حاجب الوزراء انّک عندهم　　　سعد ولكن انت سعد الذابح

(**دیوان** او: ۴۰۹. یاقوت در **معجم الادباء** ۱: ۲۱۶ این بیت را به جحظه ـ احمد بن جعفر بن موسی برمکی درگذشتهٔ ۳۲۴، و ثعالبی در **التمثیل والمحاضره**: ۲۳۵ و عماد کاتب در **تاریخ دولة**

آل سلجوق: ۱۲۶ به بحتری نسبت داده‌اند امّا گفتهٔ بحتری چنان که دیدیم با این یک فرق دارد).

ـ «زنی پیر را که پسر مرده در پیش نهاده باشد بر این معنی خنده آید» (برگ ۳۸ ر)، برگردان اصطلاح بسیار مشهور عربی: «هذا ممّا تضحک منه الثکلی» که از نخستین دوره‌های اسلامی تا امروز در آن زبان رایج و دارج است.

ـ «از رمضاء می‌گریختند در آتش افتادند، از باران برخاستند با ناودان نشستند» (برگ ۱۲۶پ). جملهٔ دوّم، برگردان مَثَل مشهور عربی است: «فرّ من المطر وقعد تحت المیزاب» (*مجمع الامثال* میدانی ۲: ۲۷۲)، و جملهٔ اوّل برگردان یک مثل سائر دیگر عربی، برگرفته از شعر تکلام ضبعی دربارهٔ عمرو بن الحارث (*فصل المقال* ابو عبید بکری: ۳۷۷ـ۳۷۸ چاپ بیروت ـ ۱۳۹۱):

المستغیث بعمرو عند کربته　　　کالمستغیث من الرمضاء بالنار

مضمونی که ابو نجده لجیم بن سعد عجلی نیز در مقطوعه‌ای در سرزنش یکی از سرداران احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف که از او گریخته و به عمرو لیث صفّاری پناه برده بود با تصرّفی به این صورت تضمین کرد (*اغانی* ۲۴: ۵۱ـ ۵۲ چاپ دارالکتب):

المستجیر بعمرو عند کربته　　　کالمستجیر من الرمضاء بالنار

***

«ذیل نفثة المصدور» به عنوان یکی از متون برجستهٔ ادب فارسی قدیم، بی گفتگو شایستهٔ کاری بزرگ‌تر و اهتمامی افزون‌تر است از نوع همّتی که دانشمند مجتبی مینوی، با ترجمهٔ جملات و اشعار عربی و توضیح کلمات مشکل برای نا آشنایان به زبان متون قدیم، در تصحیح و تنقیح «*کلیله و دمنه*» مبذول داشت. موافقت این ناچیز با چاپ، و اکنون تجدید چاپ، این کار ناتمام سی و اند سالهٔ قدیم ـ که در حدّ کار کاتبان در استنساخ نسخ خطّی است ـ تنها از آن رهگذر بود که عجالتاً تا چنان نسخهٔ منقّحی از این متن در دسترس قرار گیرد، به خصوص در این زمان که چاپ مرحوم دانش پژوه بسیار دیریاب است، سوادی به نسبت درست و روشن برای مراجعهٔ محقّقان مباحث تاریخی در دست باشد.

سیّد حسین مدرّسی طباطبائی

فروردین ۱۳۸۹

مقدمهٔ چاپ اوّل

کتاب حاضر که اثری ادیبانه و منشیانه از اواخر قرن ششم هجری و نوشتهٔ یکی از مستوفیان ادوار اخیر دورهٔ سلجوقی است در قرن‌های هفتم و هشتم، متنی شناخته شده و مورد استفاده و استناد بود اما قرن‌ها گذشت که دیگر کسی از آن آگاهی نداشت. حتّی بعد از آن که نسخه‌ای از آن در دارالکتب قاهره یافته و میکروفیلم آن برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تهیه شد کسی بر اهمیت آن وقوف نیافت تا مانند بسیاری از موارد مشابه، سرانجام به برکت کنجکاوی علمی شرق شناسان خارجی شناخته و ارزش ادبی و تاریخی آن آشکار گردید. نخست الن لوثر Allen Luther، ایران شناس فقید دانشگاه ان اربر میشیگان، مقاله‌ای در باره اهمیت این کتاب در مجلهٔ Der Islam آلمان در سال ۱۹۶۶ چاپ کرد و سپس شاگرد او استفان فربنکس Stephen Fairbanks به پیشنهاد وی آن را مبنای رسالهٔ دکتری خود قرار داد.

در سال ۱۳۵۶ آقای فربنکس که آن روزها به تازگی رسالهٔ خود را گذرانده و برای شرکت در کنفرانس سازمان‌های حکومتی ایران پس از اسلام تا دورهٔ مغول به همدان آمده بود، نسخه‌ای از رسالهٔ خود را به همراه آورده و شرکت کنندگان در کنفرانس از جمله این بنده را با ارزش کتاب آشنا ساخت. مؤلّف کتاب از مردم قم بود و نویسندهٔ این سطور به سابقهٔ علاقه‌ای که در آن سال‌ها به موضوعات مربوط به آن شهر داشتم درصدد آماده کردن آن اثر براساس میکروفیلم موجود در دانشگاه برای چاپ بر آمدم و یک دوماهی به این کار می پرداختم. در همان زمان مقاله‌ای نیز در بارهٔ این اثر نوشتم که یک دو سال بعد در مجموعه‌ای در خارج به چاپ رسید[1]. امّا در این میان با مهاجرت به خارج، و تغییر روال اشتغالات و طبیعت علایق علمی من، کار این کتاب مانند برخی موارد مشابه به کلی رها و متروک شد. چند سالی بعد در سال ۱۳۶۳، چاپی از این متن با نام

---

۱. اکنون در مجموعهٔ *قمیّات*: ۴۹ ـ ۷۳ تجدید چاپ شده است.

«تاریخ الوزراء» به وسیلهٔ مرحوم محمّد تقی دانش پژوه در تهران عرضه شد امّا چون آن دانشمند عالی قدر و کتاب‌شناس بی‌بدیل در آن اوان در سال‌های پایانی زندگی بود چاپی چندان منقح از کار در نیامده و در آن بندهایی از متن اصلی، از جمله یک ورق کامل (برگ ۱۸۰پ ـ ۱۸۱ر) از نسخه اساس ، افتاده بود. اخیراً که ناشر محترم در صدد چاپ و نشر برخی از آثار قدیم این بنده برآمده است نسخه‌ای را که سی سال پیش از این اثر فراهم آورده و دیگر هرگز فرصت تجدید نظر در آن را نیافته بودم به برخی از اهل نظر عرضه داشت و به تشخیص و صوابدید آنان ، طبع آن را به خصوص با توجه به گذشت روزگاری نسبتاً دراز از چاپ مرحوم دانش پژوه و کمیابی نسخ آن، مفید دانست. چون دیگر آمادگی و حضور ذهن برای بازخوانی کتاب و کاری اضافی حتّی در حدّ تهیهٔ مقدّمه‌ای بر آن ندارم بنا بر آن شد که بخشی از همان مقالهٔ قدیم به عنوان مقدّمه در آغاز این چاپ گذارده شود. مقالهٔ الن لوثر در باره کتاب و پیش گفتار مرحوم دانش پژوه که در آغاز چاپ پیشین کتاب آمده ، هر دو حاوی اطلاعات و نکات مفید در بارهٔ مؤلف و کتاب است که خواهندگان باید آن را در همان جا بجویند و بهره برند.

سیّد حسین مدرّسی طباطبائی

فروردین ۱۳۸۶

شرف الدین ابو نصر انو شیروان بن خالد فینی کاشانی سدید الحضره، زادهٔ ۱۲ رجب ۴۵۹ در ری و درگذشتهٔ ۱۲ صفر ۵۳۳ در بغداد، وزیر خلیفه المسترشد بالله عباسی و محمود و مسعود سلجوقی، که از رجال شیعهٔ زمان خود و بدین اعتقاد در آن روزگار شناخته بود[1] تاریخ وزراء روزگار سلجوقی را بانام «نفثة المصدور فی صدور زمان الفتور و فتور زمان الصدور» گرد آورده بود[2]. عماد کاتب اصفهانی (در گذشته ۵۹۷) این کتاب را به سال ۵۷۹ (***تاریخ دولة آل سـلجوق***: ۱۲۳) به عربی درآورده و با افزودن مطالبی از خود با نام «***نصرة الفـترة و عـصرة الفـطرة***» مدوّن ساخت. سپس در سال ۶۲۳ قوام الدین فتح بن علی بن محمّد بنداری اصفهانی، ادیب توانا و

---

۱. سرگذشت این وزیر در بسیاری از مآخذ تاریخ و سرگذشت آمده است. برای فشرده‌ای از آن مطالب و فهرست برخی از آن مآخذ بنگرید به ***وزارت در عهد سـلاطین بـزرگ سـلجوقی*** از عـباس اقـبال: ۱۸۲ ـ ۱۸۵ و تعلیقات ***دیوان راوندی***: ۲۴۹ ـ ۲۵۱. سرگذشت نگاران همه او را به تواضع مفرطو حرمت نهادن به دانش و دانشمندان ستوده‌اند. مدرسهٔ معظم و معتبری که او در کاشان بناکرده بود تا سال ۶۷۴که نگارندهٔ ***تجارب السلف*** نیابت حکومت کاشان داشت آباد و معمور بود (***تجارب السلف***: ۳۰۱). اما نگارنده ***ذیل نفثة المصدور*** با آن‌که او نیز وی را به تواضع و پاک دستی می‌ستاید در پایان، اتهاماتی خطیر بـر او مـی‌نهد (۴۷ر ـ پ). همچنین می‌گوید (برگ ۴۸پ) که او گشاده دست نبود (گرچه در برگ ۶۰ر به انصاف دارد کـه: «شـرف الدین نوشروان اگر چه به مردم کمتر می‌داد به ظلم چیزی نمی‌ستد... ابری بود که گرچه نمی‌بارید سایهٔ او خوش می‌آمد»). وقتی سیّد فضل الله راوندی نزد او رفت و آن سان که انـتظار داشت انـعام وصـله‌ای نیافت. در این معنی قطعه‌ای گفت. این بیت از جمله آن قطعه است:

أبکلتا الراحتین کِلْتَ احدی الراحتین؟

(با دو کف خود، یأس و حرمان پیمانه کردی؟ [اشاره به ضرب المثل «الیأس احـدی الراحـتین»]). صورت کامل قطعه و تفصیل قصه را عماد کاتب به نقل از خود سیّد در ***خریدة القصر*** آورده است (میکرو فیلم شمارهٔ ۸۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران از نسخهٔ شمارهٔ ۴۷۷۴ نور عثمانیه، بخش شعراء عـجم، سرگذشت همین راوندی، که متن آن در مقدمهٔ ***دیوان راوندی*** نیز نقل شده است).

۲. اکنون نمی‌دانم که این کتاب تا چه تاریخ باقی بوده است ولی قاضی احمد غفاری درگذشتهٔ ۹۷۵ در ***تاریخ نگارستان***: ۱۴۶ (چاپ تهران ـ ۱۳۴۰) از آن نقل می‌کند که باید دید نقل مستقیم است یا به واسطه.

مترجم ***شـــــاهنامه*** به عربی (چاپ قاهره ـ ۱۳۵۰ق)، آن اثر عماد کاتب را تلخیص نمود که این تلخیص به جای مانده و با نام «***تاریخ دولة آل سلجوق***» به چاپ رسیده است (قاهره ـ ۱۳۱۸ق و چاپ‌های دیگر). انو شیروان بن خالد در اثر خود وقایع روزگار سلجوقی را تا سال ۵۲۱ به ثبت آورده بود. پس از وی نجم الدین ابو الرجاء قمی، از مستوفیان و مترسلان اواخر قرن ششم، ذیلی بر کتاب او نگاشت وحوادث دوران را از همان نقطه که انوشیروان واگذارده بود تا روزگار وزارت قوام الدین فرزند قوام الدین ابو القاسم درگزینی، پس از سال ۵۷۵ که الناصر لدین الله بر مسند خلافت جای گرفته بود، دنبال کرد، و سپس به مرور ماجراهای دوران وزارت سه تن دیگر را که پس از وی تا میانه سال ۵۸۴ آمدند بر کتاب خود افزود. چنین است که سبک کتاب در این بخش اخیر با بخش مقدّم اندکی تفاوت دارد. از این اثر که با نثری منشیانه نوشته شده نسخه‌ای در دار الکتب قاهره به شماره ۷ تاریخ فارسی طلعت موجود است که در سال ۷۷۲ کتابت شده و از آن میکرو فیلمی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۶۹۰ (***فهرست میکروفیلم‌ها*** ۱:۳۹) هست. نام مؤلف در متن کتاب و روی نسخه نیامده، اما آقای دکتر استفان فربنکس (Stephan Fairbanks) که پایان نامهٔ خود را در دانشگاه میشیگان آمریکا دربارهٔ همین اثر نوشته است از ارجاعی که در آغاز ***مـــرزبان نـامه*** به این کتاب هست نام مؤلف را به دست آورد[1]. آگاهی این بنده بر اهمیت این اثر و نام مؤلف آن نیز از راه همین پایان نامه

---

۱. «وذیل ***نفثة المصدور*** که نجم الدین ابو الرجاء قمی کرده است و از منقطع عهد ایشان تا اواخر عمر خویش هر چه از تغلّب احوال اهل روزگار و افاضل و اماثل ووزراء و امراء و ملوک و صدور شنیده است و مشاهده کرده به هر یک اشاره‌ای لطیف می‌کند... ذیلی به یواقیت نکت و درر امثال مالامال...» (***مرزبان نامه***، به تصحیح محمّد قزوینی: ۵ و چاپ بنیاد فرهنگ: ۸).

در ***مجمع الآداب*** ابن الفوطی، در عنوان «کمال الدین ابو احمد المظفّر بن محمّد بن سیّدی التعجیلی الزنجانی الوزیر» (شمارهٔ ۳۸۰۸) مطلبی به نقل از کتاب «***اخبار الوزراء السلجوقیه***» از «نظام الدین محمّد بن الحسن» آورده است. ابن الفوطی در آن عنوان میان دو تن از رجال دیوانی آن روزگار که هر دو به صدارت رسیدند: کمال الدین ابو شجاع زنجانی و زین الدین مظفّر بن سیّدی زنجانی اشتباه کرده، و آنان را یک تن پنداشت، امّا ارجاعی که به تاریخ وزراء سلجوقی دارد می‌تواند ناظر به همین ***ذیل نفثة المصدور*** باشد. تصحیف «نجم» به «نظام» (با الف مقصوره) در کتابت، امری غیر عادی نبود. پس شاید نام نویسندهٔ این کتاب «محمّد بن حسن» بوده است؟

است که نسخه‌ای از آن به مهربانی مؤلف ارجمند در سفری که در مهر ماه سال پیش (۱۳۵۶) به مناسبت کنفرانس همدان به ایران آمده بود به دست رسید. همچنین نسخه‌ای از مقاله‌ای در مجله Der Islam سال ۱۹۶۶ در باب این اثر، نوشتهٔ استاد راهنمای او آقای الن لوثر Allen Lutherکه دیدار ایشان هم در همدان دست داد. در بالای صفحهٔ آغاز نسخه، و به تبع آن در فهرست دار الکتب و فهرست میکرو فیلم‌ها و مقاله و پایان نامهٔ مزبور، این کتاب «*تاریخ الوزراء*» خوانده شده، اما این نام در متن نیست و نباید نامی باشد که مؤلف خود به کتاب داده بود. ***مرزبان نامه*** هم از آن به عنوان ***ذیل نفثة المصدور*** یاد می‌کند.

این اثر از رهگذر نثر ادبی و آراستهٔ آن و اشتمال بر فواید منحصر تاریخی بسیار، از مهم‌ترین نگارش‌های فارسی قرن ششم هجری بوده و به خصوص برای تاریخ منطقهٔ عراق عجم از اصفهان و قم و همدان و ری و ساوه و گلپایگان و سایر نقاط جبال، گوهری گرانبهاست. مؤلف خود قمی، و پسر عم امیره بن دارا قمی (مأخذ حاضر: ۵۷ پ) نایب دیوان استیفاء در دورهٔ مسعود سلجوقی (۵۲۹ـ۵۴۷)، و دختر زادهٔ برادر خطیر الدین عبد العزیز اسکجه از مستوفیان آن عصر و از فضلاء و ادباء قم در نیمهٔ اول قرن ششم (همان جا: ۲۲۶ر. نیز ببینید ۶۶ر و ۸۳ر)، و دوست ابو الشرف ناصح بن ظفر گلپایگانی (همان جا: ۲۱۳پ) ـ متصدی دیوان انشا به روزگار طغرل سوم سلجوقی (۵۷۱ ـ ۵۹۰) که ترجمهٔ تاریخ یمینی (چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ـ ۱۳۴۵ شمسی) را به انشاء او در دست داریم ـ بود. او شعر نیز می‌سروده و در اثر حاضر نمونه‌هایی از شعر عربی خویش را به دست داده است (برگ ۱۶۶پ ـ ۱۶۷ر و ۱۶۹پ ـ ۱۷۰ ر). نثر این اثر چنان که گفته شد نثری منشیانه، و بیشتر عبارات آن به گونهٔ امثال و حکم است. مؤلف ***مرزبان نامه*** نیز به همین دلیل آن را می‌ستاید. اما باید توجه داشت که بر خلاف نظر آقای فربنکس، این اثر آینهٔ امثال و حکم رایج در زبان فارسی در آن عهد نیست بلکه بیشتر عبارات آن، ترجمه از اشعار و عبارات و امثال سایرهٔ عربی است که منشیان و ادیبان آن زمان در امّهات آثار عربی آن دوره می‌خواندند و آگاهی و احاطه بر آن در آن روزگار، برهان بلاغت و ادب بود. همین جملات و ادبیات است که در این اثر، هر یک در جای مناسب، گاه حتی به صورت خسته کننده ومفرط، به کار گرفته شده است. پس نثر کتاب بیش از هر چیز، آینهٔ فضل عربی نویسنده و شاهدی قوی بر احاطهٔ مؤلف آن بر متون

شایع ادبی در آن زبان است. فی المثل سخن او در برگ ۹۶ر در ستایش عزّ الدین یحیی نقیب ری که «آن کس که به خدمت او رود جمله مردم او را بیند، و جمله روزگار آن ساعت، و جمله زمین سرای او» ترجمهٔ بیت معروف ابو العلاء معرّی درباره شریف مرتضی است که:

لوجئته لرأيت الناس في رجل والدهر في ساعة والارض في دار

و به هیچ روی نشان دهندهٔ آن نیست که در فارسی هرگز چنین تعبیر و اصطلاح داشته‌ایم. یا کنایات و ظرایف ادبی که در بیان اتهام غلام بارگی انوشیروان بن خالد در برگ ۷۴ر ـ پ آورده ترجمهٔ دقیق ارجاعات عربی مشابه در این معنی در قصه‌ها و اشعار است.

نکتهٔ مهم دیگر، فرق عمدهٔ این اثر با تاریخ بیهقی است. هم در کتاب آقای فربنکس و هم در مقالهٔ آقای لوثر به مشابهت آن دو اشاره شده است. واقع آن است که از رهگذر سبک نگارش، نثر این نویسنده با نثر دبیر بزرگی مانند بیهقی در یک سطح نیست. بیهقی که ادیبی سرآمد بود در بیان حوادث تاریخی و وقایع ایام، یک نثر نویس بسیار تواناست. اما نویسندهٔ این اثر گرچه در شیوه نثر منشیانه ـ که زبان ادیبانهٔ دربارها در مکاتبات، و اساس آن بر بیان مراد با تشبیهات و نکته‌ها و تک مضراب‌ها و امثال و ظرایف و اشعار و نقل قول‌ها بود ـ بسیار تواناست، در نثر نقلی برای بیان عادی وقایع و شرح ماجراهای روزمره، توانایی خاصی ندارد و اگر بخواهد ماجرایی را به صورت ساده، بی استمداد از نکات ادبی و بدون نقل از مأخذی، شرح دهد به دشواری می‌افتد. اختلاف شیوهٔ نثر او در موارد معدودی از این اثر که خواسته است چیزی را به صورت ساده نقل کند چشمگیر است. نمونه‌ها را در ماجرای صفی الدین محمود خراسانی و امیر اجل اختیار الدین جوهر در برگ‌های ۴ر–۶ر، ماجرای زاهدک با صفی الدین اوحد در برگ ۵۹پ، گفتگوی شمس الدین ابو نجیب مشرف و استاد جرهان ترسا و منتجب مراغی در برگ ۱۰۶ر ـ پ، وداستان عز الدین ابه با رئیس الدین عبد الملک سهروردی در برگ‌های ۱۲۲پ ـ ۱۲۴پ می‌توان دید.

اطلاعات تاریخی مؤلف نیز چندان عمیق نبوده و تاریخ را بیشتر از راه آثار ادبی می‌شناخت. فی المثل آل وهب را که از خاندان‌های دیوانی قرن سوم و اوایل چهارم بوده و افراد آن چندین دهه از سوی خلفاء، حکومت بخش وسیعی از سرزمین خلافت را عهده دار بودند، به استناد شعری از بحتری، حکمرانانی مستقل گمان برده است (۲۰۱پ ـ ۲۰۲ر). کتاب او هم فی الواقع کتاب تاریخ

نیست و مؤلف به وضوح در صدد تدوین اثری تاریخی نبوده است. از این رو در سراسر کتاب (جز در یک مورد از حوادث قدیم که به دلیلی سال وفات سیّد اجل مرتضی ذو الفخرین ابو الحسن مطهر نقیب ری را در سال ۹۲=۴۹۲ ذکر می‌کند) تاریخ ماه و سالی دیده نمی‌شود. حتی زمان آغاز و پایان و مدّت وزارت هیچ وزیری نیز مشخص نیست و اگر کمک منابع تاریخی آن دوره نباشد تداوم و استمرار وقایع هر زمان و فترات آن به کلی مبهم است. هدف مؤلف آشکارا ارائهٔ اثری منشیانه و ادبی بوده است و لاغیر، بیشتر نوعی تجارب السلف و خاطرات عمر، و نه تاریخی که روشنگر ایام دقیق وقایع باشد.

هیچ یک از این ملاحظات، ذرّه‌ای از اهمیت این اثر نفیس نمی‌کاهد. چه بسیار نکات که در مورد جامعهٔ ایران در دورهٔ سلجوقی و تاریخ عمومی آن عهد از این منبع به دست توان آورد. همین اشعار عامیانهٔ فارسی که در نکوهش برخی افراد در این دفتر هست برای آگاهی بر چگونگی سطح فرهنگی جامعهٔ آن روز و ادبیات شایع در میان مردم، و حتی در جمع درس خوانده‌های آن جامعه، منبعی ارجمند است. ادبیات و فرهنگی که کما بیش در برخی بخش‌های جدا شده از ایران در شرق تداوم یافته و به روزگار ما نیز رسیده است. جز این، آن چه بسیار مغتنم است نکات و آگاهی‌هایی است که در جای جای کتاب دربارهٔ رجال علمی و ادبی و سیاسی آن دوره و احیاناً وضع شهرها در محدودهٔ عراق عجم آمده است. آگاهی‌هایی که به تبیین وضع و حال منطقه در اواخر دورهٔ سلجوقی مدد بسیار نموده و گاه مکمل اطلاعات مشابهی است که در مصادر دیگر آن عهد به خصوص کتاب ***النقض*** شیخ عبد الجلیل قزوینی آمده است.

تاریخ الوزراء

الحمد لله ذی الحکمة البالغة و النعمة السابغة
و صلوته علی نبیه محمد و آله الابرار و اصحابه الاخیار
نفاذ حکم دوستان در طریق مروت و فتوت زیادت
تر از حکم پادشاهان جبار است و فرق ظاهر است
میان رغبت و رهبت غرض از این تسبیب آنست که
دوستی عزیز بر من اقتراح کرد که بر منوال نفثة المصدور
تألیف وزیر شرف الدین انوشروان بن خالد قدس
الله روحه تصنیفی سازم و ذکر وزرای اصحاب
مناصب که بعد از این بوده اند بر اسماع معاصران
خویش عرض کنم شئت ام أبیت حکم او را امتثال نمودم
و در این مختصر شرح کردم نصوص حکایات را که خوانده
دیده بودم و شنیده نقل افتاد توقع از مکارم
اخلاق دوستان کثرهم الله آنست که از بعین الرضا
نگرند و اگر بر هفوتی واقف شوند از آن تجاوز

صفحهٔ اوّل از نسخهٔ دارالکتب

کنند تا بمنت مقابل شوند استاد شرف الدّین نوشیروان
ختم نفثة المصدور بحادثه قوام الدّین ابو القسم
نور الله ضریحه کرده بی انک وزارت سلطان
سنجر را و وزارت دوم او را شرحی مشبع داده
چون بر تلفیق این مختصر عزم مصمّم شد ضرورتست
احوال قوام الدّین در وزارت سلطان سنجر
و وزارت عراق در کرّت دوم که العود احمد بود
باز کردن و بندی از آن نمودن سلطان سنجر
را از قوام الدّین وقعی تمام در دل بود او را
مکانه روزگار و روزکار دانست عکس اقبال
شاهنشاهی بر روی آینه دولت او افتاد و نوبت
عزل او چون ناخن بسر آمده او را از عزل خود
نقصان نبود تاریکی شب روشنی ماه را زیان
ندارد زر در خاک نپوسد و رنگ بنگرداند
بان راجهت عزت در بند نند خورشید و ماه را
که جهان افروزند کسوف و خسوف بوده روزگا

صفحهٔ دوّم از نسخهٔ دارالکتب

الحمد لله ذی الحکمة البالغة و النعمة السابغة، و صلوته

علی نبیّه محمّد و آله الابرار و اصحابه الاخیار.

نَفاذ حکم دوستان در طریق مروّت و فتوّت، زیادتر از حکم پادشاهان جبّار است، و فرق ظاهر است میان رغبت و رهبت. غرض از این تسبیب آن است که دوستی عزیز بر من اقتراح کرد که بر منوال *نفثة المصدور* تألیف وزیر شرف‌الدین انوشروان بن خالد ـ قدّس الله روحه ـ تصنیفی سازم و ذکر وزرای اصحاب مناصب که بعد از آن بوده‌اند بر اسماع معاصران خویش عرض کنم. شِئتُ أم اَبَیْت حکم او را امتثال نمودم، و در این مختصر شرح کردم نصوص حکایات را چنان که دیده بودم و شنیده نقل افتاد. توقّع از مکارم اخلاق دوستان ـ کثّرهم الله ـ آن است که آن را به عین الرضا نگرند، و اگر بر هفوتی واقف شوند از آن تجاوز **(۲ر)** کنند، تا به منّت مقابل شود.

[وزارت قوام الدین ابوالقاسم[1]]

استاد شرف الدین انوشیروان، ختم *نفثة المصدور* به حادثهٔ قوام الدین ابوالقاسم ـ نور الله ضریحه ـ کرد بی آن که وزارت سلطان سنجر را، و وزارت دوم اورا شرحی مشبع داد. چون بر تلفیق این مختصر عزم مصمّم شد، ضرورت است احوال قوام الدین در وزارت سلطان سنجر، و وزارت عراق در کرّت دوم که اَلعَودُ أَحْمد[2] بود یاد کردن، و نبذی از آن نمودن:

سلطان سنجر را از قوام الدین وقعی تمام در دل بود. او را یگانهٔ روزگار و روز کار دانست. عکس اقبال شاهنشاهی بر روی آینهٔ دولت او افتاد و نوبت عزل او چون ناخن به سر آمد. او را از عزل، خود نقصان نبود. تاریکی شب، روشنی ماه را زیان ندارد. خورشید و ماه را که جهان افروزند، کسوف و خسوف بود. روزگار(**۲پ**) همه، روزِ روشن نباشد. یک نیمه، ظلمات شب باشد.

سلطنت عراق بر سلطان طغرل تقریر کرد. ملک داود و اتابک آق سنقر را روی

---

۱. وزیر سنجر سلجوقی در سال‌های ۵۱۸ ـ ۵۲۱ و مسعود در سال‌های ۵۲۵ ـ ۵۲۷ (*تاریخ دولة آل سلجوق* از عماد کاتب: ۱۳۱ ـ ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰ ـ ۱۴۴).

۲. بخشی از بیتی از اوس بن حجر، شاعر جاهلی عرب، در *دیوان* او (چاپ دارصادر بیروت ـ ۱۳۸۰): ۱۳۹ که پس از آن از امثال سائرهٔ عرب شد و در سروده‌های شاعران عرب، فراوان به کار رفته است. برای مواردی از استعمال آن در متون ادبی فارسی ببینید *مکاتیب سنائی*: ۳۱ و ۲۷۲.

از آن قرار لقوه زده شد. کرباس دروغ زن به تزویر، دیبای ملوّن نموده بود. وزارت سلطان سنجر را متقلّد شد، و وزارت سلطان طغرل خود مقلَّد بود. در دست مشرق، از هلال او دست اَوْرَنجن آمد و در گوش مغرب از ثریّای دولت او گوشواره. از نفحات عنایت سلطان سنجر، ریاحین دولت او تر و تازه گشت.

نصیرالدین محمود بوتویه[1]، که وزیر سلطان سنجر بود، معزول شد. او را با آن که در فضل و هنر مشارالیه بود، به خانه فرستاد تا چهره حال او که چون نارنج سرخ بود چون ترنج زرد آمد.

ظهیر الدین ثقه[2] عبدالعزیز خراسانی نایب وزارت خراسان شد، به قرار آن که چون در عراق ثبات دولت بادید[3] آمد، قوام به خراسان رود و در عراق نایبی نصب کند. **(۳ر)**

به حکم آن که کار نصیرالدین چون زمین از پیش و از پس معلّق بود، در خدمت قوام الدین آمد، ردای تواضع بر دوش افکنده و لباس عزّت و عظمت برکنده. التماس عافیت کرد تا در زاویه‌ای بنشیند. او را گفت: ای نصیرالدین! کار

---

۱. چنین است در اصل. در ***تاریخ دولة آل سلجوق*** عماد کاتب: ۲۴۵ـ۲۴۶ او نصیر الدین ابوالقاسم محمود بن مظفّر بن عبد الملک بن ابی توبه مروزی است که در ۵۲۱ به وزارت منصوب ودر ۵۲۶ برکنار شد. سرگذشت او در ***لباب الالباب*** عوفی (تهران ـ ۱۳۳۵) : ۷۴ ـ ۷۶ و دیگر مآخذی که در مقدّمهٔ کتاب «***تبصره و دو رسالهٔ دیگر در منطق***» از ابن سهلان ساوجی (چاپ دانش پژوه، تهران ـ ۱۳۳۷): ۴۴ یاد شده آمده است. این ابن سهلان کتاب ***بصائر نصیری*** در منطق خود را به نام همین وزیر نوشته و در مقدمهٔ آن: ۳ (چاپ قاهره ـ ۱۳۱۶) از وی با تجلیل بسیار یاد می‌کند. نیز ببینید ***وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی***، از عبّاس اقبال: ۲۶۳ ـ ۲۶۴.

۲. در اصل در این مورد و در برگ ۱۵۹ر: «ثقب»، اما در نسخهٔ چاپی ***تاریخ*** عماد کاتب: ۲۶۴ و ۲۷۲ و ۲۸۹؛ ***راحة الصدور*** راوندی: ۲۷۲ و ۲۷۷ و ۲۸۶ و ۲۹۰؛ ***جامع التواریخ رشیدی***، بخش آل سلجوق: ۴۰۰ و ۴۱۲ (تهران ـ ۱۳۶۲)؛ و ***نسائم الاسحار*** ناصر الدین منشی کرمانی: ۸۷: «ثقه».

۳. = پدید.

سلطان اعظم سخت خَلِق کرده بودی. رونق دیوان او رونق آفتابی بود که به مغرب فرو می‌رود. اگر سال دیگر بر این منهاج بماندی خرقهٔ حیض شدی. نصیرالدین ساعتی چون سلحفاة بی‌آواز شد، بعد از آن گفت: از عاقبت می‌ترسیدم و از سر می‌اندیشیدم که امراء حضرت خراسان، هر یکی عَلَمی بر پای کرده‌اند و استیلا یافته. قوام الدین دو سه کرّت تکرار کرد که: وزیر و سر؟ وزیر و سر؟**(۳پ)** تا بدین حدّ تهور کس ندیده بود. سر فرا قضا داد و ترک ترک خود بگفت. متهوّر سر بر کف دارد. [سر] نه گندنا است که چون رفت باز آید، نه موی است که چون بتراشند باز روید. مردم نه شمع است که از گردن زدن صلاح پذیرد. مرگ نه چیزی است که آن را امتحان توان کرد. کسی را بر سر خویش خشم نباشد. وقت حادثه آن چه در وزارت تمکین داشت چه سود کرد؟

شعر

فما تدّعی من خیر عدوة داحسٍ　　فلم تنجُ منها یابن وبرة سالماً[۱]

طرفه آن است که نصیرالدین که طلب عافیت می‌کرد و خَلِقی کار، وقایهٔ سر خویش می‌دانست هم سر درباخت، و او را شکلی نامحسوب پیش آمد.

حکایت او آن است که سلطان اعظم پس از وزارت، اشراف بروی تقریر فرمود. او آن مَثَل یاد کرد که متصرف چون درزی باشد، روزی اطلس دوزد **(۴ر)** و روزی کرباس. همچون باز باشد، وقتی بر سر مردار نشیند و وقتی بر دست ملوک. دانست که بدر چون هلال شود عیبی نباشد. بلبل همه روزی بر سر گل ننشسته بُوَد. مباشرت آن منصب به پسر[۲] بازگذاشت. او را در اشراف بر آن داشتند

۱. از غلّاق بن مروان بن حکم بن زنباع، شاعر عرب جاهلی، در *حماسهٔ* ابو تمّام (قاهره ـ ۱۳۲۲): ۱۲۷ و شروح آن مانند *شرح* مرزوقی (قاهره ـ ۱۳۷۱) ۱: ۴۵۵ و ابو العلاء معرّی (بیروت ـ ۱۴۱۱) ۱: ۳۱۱.

۲. *نسائم الاسحار*: ۷۰: «به پسر خود شمس الدین علی».

که قصد امیر اجلّ اختیار الدین جوهر خادم کرد که در آن ملک، سلطان دوم بود. امیر اسفهسالار قماج و جماعتی امرا، در این معنی به دست او مار گرفتند[1]. در این حال، اضافت نصیرالدین با امیر اجلّ، اضافت پشه بود با پیل. در عهد اسلام نشان نتوان داد که قاهرتر و صاحب قران‌تر از او از حبشه بیرون آمد. سواد چشم روزگار بود و دیگر امرا بیاض. بر روی زمانه، خال دلربا آمد. سیاهی او سیاهی شب بود که پسندیده و نیکو باشد. امرای ترک را از خواجهٔ حبشی چنان زینت باشد که روی و بناگوش را از زلف سیاه. اگر سیاهی بهین رنگ‌ها نبودی، شعار **(۴پ)** دارالخلافهٔ مقدّس و خطبای روز آدینه نیامدی. اختیارالدین در لطافت ...[2]

. . . .

([نصیر الدین] رفعی قوی کرد مشتمل بر آن که همهٔ ملک در دست امیر جوهر خادم است و اقطاعات بسیار بی‌توقیع و اجازت پادشاه به دست فرو گرفته. بنا بر این قضیه ، مجمع و محفلی غاصّ ساختند و ثقة الدین ابوجعفر که کدخدای امیر جوهر بود و خطیر الدین قمی مستوفی حاضر شدند، و نصیر الدین محمود ابو تویه[3] نهاراً جهاراً خصومت ظاهر گردانید و با ایشان مجاهرت نموده، بی تحاشی در میدان سخن جولان کرد. ثقة الدین ابوجعفر نیز بی دهشتی عنان سخن فرو گذاشت و نصیر الدین را باد پیما پنداشت و گفت: ده هزار غلام در اهتمام مخدوم منند، ایشان را روز به روز وجوه باید، غثّ و سمین فراهم می باید آوردن و در مناظم مصالح ایشان خرج کردن. کار مواجب و اخراجات ایشان احتمال تهاون و تقاعد نمی‌کند. از ترویج وجوه ایشان دیو بگریزد. اگر اختزالی رفت عیب بر تو

---

۱. برای این مَثَل فارسی قدیم ببینید *لطائف الامثال* رشید الدین وطواط (تهران ـ ۱۳۷۶) : ۱۵۴.

۲. از این جا بندی از نسخهٔ اساس افتاده که متن *نسائم الاسحار* ناصر الدین منشی کرمانی: ۷۰ ـ ۷۱ که در این مورد، تلخیص کتاب حاضر (البته بدون ذکر منبع) است بخشی از آن را تکمیل می کند.

۳. در *نسائم*: «ابو توبه».

بود که در پیش تو دوات زرّین مرصّع نهاده بود و در پس پشتت مسند وزارت. بر تو متعین و واجب می‌شد مرا از بیابان ضلالت با جادهٔ رشاد آوردن و در حفظ مصلحت ملک پادشاه مساهلت روا نداشتن. نصیر الدین گفت: مرا در وزارت حکمی نبود و توقیع من وقعی نداشت. جواب داد که تلافی آن چه در وزارت فرو گذاشتی و فوت کردی در اشراف نتوان یافت. به تدریج مساق این سخن به جایی رسید که سلطان را بر استکشاف این حال شعفی تمام روی نمود و فرمان داد که این بحث و مناظره در پیش تخت من کنند تا من به خویشتن اصغا کنم. امیر جوهر خادم از این سخن به غایت مضطرب شد و در اصلاح این کار التجا به امیر علی چتری[1] کرد که حاجب بزرگ بود و به ظرافت و دعابت و هزل گفتن بر سلطان مروّج شده ، واو تدبیری صائب از قالب بیرون آورد و تیر اندیشه بر هدف صواب زد. امیر جوهر را گفت که ترتیب مهمانی و طوی و جشن کن و خزائن را که به ذخائر و نفائس مملوّ گردانیده‌ای معدّ دار و آن چه به بی‌حرمتی تو را خرج خواهد شد به حرمت خرج کن).[2]

[امیر جوهر گفت:] سلطان به چه طریق به مهمان شاید آوردن؟ گفت: این راه مرا باید رفتن. این سخن کوتاه کن و به برگ مهمان مشغول شو. تا دیگر روز امیر

---

۱. چنین است در این مورد، امّا در برخی موارد بعد در نسخهٔ اساس از کتاب حاضر به شکل «حتری» یا «جنزی»، و در *راحة الصدور*: ۱۶۸ و ۱۷۶ به صورت «جتری» و «چتری»، و در ***سلجوق نامهٔ*** ظهیر الدین نیشابوری: ۶۰ و ۶۹ (چاپ اوقاف گیپ) و ***حبیب السیر*** ۲ : ۵۱۵ (چاپ دبیر سیاقی) و ***تاریخ گزیده***: ۴۵۰ (چاپ عبد الحسین نوائی) ـ به ترجیح مصحّح ـ «چتری» است. او امیر فلک الدین علی، حاجب سلطان و مقطع هرات بود که پیش‌ترها دلقک سلطان سنجر بود و سنجر او را برکشیده و حاجب خود ساخته بود. او پس از این در شورش ملک علاء الدین حسین غوری علیه سنجر به او پیوست و پس از شکست غوری و دستگیر شدن، به دستور سنجر کشته شد (سال ۵۴۷).

۲. میان دو پرانتز از ***نسائم الاسحار***: ۷۰ ـ ۷۱.

علی چتری شرف خدمت یافت. به هزل گفتن جولانی کرد. از دم دامی بازگسترد و در نرد، زیادی بی‌نقش بر خواند[1]. گفت: مرا خمار است. شیشهٔ شراب خواست تا خمار شکند. سلطان را گفت: دو غلام جهت پیشکش خداوند خریده‌ام که «وِلدانٌ مخلَّدون»[2] را بر جمال ایشان رشک آید. آن چه در خزینهٔ من بود به بهای این دو غلام هزینه شد. چون خداوند عالم بنده خانه را تشریف فرماید جان شیرین بر سر آن دو غلام نهم و پیشکش کنم. در عقب این سخن، سوگند **(۵ر)** مغلّظه داد که همین ساعت سر بنده به ثریا رسانند تا بنده حلقهٔ بندگی در گوش فلک کند و ذکر این عاطفت بر صفحات روزگار باقی ماند. در این معنی اطناب و اسهابی [تمام][3] نمود. سلطان فرمود: امروز «میقات یومٍ معلوم»[4] است، به استماع مناظره مشغول خواهیم بودن. امیر علی گفت: این مناظره اگر روز دیگر بُوَد هم روا باشد، روز نیک به روز بد نشاید داد.

سلطان بر نقش این تخته واقف نبود. پنداشت بدان غلامان که او به تمویه نمود، سراپردهٔ او روضهٔ رضوان خواهد شدن و بهشت برین بر وی عرض خواهند کردن[5]. بدین هوس بر نشست که به مهمان او رود. چون به خیل خانهٔ امیر اجلّ رسیدند، گفت: خداوند جهان باور داشت که مرا مالی هست که بدان غلام خرم سنگین بها، یا بر بدیهه مهمان کنم؟ امروز از مطبخ من دود بر نیامد. اگر در خیل خانهٔ من دودی باشد، از دل خیل تاشان گرسنهٔ من **(۵پ)** بر آید که نوّاب دیوان اعلی ایشان را کفافی [نمی دهند. مال جهان و غلامان پری لقا و کنیزکان زهره

---

۱. ببینید *لغت نامهٔ* دهخدا، حرف ز: ۵۴۸ (با شاهد از سنائی).

۲. *قرآن کریم*، از آیات ۱۷ سورهٔ واقعه و ۱۹ سورهٔ انسان.

۳. از *نسائم الاسحار*: ۷۱.

۴. *قرآن کریم*، از آیات ۳۸ سورهٔ شعراء و ۵۰ سورهٔ واقعه.

۵. اشاره به انحراف اخلاقی سنجر است که عماد کاتب نیز در *تاریخ*: ۲۴۸ (نیز ۲۴۳ـ۲۴۴) از آن یاد می‌کند.

سیما و اسباب جشن و مهمانی و علائق و نفائس لایق حضرت سلطانی همه این نیم سوختهٔ سیاه راست، یعنی جوهر را][1] . . . . نعمت و اموال بی‌نهایت کند و آن ریش که ندارد بجنباند. از پیش، کس فرستاده بود تا امیر سر راه آمد و در پای اسب سلطان افتاد.

در جمله، سلطان را در وثاق امیر اجلّ فرود آورد. برگی فراوان آوردند، و امیر علی چتری هر ساعتی بوقلمون‌وار به رنگی دیگر بر می‌آمد، و شقایق وار به هزل و بازی کار می‌فرمود. هر مطرب را که در آن خرابات بود زیادت از مطربان سلطان حاضر کرد. پنداشت که بر فلک رفت و نسر طائر را به تیر زد و نسر واقع را دستگیر کرد. گفت: امروز خاک خانه این نیم سوخته بر آسمان خواهم انداختن. سلطان را گفت: این کنیزکان مطربه که ثقة الدین[2] دارد در هیچ دولت کس نداشته. **(۶ر)** فرمود تا همه را حاضر کرد. گفت: گوشواره جهت نوروز باید. به نوای چنگ، جنگ و مناظره از میان برداشت. ثقة الدین را سی چهل خانه از آن کنیزکان مطرب بود که هیچ وزیر و صاحب طرب را نبود. مرد را چون زن یکی باشد، چون زن حائض شود او چون خرگوش حائض باشد. همسایه را به گناه همسایه نتوان گرفتن. امیر اجلّ چندان نعمت پیشکش کرد که چشم مردم خیره ماند. هر معراضی[3] که در خزانهٔ او بود به مقراض پاره پاره کرد، و هر تخت جامه که یافت در وجه پیشکش تخت اعلی رفت.

سلطان به حال رضا باز آمد. کس فرستادند و نصیرالدین را خواندند، گفتند: آن چه تو گفتی محض شفقت بود، سلطان آن را پسندیده داشت، اکنون سلطان به

---

۱. میان دو قلاب از نسخهٔ اساس افتاده و این تکه از آن بر اساس *نسائم الاسحار*: ۷۲ افزوده شد.

۲. همان ثقة الدین ابو جعفر، کدخدای امیر جوهر، که نام او پیش‌تر ذکر شد.

۳. اصل: «مقراضی».

حال رضا باز آمد، تو را با امیر اجلّ صلح بباید کردن. شراب آن خم خانه سرکه شد. نصیرالدین نه دست بُرد و نه عذرا شکست[1]. **(۶پ)** آب بود که می‌جنبانید، از آن زبده‌ای[2] حاصل نیامد.

امیر اجلّ از وحل آن رفع، چنان بیرون آمد که پای او تر نشد. ماه را از هول رعد خسوفی نباشد. نصیرالدین به عذر با میان آمد، اما بنا بر ریگ می‌نهاد. تیر که از مجروح بیرون آرند بتر از آن کار کند که آن گاه که کارگر آمد. مرد که در دریا افتاد دامن بر گرفتن او چه سود دارد. سوختهٔ دوزخ را مرهمی نباشد. هر کس که سنگ بر آسمان اندازد بر روی وی افتد. نصیرالدین جهت شربت ، شکر در آب شور می‌کرد.

امیر اجلّ عذر قبول کرد. چون شیر شرزه بود که دندان نه از خنده نمود. رعد بود که به برق خنده زند و صاعقه آرد. مار را پشت نرم بُوَد و لیکن زهر افشاند. شمشیر که افروخته باشد بهتر بُر بود. بسیار سختی باشد که به تعجّب مردم را بخنداند. نوازش نصیرالدین سر بریده بود در طشت زرین .**(۷ر)** امیر اجلّ بعد از روزی چند، اجازت سلطان حاصل کرد. نصیرالدین و پسرش را مقیّد فرمود[3]. بخت ایشان تخت بند شد. ایشان را در قلعه هلاک کردند و روزگار دولت ایشان چون رهبان پلاس پوش آمد. روشنی چشم ایشان روشنی چشم نابینا شد.

این حکایت بدان سبب کرده آمد که آن کس که طلب عافیت می‌کرد، چون

---

۱. چنین است در اصل.

۲. =کره.

۳. حبیب *السیر* ۲: ۵۱۶: «وجوهر بعد از انقضاء اندک زمانی، شمس الدین علی ولد نصیر الدین را به تردّد نزد بعضی از روی پوشان سراپردهٔ سلطنت متهم گردانید و بدان واسطه پدر و پسر در قید بلا افتاده، محبوس گشتند».

قضا نافذ شد هم خلاص نیافت. خاتمت کار قوام الدین و عاقبت کار نصیرالدین، که از تصاریف روزگار هراسان بود و در اغلب اوقات بر کرانه «أرجّی کمایجی» می‌خواند، قتل بود.

عجب آن است که ثقة الدین ابوجعفرِ ابوالاشفع را هم آخر بدان قلعه بردند که نصیرالدین را بردند و بیرون نیامد. چاه به اندازهٔ خویش باید کندن. هـر کس آن دِرَود که کارد. محنت پیوسته بر سرمعروفان آیـد. مـیوهٔ درخت دولت، آیـد کـه سرنگون **(۷پ)** باشد و برگ‌ها مستقیم. در کارزار، سنان بیشتر شکند که زُجّ. آن کس که بسیار دَوَد بسیار افتد. مجهولان در حمایتِ خمول باشند. شـتر را کـه جَرب باشد از کشتن ایمن بود. باد چون خوار باشد آتش زیادت کند، چون قوی باشد آتش بنشاند. به بادی که دانه و کاه به هم بَرَد خرمن بر نشاید فشاندن. کفایتِ مرد در حادثه، بیشتر بادید آید که در عمل. مشگ را چون بسایند بوی بهتر بود. عود را تا نسوزند بوی بر نیاید. دُرّ از جهت عزّت سفته شود. سنگ بـر درخت جهت میوه اندازند. شاخ درخت آن گاه نیکوتر باشد که آن را باد بجنباند. گوشمال پادشاه چون قـصد جـان نکـند تـفاخر بـود. بسـیار گـوش را گـوشواره ریش کند و بسیار دست را دست اَوْرَنجن. پادشاه باید که جانب خدای تعالی را مراقبت کند و عتاب او چون برد الورد باشد **(۸ر)** که سود بیش کند که زیان.

نصیرالدین عمری به خویشتن‌داری به سر برد، آخر کار حرکتی بدین صـفت خارج کرد. نَعوذُ باللهِ مِنَ الساکنِ اِذا تَحَرّک. خصومت کردن با امیر اجلّ از عقل دور بود. اِذا جاءَ القَضاء عَمِی البَصَر[1]. او چون از وزارت معزول شد متهوّرتر بود که در وزارت. چون مرغ بود که بپرد سر به پیش دارد، چـون بـر زمـین رود سـر برافرازد. ندانست که به رسن آن جماعت که با وی متّفق بودند فراچاه نتوان رفتن.

---

۱. *المستقصی فی الامثال* زمخشری (بیروت - ۱۳۹۷) ۱: ۱۲۳ به شکل «اذا جاء القدر عمی البصر».

رسن عنایت پادشاه هم رسن آفتاب آمد که بدان بر آسمان نتوان رفتن.

امیر علی چتری[۱] اگر چه هزل گفتن پیشه کرده بود براسباب عنایت و نکایت، وقوفی تمام داشت. وقتی با امیر اجلّ عنان بگردانیده بود چون بطّ به وی بر می‌گذشت. تبر دو سر بود. چون دام بود بند بر بند. بر دوستی و دشمنی او اعتماد نبود. پوست سگ دباغت نپذیرد[۲].(**۸پ**) بد عهدتر از روزگار بود. چون چنگ، ده زبان گویا داشت و چون نای، هفت چشم. با سلطان نرد می‌باخت، دستِ بُرد او را بود، سلطان را گفت: اگر آن چه بردم همین ساعت ندهی، دو موکل از آنِ امیر اجلّ به سر تو آرم تا به وجه حجّت بستانند. سلطان او را زجر کرد. گفت: به خاک پای خداوند جهان که این معنی به بازی نمی‌گویم. زر این ترازو که این جا است به سرای امیر اجلّ است. صد فصل نکایت، برابر این سخن نبود. این تخلیط هم بر هیچ نیامد. سیاهی از چشم نشاید شستن. برق اگر چه قوی بُوَد آسمان را نسوزد. شمشیر او صورت مردی که بر سپر بود هم مجروح نکرد. آب رود چون بسیار باشد به هیچ مردار رنگ بنگرداند. دریا به هیچ سرما فسرده نشود.

آمدیم به حدیث قوام الدین. حدّ بزرگواری آن بود که او به خویشتن دید. ستاره‌های آسمان بر دست کس نیفتد. خورشید (**۹ر**) و ماه در دامن نشاید گرفتن. آبی به رنگ آسمان با روی وزارت سلطان سنجر آورد چون آب بهشت که در آن کدری نباشد. تمکین و رونق او چنان بود که گفته‌اند: سَبَقَ مَن قَبْلَه وَ اَتْعَبَ مَن بَعدَه. شیر شرزه بود و عالمیان شکار او. آتشی بودهائل که سمندر از آن ذرّه‌ای نیارست خوردن. همای دولت بر سر او پرباز کرد. طاووس اقبال بر سر او جلوه‌گر

---

۱. اصل: «حتری».

۲. نگارندهٔ کتاب در کشمکش فقهی مشهور میان حنفیان و شافعیان بر سر امکان پاک شدن پوست سگ به دبّاغی، آشکارا جانب شافعیان را گرفته است که از روزگار نظام الملک، جز در بخشی از دورهٔ حکمرانی مسعود، از پشتیبانی دولت سلجوقی برخوردارتر بودند.

آمد. در بام دولت او، در اوّل شام، بام بر می‌آمد. از سعادت پرگار بر کار نهاد. عَلَم آستین وزارت بود. مروّت او در میان خسیسان تنگ چشم همچون برق بود در میان ابر. آب عطای او گرد بخل بنشانْد. دستار دار، کلاه دارتر از او نبود.

بزرگان دولت و ارکان حضرت سغبهٔ او شد[ند]. سمن او بودند و او صنم ایشان. همه حرباء دولت او شدند. با وجود او چون جهودان روز شنبه بی‌کار **(۹پ)** آمدند. همه را چون خامهٔ جاروب جهت مذلّت خاک رُفتن در هم بست. همه چون ماده شتر بودند که به بوی پوست بچه که پر از کاه کنند قانع شود[۱]. ایشان را علّت نقرس و دق می‌دانست که در یکی نان کم باید دادن و در یکی آب. مصوّر او بود که از ایشان نه خمیر آید و نه فطیر. همه را چون جرعه دور افکند. جماعتی را که تعرّض نرسانید ایشان را بصل گنده می‌دانست که در دیگ از آن ناگزیر باشد. گندنا را هم جهت کاری کارند و پرورند. بر خوان ، تره هم به کار آید. تصدّر ا[و] بر ایشان عیب نبود. بر ستارگان بدان که روشنایی ایشان از روشنایی ماه کم باشد نقصانی ظاهر نشود. اگر چه او در احتشام، آکنده‌تر از نار بود تهی‌دستان را در حساب باید گرفت. شمشیر آن گه بُرَد که برهنه بود. مارِ خُرد بتر هلاک کند. تیر تا ضعیف نباشد کارگر نباشد. کارزار به آهن کنند نه به زر . خورشید **(۱۰ر)** از ذنب در کسوف افتد. چرغ تیز چنگال از حباری عاجز آید. بر الماس هیچ چیز کار نکند جز سرب که از همه کمتر است. بسیار جای در نرد باشد که نقش یکی بهتر از نقش شش باشد. ریشی را که گز دود باید، دود عود سود نکند. برف و باران را قبا نمد باز دارد نه اطلس و اکسون. قوام لشکر به عَلَمی

---

۱. ببینید *لسان العرب* ۱۴: ۱۰۰. در مقالهٔ «رفتارشناسی شتر» از احسان مقدّس (پایگاه اطّلاع رسانی سازمان دامپزشکی کشور) آمده است: «گاهی اوقات اتّفاق می‌افتد که بچهٔ شتر پس از تولّد می‌میرد. در چنین حالتی شتربان پوست بچهٔ شتر را می‌کند و آن را از کاه پُر می‌کند و در کنار شتر ماده قرار می‌دهد تا شتر ماده آن را بو کند و به شیر دهی تحریک شود».

بُوَد که جماد است. زنبور را از نحافت میان، سستی نباشد. آن کس که پلنگ تمّام نکشد موش مردار هلاک کند. آفتاب از دود تاریک نماید. پیل از پشه ضجر گردد. بسیار کار به سوزن شاید کردن که به نیزه نتوان کردن.

نوبت عظمت قوام الدین بر اوج فلک می‌زدند. اگر چه سر در سر کار کرد، پای بر گردن مردان جهان نهاد. گردن زدن در عزّ، بهتر از بینی بریدن در مذلّت. او را چون از اتابک آق سنقر سنگ در دندان نمی‌آمد، با وی هیچ در دست نداشت. آتش، آتش نکشد. زهر **(۱۰پ)** مار، مار را زیان ندارد. عمادی غزنوی[۱] گوید در مدح او:

شعر

گردون تو می فرازی، چون خوانمت سحاب؟
سلطان تو می نشانی، چون گویمت وزیر؟
از مهر تو ستاند و از کین تو دهد
ابروی صبح وسمه و پستان صبح شیر

بعد از حادثهٔ قوام الدین هم عماد الدین گفت در حقّ جماعتی که دربارهٔ او تقصیر می‌کردند. اسب چون گرسنه شود سم به زمین زند و رکوع کند:

شعر

من به عهد قوام می گفتم — اینت دور خران بی خبران
بعد از این خواجگان فراز رسند — که بدانند قدر پر هنران

---

۱. عماد الدین غزنوی از سرایندگان میانهٔ قرن ششم. سرگذشت و نمونهٔ اشعار او در *لباب الالباب* عوفی: ۴۳۰ ـ ۴۳۶ و ۷۲۲ ـ ۷۲۸ (چاپ سعید نفیسی) و دیگر منابعی که در *فرهنگ سخنوران* خیّام پور ۲: ۶۵۴ (چاپ دوّم) و مقدمهٔ *دیوان* او (چاپ شده با نام *دیوان عمادی شهریاری*، تهران ـ ۱۳۸۱) یاد شده آمده است. نیز ببینید *سخن و سخنوران* فروزانفر (تهران ـ ۱۳۵۰): ۵۱۷ ـ ۵۳۲.

قـــــدر دور خــــران نــدانســـتم تــــارسیدم بــه دور کـــون خـــران

زیرک ورّاق همدانی حکایت کرد، گفت: من به همدان همسایهٔ دیالم بودم که خدمت قوام الدین کردندی. شبی به بغداد پیش ایشان رفتم. قوام الدیـن شـراب می‌خورد و کنیزکان مطرب انگشت‌های بـلورشکل بـر دف و چـنگ مـی‌زدند، و لحن موسیقار اظهار می(**۱۱ر**) کردند. توّقع آن بود که مسیح‌وار، احیای مردگان کنند. دیالم بر بام نوبت می‌داشتند و من با ایشان استراق سمع آن نشاط می‌کردم. در میان مستی، خواجه کنیزکی را گفت: اورامنی[۱] بگوی. کنیزک، کنیزکی دیگر را گفت: خواجه با دیه رفت، اورامنی بزن. قوام الدین این طیبت بشـنید، بـخندید. دستارچه در دست داشت، می‌گردانید و می‌گفت: آن بخت کـجا آوردم کـه مـرا بگذارند تا زنده با دیه روم و از میان ظلمات بیرون آیم. قوام الدین در این قضیت، سنگ آسیا بود که دانه را زیر و زبر کند و بانگ دارد. نیزه بود که جراحت می‌کند و می‌نالد. کمان بود که چون تیر اندازد نعره بر آورد. شراب خوار بود کـه روی ترش کند و لذت یابد.

چون سلطان سنجر به ری آمد، اتابک قراجه از فـارس بـه سـلطان مسـعود پیوست و امراء چند دیگر درخدمت تخت او شرط عبودیت به جای آوردند. با لشکری که از (**۱۱پ**) زحمت آن، هامون کوه آسا نمود به حدود همدان آمدند. سنگ خاره به دندان می‌گرفتند، و میخی در میان کاه می‌زدند، و ریگ بـیابان و قطرهٔ باران می‌شمردند، و سنگی در دریا می‌افکندند، و آهنی سرد مـی‌کوفتند، و آب دریا زیر بالا می‌کردند، و زهری به گرو مـی‌خوردند، و بـا درفش طـپانچه

---

۱. اورامن ـ یکی از آهنگ‌های موسیقی قدیم که اشعار آن را به لهجه‌های محلّی می‌خواندند (**فرهنگ معین و عمید**). اورامنان ـ ملحونات فهلویّات بر وزن مفاعیلُ مفاعیلُ فعولُ (*لغت نامهٔ دهخدا*، حرف الف، بخش دوم: ۴۸۳). عبارت «خواجه با دیه رفت» ظاهراً اشاره به همین فهلوی و محلّی بودن آهنگ اورامن است.

می‌زدند، و خاک برروی آسمان می‌افشاندند، و تیری به جرم خورشید می‌انداختند، و نقش کتابتی بر آب می‌نوشتند، و تخمی در شورستان می‌افکندند، و شعاع آفتاب می‌پیمودند. می‌خواستند که آفتاب از مغرب برآرند و در مقابل آفتابِ مشرق دارند. گمان بردند که از ستاره‌ها آتش باز شاید گرفتن، و از مهتاب جامه شاید دوختن. ایشان را سیل می‌برد و خبر نداشتند. همچون فراش بودند که در آتش افتد.

سلطان سنجر از ری روی بدیشان نهاد. به ناحیت شاذبهی، از مضافات همدان، اتّفاق **(۱۲ر)** التقاء الفریقین افتاد. مخالب قضا، اتابک قراجه را در ربود و به دست خصمان داد و سه روز محبوس بود. بعد از آن، نشانهٔ سیاست شد. اشهب روز و ادهم شب اورا از سمند جهان نورد بیفکند. لشکر سلطان سنجر او را چنان گرفتند که مرگ کسی را که وقت اجل در آمده باشد. سلطان سنجر خورشید بود که در همه کس رسد، و همه کس در او نرسد. سلطان مسعود به سلامت از میان معرکه بیرون رفت. بسیار هزیمت، قائم مقام ظفر باشد. سلطان سنجر او را استعطاف فرمود تا به خدمت آمد. ارانیه بِاَسرِها و بعضی از آذربایگان در اعتداد دیوان او آمد.[۱] سلطان سنجر او را پدری مهربان بود و او فرزند. کس سایهٔ خویش مجروح نتواند کردن، و هیچ کس دست خویش بدان دست دیگر نبُرَد.

چون شرط سابق است که در حق همه کس آن چه گفته‌اند از مدح و هجو، یاد کرده آید **(۱۲پ)** بیت دو سه که از دام شرف الدین انوشیروان جسته‌اند، یاد کرده می‌آید تا سخن از میل و محابا دور باشد. شرف‌الدین هجو او به جان خریده است. نکایت او تاریک تر از سایهٔ شب بر هر آن چه دید افکند.

---

۱. ۸رجب ۵۲۶. تفصیل ماجرا در *کامل* ابن اثیر (چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۳۸۶) ۱۰: ۶۷۶ـ۶۷۸.

صارم الدین خیره[1] گوید در حقّ قوام الدین:

شعر

آن به که خردمند غم زر نخورد   وز بهر درم آب رخ خود نبرد
در زاویه‌ای نشیند و می‌نگرد   تا دولت در گزینیان درگذرد

بعد از حادثهٔ قوام الدین هم برکات منقطع نشد[2]. از دَرگَزین چهار وزیر دیگر خاستند که چون چهار طبایع، جهان را آرایش دادند. [د]و پسران قوام الدین: **(۱۳ر)** جلال الدین و قوام الدین، و یکی برادر زنش عماد الدین ابوالبرکات، و یکی پسر خواهرش شمس الدین ابوالنجیب. درگزین آشیانهٔ وزارت و چمن سرو روان سروران ملک شد. اگر شکل روزگار قوام الدین بر اطباق احداق مردم مصوّر نبودی، از دیگران استعداد وزارت ندانستندی. شمعی بود که از آن، چند چراغ بازگرفتند. چون در وزارت از درگزین می‌گزیدند آن بقعه، دُرّگُزین می‌بایست خواندن نه دَر گَزین. مدّتی کار مردم آن ناحیت، شگرف و ژرف بود. وزرا سهیل بودند و در گزین یمن.

مسعود کنانی جُرباذِقانی از مشاهیر دولت بود و از نبرات زبان او اصحاب مناصب را سلامت کمتر بود. به هجو گفتن او را مشهورتر از اسب ابلق دانستندی. در حقّ قوام الدین[3] گفت:

---

۱. کذا «شاید «جنزه‌ای» در نسبت به گنجه. ببینید *خریده القصر*، بخش شعراء عجم ۳: ۱۱۷ ـ ۱۱۸؛ *انساب* سمعانی (چاپ حیدرآباد دکن ـ ۱۳۸۳) ۳: ۳۵۵ ـ ۳۵۶؛ *اکمال* ابن ماکولا ۳: ۴۹؛ *معجم البلدان* یاقوت (بیروت ـ ۱۳۷۶) ۲: ۱۷۱ ـ ۱۷۲. یاقوت دربارهٔ گنجه می‌گوید: «مدینة بارّان و هی بین شروان و آذربیجان».

۲. اصل: «هم منقطع نشد به برکات».

۳. اصل: «توامری».

شعر

بــه تــرک درگــه و دیـوان بگـفتم　　نگویم بعد از این با زید و با عـمرو
بــه کــنجی در نشــینم تـا بـبینم　　به ملک اندر اولوالامر و الی الامر[1]

در آن وقت که قوام الدین از وزارت سلطان محمود معزول شد بر شرف الدین انوشیروان تقریر فرمود[2]. مسعود کنانی، به خلاف آن چه گفته بود این دو بیت گفت و چون قوس قزح و پلنگ، دو رنگ شد:

شعر

ای دریــغا کــه خـواجـه بـوالقـاسم　　رفت و نــوبت بــدین مــباحی داد
همچو مسـتی کـه بـی حـریف بـماند　　دوست کامی فرا صراحی داد**(۱۳پ)**

بر شاعر اعتماد نباشد. مردم وقتی ساخط باشند و وقتی راضی. دل وقتی چون آسمان صافی باشد و وقتی بر آن میغ. عجیب‌تر از این آن است که قاضی ابوبکر ارّجانی که در روزگار خویش «نَسیج وَحده» بود بـه شـرف الدیـن انـوشیروان اختصاصی داشت. بیش از حد، قصاید در مدح او آورده است[3]. چون شرف الدین معزول شد و وزارت بر قوام الدین تقریر کردند، قصیده‌ای گـفت در مـدح قـوام الدین، مطلع آن:

شعر[4]

الیوم یـومی و یـوم الاَنـیق الزُلُـل　　فارجز بنا طرباً یـا حـادی الابـل

---

۱. ذکر مسعود جربادقانی و شعر او در نسخهٔ اساس، مقدّم بر شرح مربوط به برخاستن وزرا از درگزین است که به قرینهٔ سیاق، به آن چه تصوّر می رود صورت اصلی باشد باز گردانده شد.

۲. ربیع الاول سال ۵۲۱ (*کامل* ابن اثیر ۱۰: ۶۴۲).

۳. اصل: «آمده است».

۴. *دیوان الارّجانی* (بیروت ـ ۱۳۰۷) : ۳۴۵ ـ ۳۴۹.

در این قصیده تعریض کند به شرف الدین انوشیروان، و جامه باطیّی دیگر افکند. گوید:

شعر[1]

قد حلّت اللات بیت الله ثمّ غدا و اللات زائلة و الله لم یزل

قاضی ابوبکر، عطاری از آن شرف الدین بود که از وی فسوی در وجود آمد. چشمه‌ای که از آن آب خورده باشند نشاید که بینبارند. این شکل همچنان است که امیر معزّی، پس از چند قصیدهٔ غرا که در مدح مجد الملک **(۱۴ر)** ابوالفضل براوستانی[2] گفته بود، چون حادثه افتاد به تعریض او این بیت‌ها گفت:

شعر[3]

اولاد قوام الدین[4] در باغ وزارت
سروان بلندند و درختان برومند
بیگانه درختی که در این باغ سرافراخت
گردونش به دست اجل از پای بیفکند
ناچیز شد[5] آن مرد معوّق که ازاو بود
بر کار همه خلق فتاده گره و بند

معزّی این بیت‌ها پس از حادثهٔ مجد الملک گفت و قاضی ابوبکر در حیات

۱. همان مأخذ: ۳۴۸.
۲. شمس الدین اسعد بن محمّد بن موسی براوستانی قمی، وزیر برکیارق از ۴۹۰ تا ۴۹۲ و کشته شده در ۱۸ شوّال این سال. ببینید *وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی*، از عبّاس اقبال: ۱۰۹ ـ ۱۱۴.
۳. *دیوان* امیر معزّی (چاپ عبّاس اقبال، تهران ـ ۱۳۱۸): ۱۷۹.
۴. اصل: «نظام الدین».
۵. *دیوان*: «افسانه شد».

شرف الدین. وَ بَیْنَ الحالَتیْن بونٌ بعید.

در دولت مبارک سلجوقی، قاهرتر از مجد الملک، دستاردار نبود. سلطان برکیارق کودک بود و به امرا التفات نمی‌نمود. او شطرنج باز بود و دیگران نردباز. اگر چه نیک و بد باختن به ایشان تعلّق داشتی، تبع نقش کعبتین بودندی. شطرنج باز را جز به اندیشهٔ خویش رجوع نباید کردن. شاعر هر روز به دست دیگر برآید. در روزگاری که صبح جمال، کاذب باشد شاعر که به هر باد خرمن برافشاند چگونه صادق اللهجة بُوَد؟

در حق قوام الدین گفته‌اند: **(۱۴پ)**

شعر

دستورِ دراز دست کوته بینی

با خلق جهان چه می‌کند می‌بینی

در دست[1] سیه نشسته با دست سفید

تا خود چه کند فرّ مغیث الدینی[2]

شمس الملک عثمان[3] پسر نظام الملک پیش از قوام الدین وزیر بود. به غایت ممسک و بخیل. مردمِ او را همه روزه رمضان بود. چون نبات بودند که آن را آب بی نان دهند. چون فلک بودند که هرگز آب نیابد. بر کنار دریا تیمّم به خاک

۱. = مسند وزارت.

۲. مغیث الدین کنیهٔ سلطان محمود بن محمّد بن ملک شاه سلجوقی بود. ببینید ***تاریخ دولة آل سلجوق*** از عماد کاتب: ۱۰۹.

۳. وزیر محمود بن محمّد بن ملک شاه سلجوقی (۵۱۱ ـ ۵۲۵)، کشته شده در آخر ربیع الاول (عماد کاتب: ۱۲۸) یا ۲ جمادی الثانیه (*کامل* ۱۰: ۶۱۴ـ۶۱۵) سال ۵۱۷. نیز ببینید ***وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی***، از عبّاس اقبال: ۱۸۷ ـ ۱۹۰.

می‌کردند. از پستان خشک شیر مـی‌دوشیدند. دلو امـید ایشـان از چـاه مـروّت خشک‌تر از دلو آسیا بر می‌آمد. از دریای او مشکی آب بر نتوانستند گرفتن . چون سوسمار بودند که اعتماد قوت او بر باد هوا بـاشد. چـون ابـریق، آب بـه ریـق می‌خوردند. صندوق مطبخ او از جهت آرایش بردندی و آوردی. شکم او شکم زمین بود که از آز و حرص به هیچ چیز سیر نشدی. **(۱۵ر)** مروّت او بحر بود، و لیکن بحر عروض که در آن آب نباشد. نان اوهیولی بود که آن را نام شنوند، نقش نبینند. او را جز سایهٔ خویش هم سفره نبود. بر کنار دریا فرمودی که آب به پیمانه فروشند، اگر آن را خریداری بودی. مطبخ پاکیزک او شکوهی داشت، به خاکستر ملوّث نشدی. دیگ‌های او چون اطفال بودی که ایشـان را از آب و آتش نگـاه دارند. همه کس را آرزو بودی که در مطبخ پاکیزهٔ او خوابگاه سازد. اگر بـره‌ای جهت او بریان کرد[ند]ی، بقای آن بره چون مرده بودی بیشتر از آن بودی که آن گاه که زنده بود. میان دیگ‌های او خشک تر از سراب بودی. جامهٔ مـطبخی او سفیدتر از کاغذ بود. بر سماط او الوان مزخرف بیشتر بود که الوان خوردنی. بیرون دیگ‌های او پاکیزه‌تر بود که اندرون. در مطبخ او خاکستر کمتر به دست آمدی که آهک در عهد بلقیس. مردم او دم سگ می‌گداختند، پنداشتند که از آن **(۱۵پ)** چربش حاصل آید. دم خر می پیمودند که هرگز زیادت نشود. بر مائدهٔ او جز کِرام الکاتِبین[۱] نبودندی. کس پیش او نیارستی گفتن که در قرآن سورة المـائدة است. موش در سرای او جهت دوستی وطن مقام کردی، اگر نه چیزی نیافتی که خورد. فرزند طفل او نخواستی که از شیر باز گیرند مبادا که نان خورد. به هر لون که کسی در خوان او بخوردی ده لون مختلف در روی او پیدا شدی. بخیل تر از همهٔ وزرای عالم بود. کلاغی بود که در بیابان بر سر برف نشست. بخیل را از نعمت خویش

۱. از *قرآن کریم*، آیهٔ ۱۱ سورهٔ انفطار.

تمتّع نباشد. چون کوری بُوَد که زن نیکو دارد. نعمت بخیل همچون سبزی باشد که بر مزبله روید . ابری باشد که نبارد.

امساک شمس الملک[1] تا حدّی بود که وقتی گفتند غلامی بـیمار است، او را شربت می‌باید. گفت میانهٔ شکر بوزه که می‌پزند جهت او شربت کنند. آن روز که او را به ارانیه بگرفتند دانست که بر شرف خطر است. کوچ کرده بودند و قفصی را از **(۱۶ر)** طبرزد او آب رسیده بود. با آن همه دل مشغولی، نشسته بود و طبرزد در آفتاب می‌نهاد. او را در سر طبرزد بگرفتند. روزگار عظمت او لباس عزّت بر کند و احرام گرفت. او را در آن حادثه هلاک کردند .

پیش از شمس الملک، کمال الدین علی سمیرمی[2] وزیر بود. مروّت او در مال، آتش بود که در قصب افتد. ابر را به وی تشبیه شایستی کردن اگر بـا بـاران زر باریدی. دریا را اگر آب خوش بودی با وی قیاس شایستی کردن. وزارت شمس الملک در میان کمال الدین علی سمیرمی و قوام الدین ، خر مهره‌ای بود در میان دو گوهر. این جا «شَرّ الامور أوسطُها» بود نه «خَیر الامور أوسطُها». از آب گندیدهٔ شمس الملک سمن مروت پژمرد. نام او از دفتر مردمی حک کرده بـودند. او را خود در عقد نشاید گرفتن، از وی در باید گذشتن.

دیگر **(۱۶پ)** وزرا[3] که پیش از قوام الدین بودند، چراغی بودند[4] که ببردند و به جای آن شمع بنهادند. بوریا بودند که بر چیدند و به جای آن حصیر سـامان

---

۱. اصل: «الدین».

۲. وزیر همان محمود بن ملک شاه سلجوقی، کشته شده در سال ۵۱۵ (*تاریخ* عماد کاتب: ۱۲۳) یا صفر ۵۱۶ (*کامل* ۱۰: ۶۰۱ـ۶۰۲). نیز ببینید ***وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی***، از عبّاس اقبال: ۱۸۱ ـ ۱۸۲ و ۲۶۷ ـ ۲۶۸.

۳. «را» در اصل تکرار شده.

۴. اصل: «بود».

بیفکندند. اگر سرپوش از سر مردمی شمس الملک برگرفتندی جز حنظل ندیدندی. در این عهد، خود اندیشه نباید کرد. بیم آن است که ابر، آب کدر بارد. از آتش مروّت جز خاکستر نماند. از برق خساست، شکوفهٔ مردمی سوخته شد. تا لون غراب سفید نشود از اهل روزگار، مردمی نیاید. اگر وقتی دستی جنبانند هم چیزی نباشد که با ترازو رود. از روشنی چراغ کس تابش نیابد. بسیار کس آن است که درم ندارد که بدان بخیلی کند امّا بخل به مردم می‌آموزد. همچون زن قحبه که چون پیر شود قوّادگی کند. لاجرم عرض ایشان دستارِ خوان ذمّ می‌شود. بسیار کس آن است که هر چند توانگر گردد بخیل‌تر بود. هم چون سنگی باشد که هر چند **(۱۷ر)** آب بر آن بیشتر رود، سخت تر شود. زمانه که بدین صفت کارها در تراجع افکند نمی‌دانم به کدام روی، مردم را می‌بیند. از وقاحت به چشم مردم می‌نگرد. چون چشم ملخ جَفن ندارد تا ساعتی بر هم نهد.

چون قوام الدین به خراسان بود و اسم وزارت عراق بروی افتاد با خاص و عام، مروّتی به افراط می‌کرد. جبّه و دستار را در تن او ثبات نبود. چون کسوت دوک بود که هر ساعت آن چه دارد بکنَد و یکی دیگر در پوشد.

عادت سنائی غزنوی شاعر معلوم است که مدح کس نگفتی، نه وزرا را و نه سلاطین را. جز دو سه امام بزرگ را مدح نگفت، یا بر طریق اخوانیات، قطعه‌ای به دوستی از اهل فضل نوشت. جز با سایهٔ خویش صحبت نکرد. از خلق چنان می‌گریخت که پری از آهن. چون تفور[۱] شدی برق در وی نرسیدی. از مردم چنان دور شده بود که سهیل از ستارگان. شمشیر بود که در غلاف تنها باشد.**(۱۷پ)** چون شیر بود که او را همسایه نباشد. به برقع انزوا، غرّهٔ تازی نهاد خویش پنهان

---

۱. اصل: «نفور».

کرده بود. چون ماه نبود که با ستارگان باشد، چون خورشید بود که تنها رود. اگر چه روزگار او متأخّر است اوّلِ شعرا او است. اوّل ، عدد فرد باشد. شـراب اوّل ساقی باز خورد پس به بزرگان دهد. حلوا از پس آرند. بیدق[1] پیشرو باشد. اگر بر تنهایی محمدت نبودی خدای تعالی نگفتی «مٰاجَعَلَ اللّٰه لِـرَجُلٍ مِـن قَـلبَین فـی جَوفِهِ»[2]. [قلب] عزیزتر از دو چشم و دو گوش داشت که تنهاست و مرجع الیـه ایشان است. آن چه ببینند و شنوند به وی انهاء کنند.

قوام الدین خلعتی گرانمایه و مبلغی زر رکنی بر دست معروفی به وی فرستاد. چون پیش او بردند گفت: معلوم است که من هیچ از کس نستانم. جَدی و حَمَل فلک را مادری نباشد که شیر دهد.انعام قوام الدین به حکم مروّت او قبول کردم. خلعت به تو بخشیدم **(۱۸ر)** و زر به چاکران تو، تا مرا به خیر یاد کنند. خواجه را دعای من برسان و بگوی که سنائی صلت تو قبول کرد. و این قطعه بگفت و به قوام الدین فرستاد:

شعر[3]

خاک بوسان سرِ کـوی تـوانـد	چرخ وخورشید و مه گیتی نورد
پـــاسبانان در و بـــام تـــوانـــد	روشـــنانِ کـــارگاه لاجـــورد

عمادی بر این وزن در مدح قوام الدین قصیده‌ای گوید و بیت سنائی تضمین کند. در آن قصیده گوید:

---

۱. = پیاده (سرباز در شطرنج).

۲. *قرآن کریم*، آیهٔ ۴ سورهٔ احزاب.

۳. از قطعه‌ای ۱۷ بیتی که متن کامل آن و نامه‌ای که سنائی همراه آن به این وزیر نوشت در *دیوان* او (چاپ دوّم مدّرس رضوی): ۱۱۸ـ۱۲۳ هست. نیز ببینید *مکاتیب سنائی*: ۱۸۲ـ۱۸۵.

شعر[1]

عشــرهای مــصحفِ مـجدِ تـو را　　بــیشتر بــاید ز گــردون لاجــورد
صــد هــزاران جـفت زایـد عـقل را　　سُم[2] شـبدیز تـو [از] یک ذرّه گـرد
چون چنین باشد[3] کـجا گـویم تـو را　　ای چو عقل از کـلّ مـخلوقات فـرد

شفقات قوام الدین بر اصحاب حاجات بیشتر از شفقات مادر بود به فـرزند. مادر، فرزند را شیر آن گه دهد که خواهد. قوام الدین بی درخواستی مروّت را کار می‌فرمود. دریا بود همه لُجّهٔ بی‌ساحل. بر یتیمی که رحمت نکردی، آن یتیم، دُرّ بودی . آسمان بود که آن را آفتاب و باران به هم بُوَد. تا جُهد و طاقت **(۱۸پ)** باشد التماس نباید کردن، پس اگر لابد بُوَد جز به کریمان التجاء نـباید نـمودن. استخوان از سگ طلب کردن معنی ندارد. از چشم کور خسیسان کـه کـامرانـند قطره‌ای نمی‌چکد. نه مزبله‌اند که در تفتیش آن مهره یابند، هم چون کوکب نحس هم نیستند که آخر وقتی به نادر، زمین را آب دهند. به وجود ایشان لعنت از ابلیس بیفتاد. سایهٔ ایشان سایهٔ زمستان است و آفتاب ایشان آفتاب تابستان که در بیابان بر تشنه تابد. دنیا به طوفانی محتاج است که آن را از نجاست خسیسان پاک کند . بر نام ایشان، زمانه انگشت در گوش نهد. سخن ایشان به غایتی سرد است که اگر به وقت سخن گفتن آتش در دهان کنند[4]، از سوختن بیمی نباشد. هیچ مصیبت بتر از تراخی مصیبت ایشان نیست.

قوام الدین چون در بسیط زمین بساطی از عطا بازگسترد، عروسان ثنای او از

---

۱. *دیوان عمادی شهریاری* (تهران ـ ۱۳۸۱): ۵۹ ـ ۶۰.
۲. اصل: «بر سُم».
۳. *دیوان*: «دانم».
۴. اصل: «کند».

کلهٔ حسن بیرون **(۱۹ر)** خرامیدند. معروفان حضرت او در جنب او چون سُـها بودند در مقابل آفتاب. چنان که بلندی و روشنی خورشید بیش از آن است که بر آن حسد برند، کار قوام الدین به جایی رسید که هیچ کس را بدان تمنّای حسـد نبود. بسیار درماندهٔ دژم از وی شادمان شد، و بسیار مُدبِر که اگر سایهٔ خویش طلب کردی فرسنگی از وی بگریختی، به فرّ او کیمیای سعادت یافت. از بزرگی او متعلّقان را تمتّع زیادت بود که او را. قیاسی مطّرد است که مردم را از سایهٔ خویش حظّی نباشد، غیری را از سایهٔ مرد نصیب بود.

قوام الدین مردم ولایت خویش را به اصطناع و انعام مخصوص گردانید. دریا بود که ابر از آن آب بر گیرد و بر جهان بارد. صبح سعادت او بر احوال ایشان مبشّر روشنی روز آمد. ذرّهٔ آفتاب او بودند. چون مهره‌های نرد در هر خـانه‌ای رفتند. چون شطرنج نبودند که در هر خانه‌ای نتواند رفتن.

قوام الدین **(۱۹پ)** چون سنان بود که چوب خویش را آرایش دهد، نه چون شمشیر بود که غلاف خویش خورد. خدمت او به غایت مثمر بود. صنم باشد که آن را پرستند و از وی نفعی نباشد. پیشکاران او چون پای پیل بودند که بر قد تنش آفریده بودند. چون درخت مورد، سراسر حلّهٔ سبز پوش بودند. تعصّب و حمایت قوام الدین تا حدّی بود که اگر کسی به وی التجا کردی، او را نصرت بیش از آن دادی که دست راست دست چپ را. خفیر گله او داغ او بودی.

میان قوام الدین و عزیزالدین[1] ابونصر[2] که مستوفی سلطان محمود بود، اسباب

---

۱. اصل: «عزّالدین».

۲. احمد بن حامد کاتب عمّ عماد کاتب اصفهانی، که ماجرای دوستی نخستین و دشمنی بعدی و کشته شدن او به دستور این وزیر در سال ۵۲۷ در *تاریخ دولة آل سلجوق* همین عماد کاتب: ۱۵۲ ـ ۱۵۴ به تفصیل آمده است. نیز *خریدة القصر* او، بخش شاعران عجم ۱: ۴۳ ـ ۶۰.

اتحاد و مخالصت و موافقت و مرافقت، احکامی تمام داشت. چون وزارت بر قوام الدین تقریر کردند الفت به وحشت بدل شد.

مصرع[1]

وَمَن ذا الّذی یا عزُّ لایتَغَیّرُ؟[2]

عزیزالدین در راه علم و صنعت، رونده‌تر از خیال بود. در سخن گفتن چون نای همه تن دهان، و چون بادام جمله چشم. **(۲۰ر)** در میان جاهلان، چون شمشیر در میان غبار افروزنده. معامله شناسی قوام الدین در جنب او احتلام عنّین بودی. زیره بود که به کرمان برند. باران بود که در دریا بارد. عزیزالدین به غایت مهذّب الاخلاق بود. با مُعامِل به رفق گفتی. همچون طبیب که عرق بیمار به شفقت و آهستگی بیند. در سباحت دریای صنعت، ماهی‌ای بود که تا به قعر برود. مال از وجوه معتاد طلب کردی. چون کارد گوشت از استخوان بر نگرفتی. چون اُستُره وقت تطهیر، سر فرج نبریدی. اگر چه قوام الدین وزیر بود و او مستوفی، دست اَوْرَنجن سیمین به قیمت گوشوار زرّین بر نیاید. اگر عزیز الدین از تهوّر دور نبودی، قوام الدین بر وی دست نیافتی. بسیار جای، عقل، وبال بود. عاقل بیشتر اوقات غمگین باشد. دلیل بر آن که عقل قرین غم باشد آن است که مست بی‌عقل را هیچ غم نیست. زنگی باشد که در بی نام و ننگی شادمان باشد.

روزی حساب **(۲۰پ)** خوزستان می‌کردند، قوام الدین دو سه کرّت تکرار کرد که سنگ الوزن به اضافت باید کردن. چون عزیزالدین از دیوان باز گردید اصحاب را گفت: خواجه آخر امروز معاملت شناسی باز نمود. در معنی سنگ الوزن

۱. در نسخهٔ ما «مصرع» همیشه به صورت «م» کتابت شده است.

۲. از کثیّر عزّه در *دیوان* او (بیروت ـ ۱۹۷۱ م): ۳۲۸.

مبالغت کرد. سنگ هست امّا وزن ندارد. این سخن بِزُمّته با خواجه نقل کـردند، وآن را اخوات بسیار بود. جماعتی نمّام‌تر از آبگینه بودند و چون نای بودند که هر باد که در آن دمند، بیرون آرد. کار به جایی رسانیدند که قوام الدین بر عزیز الدین دست یافت. او را بگرفت و به قلعه فرستاد. زهر خود اندکی قتّال بـاشد، چـون بسیار باشد چون باشد؟ ترازو به کمتر چیزی بجنبد. عزیزالدین در قلعه این بیت‌ها بگفت و به قوام الدین فرستاد:

شعر

گــر تــو ز گــناه مـن خـبر داشـتئی
چـون گـرگ عـزیز مـصر پـنداشـتئی
من گرگ عزیز مصرم، ای صـدر بکـن
بـا گـرگ عـزیز مـصر، گـرگ آشـتئی

(۲۱ر) قوام الدین به جواب این بیت‌ها بگفت:

شعر

گر زان که تو تخم کینه کـم کـاشتئی　　در جنگ نـصیب صـلح بگـذاشـتئی
اکـنون کـه زمـانه پـایدار است مـرا　　بـی‌بهره نـماندەیی[1] ز گـرگ آشـتئی

عزیز الدین را در قلعه هلاک کردند[2]. سر نیشتر فنا در رگ بقای او شکست. غضب قوام الدین ابری بود که هر گاه رعد و برق نمودی، صاعقه باریدی. اگر با

---

۱. ببینید توضیح نقل شده از محمّد قزوینی را در *مکاتیب سنائی*: ۱۶۷ ـ ۱۶۸ در پاورقی.

۲. سال ۵۲۷، چهل روز پیش از کشته شدن قوام الدّین ابو القاسم وزیر (*خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱ : ۴۴) در ذی حجّهٔ همان سال (ببینید *دیوان* سیّد ابو الرضا فضل الله راوندی، چاپ تـهران ـ ۱۳۷۴ : ۵). مصادر دیگر (مانند *مجمع الآداب* ابن الفوطی، شمارهٔ ۵۷۴) به نقل از *خریدة القصر* تاریخ کشته شدن عزیز الدین ابونصر را سال ۵۲۶ آورده‌اند که در چاپ تهران از آن کتاب نیست.

عزیزالدین به عتابی قناعت کردی که چون دارویی تلخ نافع آمدی، لایق کرم بودی. قوام الدین برقی بود که در آن هم طمع باران رحمت باشد هم بیم صاعقهٔ آتش بود؛ که در آن هم منفعت باشد و هم مضرّت. او را طبع شعر بود. چون از خراسان به وزارت به عراق می‌آمد پیش او بر کمال الدین تکلهٔ اصفهانی رفعی کردند، گفتند در محفل گفت: مابلقم[1] روستایی را خداوند باید خواند. قوام الدین در این معنی گفت:

شعر

من میوهٔ خام سایه پرورد نِیم
جز چشمهٔ خورشید جهان گرد نِیم

بر فرق حسودان که نه مردند و نه زن
گر مقنعه بر نیفکنم، مرد نِیم[2]

(۲۱پ) با همهٔ قهر قوام الدین ، تکله را از وی گزندی نرسید. از دست او، با آن که دست بازی چنین کرد، جان ببرد. آینه بود که بی آن که از روی آن پاره‌ای برگیرند، به افروختنی روشن شد. تبی که او را بود چون ببستند برفت. بر مداوات آن خرجی نیفتاد. بسیار دردمند باشد که بی مداوات نیک شود.

حکم قوام الدین از سر قدرت بود. حکمی که از سر قدرت نبُوَد مبارک مرده آزاد کردن باشد. عفّت خصی معتبر نبُوَد. منفعت و مضرّت قوام الدین به غایت

---

۱. کذا در اصل.

۲. راوندی در *راحة الصدور*: ۳۶۹این دو بیت را از طغرل سوّم سلجوقی (کشته شده در ۵۹۰) پنداشته است. به نوشتهٔ او، این طغرل در اواخر ایّام زندگی که دشمنان بسیاری برای خود فراهم آورده بود آن دو بیت را بسیار می‌خواند.

کمال بود. همچون آب آمد که با آن که نافع‌تر از آن هیچ چیز نیست، مـردم را بسیار هلاک کند. خلق عالم را غنی کردن مصوّر نباشد، امـا بـدانـچه از دست برخاست تقصیر نکرد. سخی‌تر از ابر نتوان بود، هم جایی بارد و جایی نبارد. در تابستان خود بخیل بُوَد و در زمستان بیشتر قطره‌های او فشرده باشد. وقتی کـه باران بسیار بارد زیان کند، و اگر اندکی از حال اعتدال در **(۲۲ر)** گذرد زنگار غلّه آرد. عطای او حالی به وحل منقّص باشد. چون بر سبخه بارد بی فایده باشد. چون با رعد بارد وقت باشد که هزار گام پیش تر کند، و چون تگرگ بارد سنگسار بود بر سر میوه. چون عطا دهد گریان باشد. دریا را که تشبیه صاحب ثروت بدان کنند آب، روان نبود و شور باشد. خورشید و ماه را که جهان افروزند همه وقتی روشنی نباشد. سخی‌تر از جهان هیچ چیز نیست. هر آن چه هست از اوست. با این همه، سخای او را به مروّت قوام الدین تشبیه شایستی کردن اگر آن چه مـی‌دهد بـاز نستاند. اگر جَدی و حَمَل فلک، بر خوان قوام الدین بریان بودندی، آن را در چشم او هم وقعی نبودی. سائل را بی الحاح از وی مقصود حاصل شدی. در چاهی که آب نزدیک باشد ریسمان دراز به کار نیاید. او دریایی بود که دُرّ بر سرش باشد نه در قعر. دریایی بود که چون ساکن باشد جواهر **(۲۲پ)** بخشد، چون آشفته شود مردم را هلاک کند. گل بود که بوی آن خوش باشد و زکام هم آرد. وعد او نقد بودی. همچون بارانی بود که بی رعد بارد. همچون درخت انجیر بود که آن را بار بی شکوفه باشد. در مروّت و نفاذ حکم، مبسوط الید بود. قبض کف او جز به عنان نبودی. اندر عموم افضال، سخی‌تر از آفتاب بود. زمانه بود که وقتی نیکی کند و وقتی بد عهدی .

وزارت او دراز شد. مدّتی ماه اقبال او در محاق نبود. در این معنی گفته‌اند:

شعر

ای هجر تو چون وزارت خـواجـه قـوام
وی وصل تو چون ریـاست بـوالبـرکات

سید بوالبرکات علوی پسر عمّ رؤسای همدان بود. چون وقت فـتور بـودی رؤسای همدان وطن باز گذاشتندی، او را به تراضی خویش بـه ریـاست نـصب کردندی. چون فتور را فتری پدید آمـدی، بـه وطـن خـویش آمـدندی و سـیّد بوالبرکات معزول شدی. **(۲۳ر)**

در امتداد نوبت عمل، این دو بیت نیکو گفته‌اند در حقّ ابوعلی دامغانی که در دولت سامانیان حاکم بود[1]:

شعر

و قـیل العـزل للـعمّال حـیض لحـاه[2] الله مـن حـیض بَـغیض
فـإن یک هکـذا فـأبوعلی من «الّلائی یَئِسْنَ مِنَ المَـحیض»[3]

شب یلدا اگرچه دراز بُوَد زایل شود و صبح جهان افروز روی نماید.

وزارت قوام الدین که دیر ماند چون شراب بود که دیر در خم بـمانَد صـافی شود، نه چون آب بود که دیر بماند بگندد. صاحب عمل را باید که مروّت باشد،

---

۱. ابو علی محمّد بن عیسی دامغانی که نزدیک پنجاه سال کاتب و سپس رئیس دیوان رسائل دولت سامانی بود (*یتیمة الدهر* ثعالبی ۴: ۱۳۳ ـ ۱۳۴ [چاپ قاهره ـ ۱۳۵۳ که چاپ مورد مراجعهٔ ما در این پاورقی‌هاست امّا در این مورد باید بر اساس چاپ محمّد محیی الدین عبد الحمید، قاهره ـ ۱۳۷۵، ۴: ۱۴۳ ـ ۱۴۴ تصحیح شود]؛ *تتمّة الیتیمة* او ۲: ۹۴ [چاپ عبّاس اقبال]) و در ۳۷۷ و ۳۸۰ دو بار به وزارت منصوب شد (ترجمهٔ *تاریخ یمینی*: ۸۴، ۸۵، و نمونهٔ انشاء او در ۹۷).

۲. اصل: «نجاه». تصحیح بر اساس *یتیمة الدهر*؛ *الوافی بالوفیات* صفدی ۴: ۳۰۴؛ *مجمع الامثال* ۲: ۴۱۱ و مآخذ متعدّد دیگری که این شعر را نقل کرده‌اند.

۳. *قرآن کریم*، از آیهٔ ۴ سورهٔ طلاق.

چون مروّتی نباشد ثبات و انقراض عمل او یکسان باشد. استر چون نزاید خواه نر خواه ماده. سایهٔ او بر خدمتکاران مبارک بود. اثر نعمت بر اعقاب ایشان ظاهر است. او چون ابر بارنده بود، اگر چه درگذرد نبات که بدان روید باقی باشد. چون آب جوی نبود که چون منقطع شود ضفادع آن هلاک شوند. دولت او دندان پیل بود که اگر چه پیل بمیرد در آن نفع بسیار **(۲۳پ)** است. کس متعلّقان او را درمانده ندید. در دریا طحلب نباشد. روز باران کس تشنه نبُوَد. متعلّقان او، نم آب اوبودند. مدارکار او بر این جمله بود.

پیمانهٔ او چون پر شد بگردانیدند و کار او به پایان رسید، و سایه او بر سلطان طغرل گران شد. روزگار او شبی آمد چون چشم آهو، که در آن نه ماه بود و نه چراغ و نه آتش. مار افسای را اغلب مار کشد. سرخی صبح را زردی شفق از پس است. بزرگی نه بس کار است. پس از خندیدن بسیار، گریستن را مترصّد باید بود. متوسّط به سلامت‌تر است از منتهی. ستارگان از کسوف آفتاب و خسوف ماه بی‌خبر باشند. ماه را از خسوف، بیم آن وقت باشد که کامل بُوَد. تا هلال بُوَد بر وی گزندی نیاید. گل به باد شکفته شود امّا باد چون قوی باشد برگ بریزد.

قوام الدین به زندگانی پیوسته طلب رفعت کردی. چون آخر کار بود خطاب با وی **(۲۴ر)** هم به رفعتی کردند[۱].

شعر[۲]

علوٌّ فی الحیاة و فی الممات   بحقّ أنت إحدی المعجزات

---

۱. اشاره به آن که او را به دستور پادشاه بر دار آویختند. همین وزیر بود که به دستور او دو سالی پیش از این (سال ۵۲۵) عین القضات را بر در مدرسه اش در همدان به دار آویختند و جسدش را با نفت و بوریا سوزاندند (*تاریخ عماد کاتب*: ۱۳۷ ـ ۱۳۸ و مآخذ دیگر).

۲. از ابن الانباری در رثای ابن بقیهٔ وزیر که به دستور عضد الدوله در سال ۳۶۷ به دار آویخته شد (*تاریخ بیهقی*: ۲۴۴ ـ ۲۴۵ چاپ فیّاض؛ *وفیات الاعیان* ۵: ۱۲۰ ـ ۱۲۱ چاپ احسان عبّاس، و جز اینها).

کأنّ الناس حولک حین قاموا　　　وفود نَداک أیام الصلات

چون قدر او قابل آن رفعت نبود که حقیقت آن، انحطاط کلّی بود بر زمین آمد که «مِنها خَلَقْناکم وَ فیها نُعیدُکم و مِنها نُخرِجُکم تارةً اُخری»[1]. گوی میدان شد که از چپ و راست، زخم گاه آمد[2]. در جهان کس را عافیت بی محنت میسّر نشود. در آسمان ستارگان را رجوع و هبوط است، در زمین خود کجا صورت بندد که سعادتی بی شقاوت باشد؟ هر چشم که از بیم او نمی‌غنود به حادثهٔ او روشن گشت و به سرمهٔ بشارت مکتحل شد. سی چهل ساله عظمت برابر یک ساعت مذلّت که آخر کار او بود نباشد. از مردم حساب آن وقت باید کردن که در آن باشند؛ گذشته معتبر نیست و حال آینده در غیب است. عاقل بود آن کس که وزارت قبول نکرد و پادشاه را گفت:[3] «أُتْرُک بَیْنی و بَیْنَکَ درجةً یرجوها الصدیق و یخافُها العدوّ»[4]. **(۲۴پ)** شربتی که به خصمان می‌داد، خود نیز بچشید. «مَن یَرَ یوماً یُرَ بِه»[5]. شمشیری بود که به بسیار زدن شکسته شد.

محمّدبن عبدالملک زیّات که وزیر معتصم خلیفه و واثق بود، تنوری فرموده بود به میخ‌های آهنین تا اسباط مصری را در آن عذاب کنند. محمّد بن عبدالملک

---

۱. *قرآن کریم*، آیهٔ ۵۵ سورهٔ طه.

۲. این سخنان اشاره به آن است که پس از دار آویختن، چون جثّهٔ وزیر سنگین بود طناب پاره شد و به زمین افتاد و سربازان او را با شمشیر قطعه قطعه کردند (*تاریخ* عماد کاتب: ۱۵۴).

۳. اصل: «شعر».

۴. سخن ابو العبّاس احمد بن ابی خالد احول کاتب، وزیر مأمون پس از فضل بن سهل و درگذشتهٔ ۲۱۰ یا ۲۱۲ (*سیر اعلام النبلاء* ذهبی ۱۰: ۲۵۵ ـ ۲۵۶ ومآخذ آن) که در پاسخ پیشنهاد مأمون به نصب او به وزارت گفت: «ان رأی امیر المؤمنین ان یعفینی ویجعل بینی وبین الغایة منزلة یرجونی الیها المولی ویخشانی لها العدوّ، فما بعد الغایات الّا الآفات» (*محاضرات* راغب ۲: ۴۵۰).

۵. *مجمع الامثال* میدانی ۳: ۳۱۸.

را بگرفتند و در آن تنور هلاک کردند[1]. چون عنکبوت آمد که برگرد خویش بافت. صیقلی بود که بدان شمشیر کشته شد که او کرده بود. هیمهٔ آتشی گشت که او برافروخت . جهان وقتی طَرف زر بر کمر مردم زند و وقتی سر مردم بر کمر. جاحظ ندیم محمّد زیّات بود. چون او را بگرفتند بگریخت. هر وقت گفتی: «کدتُ أکون ثانی اثنَین إذ هما فی التنّور»[2]. «صاحب السلطان کراکب الأسد، یهابه الناس و هو من مرکوبه أهیب»[3]. پادشاه چون آتش است، ا ز دور سرمازده را تابش دهد امّا از نزدیک بسوزد.

بعد از قوام الدین تا این غایت، هیچ وزیر در تمشیت کار و نفاذ اوامر و **(۲۵ر)** نواهی، عدیل او نبود. واسطة العقد و پیرایهٔ وزرا بود. در میان دستارداران، ماهی بود که از میان ستاره‌ها در ربودند.

ذکر اصحاب مناصب و قلم که در عهد او بودند، چون شرف الدین انوشیروان در نفثة المصدور ذکر کرده است اعادهٔ آن معنی ندارد. هر چند که اگر آن را بسطی رفتی از فوائد[4] و عوائد خالی نبودی، امّا اختیار ایجاز و اختصار کرده آمد. غفرالله له و لنا و لجمیع المسلمین.

---

۱. سال ۲۳۳. تفصیل ماجرا در *معجم الشعراء* مرزبانی: ۴۲۵؛ *تاریخ بغداد* ۲: ۳۴۳؛ *وفیات الاعیان* ۵: ۱۰۰ و ۱۰۲.

۲. *معجم الادباء* یاقوت ۵: ۲۱۰۲ (چاپ احسان عبّاس، بیروت ـ ۱۹۹۳ م).

۳. *شرح نهج البلاغة* ابن ابی الحدید ۱۹: ۱۴۹ (چاپ محمّد ابو الفضل ابراهیم، قاهره ـ ۱۹۵۹ م). صورتی دیگر از این سخن به شکل «صاحب السلطان کراکب الاسد، یغبط بموقعه وهو اعلم بموضعه» در *نهج البلاغه*، حکمت ۲۶۳ (چاپ صبحی صالح: ۵۲۱) به امیر مؤمنان(ع) نسبت داده شده است.

۴. اصل: «قواعد».

وزارت شرف الدین علی بن ابی الرجاء[1]

شرف الدین علی بن ابی الرجاء جرباذقانی ـ معروف به جند تگین ـ خدمتکار قدیم سلطان طغرل بود، و در اوّل بروی اسم وکیل دری بود. چون حادثهٔ قوام الدین افتاد به حکم توسّل او به حقوق خدمت قدیم و عواصی و عِصَم که او را ممهّد شده بود و احتمال مشاقّ او در ما تقدّم، وزارت بر وی مقرّر شد. او به شهامت و حصافت عقل و رزانت رأی متحلّی بود. **(۲۵پ)** هلال آسمان کمر زر او آمد، و ستاره‌ها نثار عظمت، و برق گهرشمشیر اقبال، و رعد آواز چاووشی. هیبت چرخ گردان پس از آن که او را سرگردان داشت، سریر دولت او بیاراست. ریسمان بخت او که یکتا بود، حبل متین گشت. مادر امید او که مدّت‌ها سترون بود، مُنجِب آمد، و اقبال و دَرَج او به آسمان رسید. آفتاب دولت او از برج شرف سر بر زد، و از هر روزنی روشنایی در آمد. چون دنیا مساعدت نمود، ضرباً للمَثَل، مرد خواهد که اسباب خیرات از خویشتن دفع کند میسّر نشود.

شعر[2]

لا تمدح[3] الدهر فی بأساء یکشفها   فان أردت دوام البؤس لم یدم

---

۱. وزیر طغرل دوم از رجب ۵۲۷ تا اوائل سال ۵۲۸ (*تاریخ* عماد کاتب: ۱۵۶ـ۱۵۷).

۲. از ابو الحسن تهامی (درگذشتهٔ ۴۱۶) در *دیوان* او (ریاض ـ ۱۴۰۲) : ۵۱۳.

۳. *دیوان* : «لا تحمد».

شرف الدین علی از خطابی که با قوام الدین رفت اعتبار نگرفت و وزارت قبول کرد. گفت راه آن ایمن‌تر باشد که زده باشند. روزگار شیدا بسیار شکل که در عقل نباشد، پیدا کند.

مصرع

در خفایا **(۲۶ر)** و خبایای جهان بُلعجبی بسیار است

[شعر][۱]

فــإن تــلقّاک بــمکروهه فاصبر فإنّ الدهرَ لایصبر

دولت چون باد است، آن را باز نشاید گردانیدن. کس خود دست بر روی اقبالِ باز ننهد. دولت چون آمد همچون آب باشد. آب را به کس حاجت نباشد که راند. و لیکن همچون باد بود که بی آن که بدوانند بدود. از پس این پرده که از هیچ در درنیاویخته‌اند عجایب بیش از آن است که در وهم آید، و زیر این سرپوش که از سر طبق بر نشاید گرفتن، اشکال رنگارنگ زیادت از آن است که چشم مردم در آن رسد. اگر چه ما خفته‌ایم قضا بیدار است، و اگر چه ما از غفلت مستیم قدر هشیار است. بیت ابوتمّام طائی در مدح حسن بن رجا[۲]، به شرف الدین علی رجاء لایق آمد:

شعر[۳]

أضحی سـمیُّ أبـیک فـیک مُـصدَّقاً بـــاجلّ فــائدة و أیــمنِ فــال[۴]

---

۱. از محمود ورّاق در *دیوان* او: ۱۱۹ (چاپ ولید قصّاب، عجمان ـ ۱۴۱۲). نیز *التمثیل و المحاضرهٔ* ثعالبی (چاپ عبد الفتّاح محمّد الحلو، قاهره ـ ۱۳۸۱): ۸۵.

۲. حسن بن رجا بن ابی الضحّاک، از کاتبان درگاه مأمون و سپس عامل اصفهان. سرگذشت او در *اخبار ابی تمّام* صولی (قاهره ـ ۱۳۵۶): ۱۶۷ ـ ۱۷۲؛ *اغانی* (چاپ دار الکتب قاهره) ۷: ۲۰۰ ـ ۲۰۱؛ *اعتاب الکتّاب*: ۱۶۸ ـ ۱۷۰. نیز ببینید فهرست ابن ندیم: ۱۹۲ (چاپ تجدّد).

۳. *دیوان* ابو تمّام (بیروت ـ ۱۸۸۶ م): ۲۱۹.

۴. *دیوان*: «واصدق فال».

«سمیُّ أبیه» رجاء بود. **(۲۶پ)**

شرف الدین علی بن رجاء بر دست وزارت دست یافت و آن چه در دماغ او هرگز نگردید میسّر شد. امّا نوبت ملک او چون نوبت گُل بود، دراز نیامد. در ذنابهٔ دولت وزیر شد. آن قدر روزگار که وزیر بود از حرمتی و تمکینی خالی نبود. اضافت او با قوام الدین، اضافت ستاره بود با ماه، بلکه چیزی کمتر. آب کار قوام الدین، آب ابر بود که زلال باشد. آب شرف الدین علی، آب دریا بود که شور بُوَد. به حال قوام الدین این بیت لایق بود:

شعر[۱]

فإنّک شمسٌ و الملوک کواکبٌ   إذا طلعت لم یبد منهنّ کوکبٌ

«مرعی و لا کالسعدان»[۲]. در آن چند روز که وزیر بود عیب و هنر او پیدا نشد. شکل کارها چون ستاره‌ها بود که در آب بینند. کار او با کار قوام الدین مناسبتی نداشت. چراغ، برابر ماه کجا باشد. وزارت او حباب آب بود که آن را بقائی نباشد. هلال او روزگار آن نیافت که بدر شود.**(۲۷ر)** آفتاب دولت او را کسوف حاصل آمد. آخر کار بود. در سؤر قدح چیزی نباشد. دورباش او حربهٔ زرّین آفتاب بود که آن را ثباتی نبُوَد. دولت، گردنده‌تر از گوی میدان است. کوری است که نمی‌داند که به کدام راه می‌رود.

منصب طغرا به اثیرالدین ابوعیسی مفوّض شد. و منصب استیفا بر تاج الدین

۱. از نابغهٔ ذبیانی در *دیوان* او (چاپ شکری فیصل، بیروت ـ ۱۹۶۸): ۷۸ [چاپ محمّد ابو الفضل ابراهیم، قاهره ـ ۱۹۷۷: ۷۴]. شریح بن حارث کندی، قاضی کوفه و درگذشتهٔ پیرامون ۷۸، آن را در شعری از خود (*العقد الفرید* ابن عبد ربه ۵: ۲۹۵) تضمین کرده بود.

۲. *مجمع الأمثال* میدانی ۳: ۲۶۵ ـ ۲۶۶.

کافی اصفهانی مقرّر بود، در وزارت شرف الدین علی بن ابی رجاء بر ولی الدین سوری همدانی تقریر کردند. و رئیس الدین ابوالرضا ساوی مشرف بود. همه در جهل متزاوی و متساوی بودند. همچون أسنان المشط بودند. امـام سـیف الدیـن ابوجعفر الیمانی گفت:

شعر

لاتـــرجـــونّ الخـــیر مـــن دولةٍ　　فـــیها عـــلی بـــن الرجـاء وزیـر
و کـــــاتباه ـ صــــاحِبا حَــلِّهِ　　و عَــقدِهِ ـ الســوری ثـمّ الأثـیر
و خـــیبریّ الوجـــه شـــرّ الوری　　أبوالرضا نَدمانه و المشیر **(۲۷پ)**
أربـــــعة مـــــا لهـــم خـــامس　　فی اللؤم و الشؤم فهل من نکـیر؟

همچنان بود که در عهد مأمون گفتند:

شعر

أری دولة المـأمون فـاز بـحظّها　　مـن المـجدو الاقـبال کـلّ لئـیم
ففی فَـرَجٍ ابـن الجـنید و مـعبد　　عـــزاءٌ مـــن الدنـیا لکـلّ کـریم

این مناصب بر این جماعت حرام بود، امّا بسیار زن شریف به حرام به دست آید. همچون عنّین بودند که خواهد که افتضاض زن بکر کند. منصب، عروسی شد که جامهٔ کهنِ دریده پوشیده باشد. خلق جهان از رفعت ایشان بـر نـمک جگـر می‌خوردند. هیچ نمک در میان نبود که دیگ بی‌مزه ایشان خوش کند. چنان که قلم چون بر کاغذ رَوَد گریان باشد، صانعان عالم از تصدّر ایشان گریان بودند. به احتشام ایشان ستاره به روز می‌دیدند. این جماعت چون زنگی بودند که در آینه نگرد. دور فلک خود نگذاشت که پایدار بودندی. چون شرر بودند که میان زاییدن

و مردن ثباتی ندارد. **(۲۸ر)** چون شکوفه بودند که حالی چون سری برزند پیر شود. چون برق بودند که چون پیدا شود در گذرد. چون خضاب بودند که دیـر نماند. منصب در دست ایشان، چراغ بود در دست کور. بیداری ایشان در امـور ملک، خواب بیمار بود به هول وظلمات مقرون.

در این میانه، آتش فتنه از ترک تاز لشکر سلطان طغرل و مسعود تیز شـد[۱]. خلق عالم چون سرطان شدند که در یک سال، هفت بار پوست باز گذارد. سلطان طغرل را در وزارت قوام الدین چشم زخمی رسید. سلطان مسعود و جماعت امراء زنبور خانه بر آشفتند و دبّه در پای شتر افکندند. لشکر او را به ظـاهر هـمدان بشکستند و مُلک بگرفتند. عزیز الحضرة، وزیر و دستور سلطان مسعود شد. در وزارت، خَلِق‌تر از شرف‌الدین علی بن رجا بود. کور خواستی که احول بودی. او وزیر بود امّا از وزارت بر وی اثری **(۲۸پ)** نمی دیدند. همچنان بود که عـرب «ابن آوی»[۲] که گویند پدرش نباشد. دور مسلسل شود و هیچ پـدری از ایشـان «آوی» نخوانده باشند. و «امّ حُبَین»[۳] را هرگز «حُبَین» بچه نبوده و نـباشد. او را پسری بود از فحول فضلا، در عهد او ملقّب به جمال الدین و بعد از او ملقّب به نظام‌الدین ـ لقب پدرش. در زمین نقش آسمان نگاشتی و خورشید تابان را اگر از مشرق خواستی و اگر مغرب، جلوه کردی.

اتابک آق سنقر احمدیلی ـ رحمه الله ـ بر دست ملاحده ـ دمّـر الله عـلیهم ـ

---

۱. سال ۵۲۷. تفصیل در *تاریخ* عماد کاتب: ۱۴۸ و ۱۵۴ ـ ۱۵۵ و *کامل* ۱۱: ۱۲ ـ ۱۳.

۲. شغال.

۳. نوعی حیوان کوچک بد بو (*لسان العرب*، مادهٔ حبن ۱۳: ۱۰۵. نیز ببینید *ثمار القـلوب* ثـعالبی: ۲۸۵؛ *حـیاة الحیوان* دمیری [قاهره ـ ۱۳۹۰] ۱: ۴۰۹ ـ ۴۱۰).

شهید شد[1]. لشکر سلطان مسعود متفرّق گشت. سلطنت سلطان طغرل با طی افتاد. پس از دود، روشنی آفتاب بازدید آمد.

تاج الدین کافی اصفهانی را از استیفا معزول کردند و بر ولی الدین سوری تقریر فرمودند. این حال چنان آمد که فرزین، که اگر کژ رود به شاه نزدیک باشد و رخ که بر سنن استقامت رود از شاه دور باشد. پادشاه را **(۲۹ر)** تشبیه به دریا کنند. چنان که دریا وقتی عنبر به در افکند، پادشاه وقت باشد که اهل هنر را از خویشتن دور افکند. تاج الدین از بنی قاسم بود. وزارت ایشان در عهد دیالم ظاهرتر از آن است که به شرح حاجت باشد. از طراز اوّل بودند.

شعر[2]

بیضُ الوجوه کریمةٌ أحسابُهُم　　　شمُّ الانوف من الطراز الاوّل

این بیت را قلب کرده‌اند و نیک آمده است. گفته‌اند:

شعر[3]

صُفْرُ الوجوه لئیمةٌ أحسابُهُم　　　فُطْسُ الأنوف من الطراز الآخر

انصاف نبود تاج الدین کافی را به ولی الدین سوری نوخاسته معزول کردن. بیت قابوس بن وشمگیر این جا لایق است:

---

۱. رجب ۵۲۷ (*تاریخ* عماد کاتب: ۱۵۵).

۲. از حسّان بن ثابت در *دیوان* او (قاهره ـ ۱۳۶۴): ۱۲۳ [و چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۹۷۱ م، ۱: ۷۴]؛ *اغانی* ۱۵: ۱۵۸، و جز اینها.

۳. *محاضرات* راغب ۳: ۲۸۴ که آن را به «بعض المحدَثین» نسبت داده است به این شکل:

سود الوجوه لئیمةٌ احسابهم　　　ضخم الانوف من الطراز الآخر

شعر[۱]

أما تری البحر یعلوا فوقَه جیفٌ و یستقرّ بأقصی قعرِهِ الدررُ

اصل بنی قاسم نی شکر بود که از آن تنگ‌های شکر در بندند. ملوک دیالم با بنی قاسم عیار بگردانیدند و ایشان را منکوب کردند. نکبت ایشان بر دیالم نامبارک آمد. دولت بر عقب ایشان منقرض شد و شادروان **(۲۹پ)** اقبال ایشان در نوشتند. ابوعبد الله بن بطّهٔ[۲] قمی گوید در نکبت ایشان:

شعر

بنی[۳] قاسم ملأالزمان عجائب و نکبتهم من أمّهات العجائب
تُقاد بکم أسری إلی معدن البلی بنفسی أنتم من شموس الغوارب
خمدتم خمود النار و انقضَّ بعضکم علی إثر بعضٍ کانقضاض الکواکب
علی مثلکم من سادةٍ و اکابر «أذیلت مصونات الدموع السواکب»[۴]

مناری تاج الدین به اصفهان کرده است که از بلندی هیچ جای مثل آن نیست. در آن خیر هم از زبان مردم خلاص نیافت. چون عُرَق بود که او را آب زلال سود ندارد. درحقّ او گفتند:

---

۱. از شمس المعالی قابوس بن وشمگیر در *یتیمة الدهر* ثعالبی ۴: ۵۸؛ *ذیل کتاب تجارب الامم* ابو شجاع: ۲۷ (چاپ تهران ـ ۱۳۷۹ ش به عنوان جلد هفتم *تجارب الامم* مسکویه)؛ *ترجمهٔ تاریخ یمینی*: ۲۲۶؛ *تاریخ رویان* اولیاء الله آملی (تهران ـ ۱۳۴۸): ۱۵۵.

۲. اصل: «بطر».

۳. = بنو؟

۴. این مصرع از ابو تمّام است در *دیوان* او: ۴۲.

شعر[1]

مَن خیرُهُ فی منارةٍ بُنِیت فخیرُهُ فی حرام زوجته

مُلک سلطان طغرل پس از قوام الدین بس ثباتی نیافت. عمر او سپری شد و وزیر و اصحاب مناصب را تمتّعی نبود. استیفای ولی‌الدین سوری چنان آمد که ابوالمظفّر، جمال الدین محمّد نسائی ملقّب به سوری را گفت که عمید خراسان بود[2]:

---

۱. در *خریدة القصر* عماد کاتب، بخش شاعران عجم ۱: ۲۹۵ در شرح حال رضی خزاعی اصفهانی ابوالحسن علی بن عبدالله بن طاهر (درگذشتهٔ ۵۷۱) دارد که: «قوله فی منارة بناها تاج الدین الکافی باصبهان و ما فی البلاد الاسلامیة منارة بطولها:

منارة شیّدت قواعدها تطاول النجم فی مَجَرّته
فطولها مثلُ مُطل صاحبها و عرضها ضیّق کهمّته
من خیره فی منارة بنیت فخیره فی حرام زوجته»

۲. این سوری همان ابو الفضل سوری بن المعتز، صاحب دیوان خراسان در روزگار مسعود غزنوی است که در *تاریخ بیهقی*: ۵۳۰ ـ ۵۳۲ در وقایع سال ۴۲۵ شرح حال و رفتار و برخی از مآثر و آثار و پایان‌کار او هست. منظور از ابو المظفر نیز الشیخ ابو المظفر عبد الجبّار بن الحسن الجُمَحی البیهقی است که ابن فندق فرید خراسان در *تاریخ بیهق*: ۱۷۸ ـ ۱۷۹ از او یاد کرده و می‌گوید: از امراء بیهق بود و مولد او قصبهٔ سبزوار، و در مجالس سلاطین و ملوک از احترام و انعام نصیبی کامل داشت. او را اهاجی بسیارست، تازی و پارسی، در حق امیر خراسان سوری بن المعتز. بعضی این است:

. . . .
امیر به سوی خراسان نگر که سوری همی مال و ساز آورد
اگر دست ظلمش بماند دراز به پیش تو کاری دراز آورد
هر آن مملکت کان به سوری‌دهی چو چوپان بد داغ باز آورد

در *تاریخ بیهقی*: ۵۳۲ ـ ۵۳۳ نیز دارد که بو الفضل جُمَحی به آخر روزگار سوری به نیشابور رفت به صاحب بریدی به فرمان امیر مسعود ـ رضی الله عنه ـ و حال این فاضل در این تاریخ چند جای بیامده است، و خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد او را سخت نیکو و گرامی داشتی... وقتی چند بیت فرستاده بود سوی وزیر، آن را دیدم و این دو سه بیت که از آن یاد داشتم نبشتم ...:

⇔

شعر

هرآن مملکت کان به سوری سپاری
چو چوپان بد داغ باز آورد(**۳۰ر**)

سوری عمید خراسان بود. در ابتدا شاگرد قصّابی بود. هیچ معروفی نداشت و علوّ درجت تمام یافت. شتری بود کمتر از صد خر که به هیچ معنی در شطرنج فزودند. همچون سگی بود که آن را به درخت گل باز بندند. همچون زنگی بود که دست و پای به حنا سرخ کند. بعد از آن که چون گِلِ راه، پای به پای می‌رفت، او را چون گُل، دست به دست می‌دادند. فلک فیروزه‌ای، سنگ یاقوت رمّانی نگین انگشتری او کرد. قلتبان جاهل سر از گریبان او بر آورد. سگ در مسجد جامع معتکف شد و با قلادهٔ زرین در محراب افتاد. پردهٔ ملوّن بر در مستراح فرو گذاشتند. دولت چون تیر یتاق[1]، هر شب جایی دیگر باشد. آن پیاده فرزین آمد، و آن حصرم زبیب گشت، و آن شاخ برهنه پراز برگ و بار شد، و آن مور مار آمد. اگر او را به آسمان بردندی، با ثَور و حَمَل که مجازی‌اند خر حقیقی بودی. اصحاب هنر پیش [از] او (**۳۰پ**) دست خوش بودند، همه را پایمال کرد. اگر خواستند و اگر نه، چون نی کمر خدمت او بر میان بستند. مقاسات خدمت او از

⇔

امیرا به سوی خراسان نگر — که سوری همه بند و ساز آورد
اگر دست شومش بماند دراز — به پیش تو کاری دراز آورد
هر آن کار کان را به سوری دهی — چو چوپان بد داغ باز آورد

همین ماجرا و نمونهٔ سروده‌های عربی او در هجو این سوری در *دُمیة القصر* باخرزی ۲: ۱۱۱۵ ـ ۱۱۱۸ نیز هست که در آن نام پدر این شاعر به جای حسن «حسین» آمده است. برای سرگذشت او نیز ببینید *تتمّهٔ یتیمة الدهر* ثعالبی ۲: ۹۰ ـ ۹۱؛ *تاریخ بیهقی*: ۷۲۰، ۷۲۸، ۷۳۳، ۸۰۵، ۸۱۶.

۱. تیر یتاق ـ تیری که به نشان احضار سپاهیان به اطراف می‌فرستادند (*لغت نامهٔ* دهخدا، حرف ت: ۱۱۸۳ با شاهد از ترجمهٔ *تاریخ یمینی*: ۱۶۸ و هفت پیکر نظامی).

مرگ بتر بود. در موالات او چون مویز دو دل بودند. او را چون گشنیز بی‌دماغ پنداشتند، از بن دندان منقاد او شدند. در کف خویش باد می‌دیدند و بر سر بخت خاک. از غصّهٔ احتشام او چون ابر، آب در چشم داشتند و آتش در دل. روزی خویش در دهان شیر می‌دیدند. آتش دانش خویش در زیر خاکستر پنهان می‌یافتند. از نرم آهن سودی تیغ می‌کردند و از پولاد ایشان ستره. از روانی کار او همچون آب که بر ریگ رود می‌نالیدند، و چون باد که در دریا دمد چین بر روی آب افکند. فضلا را چون از درخت امید باری نیست کاشکی از تکبّر جاهلان، باری بار گران بر دل نبودی.

این جماعت روزی در سرای نظام الملک متّفق شدند بدان که آن تر دامن را خَلِق و خجل **(۳۱ر)** کنند، و آن درخت بی‌بار را بیفکنند. شاه سواری که از جملهٔ آن فضلا وقح تر بود، و خویشتن را بورپای[۱] برهنه می‌دانست که از خر با نعل بهتر دود، سلاخ آن مردار شد، و به حکم آن که محروم‌تر از همه بود او را دل می‌سوخت و دیگران را دامن. با آن که از محنت روزگار ناخن نداشت که بدان گر خارد، ابتدا کرد. محنت زده را شیون نباید آموخت. گفت: من در هر علمی چندین کتاب خوانده‌ام. دیگری گفت: من بیشتر خوانده‌ام. ثالثی محفوظات خویش بر شمرد. سوری را گفتند: خواجهٔ عمید چه خوانده است؟ جواب داد که: من کتاب اقبال خوانده‌ام. بدین وجه، شاه مات بر ایشان خواند و از عهدهٔ حلّ آن مشکل بیرون آمد و تفصّی نمود.

آن چه گفتند مهتاب پیمودند. آن خر را در خر کمان نتوانستند کشیدن. از وی پهلو تهی کردند. در این اتّفاق چون غَرِق بودند که دست در آب زند. چون

---

۱. چنین است در اصل. گور خر؟

(۳۱پ) برق بودند که بخندیدند و چون ابر گریان شدند. پلاس سیاه می‌شستند که به شستن سفید نشود. رنگ گلیم فضلا به گیلان کرده‌اند. اگر آتش در ایشان زنند دودی بر نیاید. رقص دل ایشان از خفقان باشد نه از طرب. دنیا چون آب است: زنده را غرق کند و در بن افکند و مرده را بر سر آرد. لباجهٔ اطلس جـاهلان را طراز زر بر نهد، و جبّهٔ کرباس عالمان را چون درخت حاجت، پاره پـاره دوزد. جاهل بر عالم چون نرگس سر گران دارد. دود همواره بر بالای آتش باشد. فضلا پیش جاهلان چون شکوفه پیش کور محلّی ندارند. عالم پیش جاهل مبتذل تر از خاک راه باشد، بیش از باد به وی التفات ننماید. آب زلال به دهان بیمار ناخوش بود. فضلا را ماهی بر رمضاء است و سوسمار در دریا. گاورس پوسیده به ایشان به پیمانه کم می‌فروشند. جهل چون می، تلخ و نـاخوش **(۳۲ر)** است و لیکـن گوارنده و طرب انگیز باشد. بسیار دست را که بریدن واجب است، کار به جایی رسیده است که بر آن بوسه می‌دهند. جهان چون رکاب، پای خسیسان می‌بوسد. اصحاب قلم بیشتر آن باشد که در خدمت جاهلان چون قلم بوسه‌زن باشند و به حکم ایشان گردن نرم دارند.

[شعر][1]

گویی از بـهر [حشـمت] عـلم است　　　ایـن هـمه طـمطراق خـنگ و سـمند
عـلم از ایـن بـارنامه مسـتغنی است　　　تــو بـرو بـر بـروت خـویش بـخند

دل خوشی بدان است که جاهلان مردگانی‌انـد کـه نـظام کـار ایشـان، کـفن نیکوست. مرده را از نیکویی کفن چـه فـایده بـاشد؟ چـون از لذّت عـلم خـبر نمی‌دارند بدبخت و خاکسارند. عزّت مرده در آن باشد که زود خاک بر سرش کنند. جاهل را سیم، وبال بود. سگ چون فربه شود زَمِن گردد. جاهل چون بـه

۱. از سنائی است در *دیوان* او: ۱۵۳.

سیم تفاخر کند خر باشد که جو بیند طرب نماید. آن گاه که به منصب موسوم شود دون تر و دنی تر بود. سگ آن گاه پلیدتر باشد که به آب غسل کند. **(۳۲پ)** در خُیَلائی که جاهل کند همچون سگ بُوَد که چون از خواب در آید خویشتن را بلرزاند و بیفشاند. طوق و سر افسار، اسب را بدواند. منصب چون به جاهل مفوّض شود عِقد دُرّ بر گردن خر بسته باشند. باران باشد که بر سگ بارد، بدان گنده‌تر شود. جاهلان خرانی‌اند که نه جو خورند و نه به پُل باز روند. چون گرسنه باشند بانگ دارند، چون سیر شوند لگد زنند. ایشان را بیطار باید نه طبیب. دَمِ ایشان چون فسو بُوَد و فصیح ضراط. به منصب مشرف نشوند. خر اگر چه فحل مادیان تازی شود هم خر باشد. جاهلان سرد دم‌تر از صبحند. همچو اخلاط داروی مُسهِل از هر دست به هم بر کرده باشند. چون فصل الخطاب گویند خلا در جوش آید. چون صاحب منصب، جاهل باشد دولت اگر پایدار بُوَد خَلِق شود. همچون دود باشد، اگر چه سقف خانه نسوزد سیاه کند. در تنگدستی فضلا، حکمت آن است که بی‌مقداری جهان **(۳۳ر)** به نظم ونثر ایشان معلوم شود. اسبان را جهت کاری معظم، میان باریک کنند. روی اسب که سبق برده باشد به ناز مالند. قندیل جهت روشنایی مسجد آویخته شود. مشگ را چون از شکم آهو بیرون آرند جهت بوی خوش سوزند. زَند را تا نزنند آتش نباشد. گوشواره را جهت آرایش درآویزند. زر به آتش خالص شود. آینه را تا نزدایند روشن نشود. درست[1] تا نقش نکنند روان نباشد. اگر فضلا را مساعدت روزگار نباشد باکی نبود. سرِ باز آرایشی ندارد و هدهد تاجدار است. یوز سوار آید و شیر پیاده . پیل را چهار پای باشد و پشه را شش پای. چنان که چشم آهو را به سرمه حاجت نبود فضلا را از مساعدت دنیا استغنا باشد. هزار دستان را جهت آواز خوش در قفص

---

۱. = سکهٔ زر و سیم.

کنند. اسبان تازی را جهت عزّت شکیل بر نهند. ناخن را تا آن چه زیادتی باشد نیفکنند زینت نیابد. جهان، فضلا **(۳۳پ)** را چنان است که صدف مروارید را. شرف صدف به مروارید باشد.

اثیرالدین ابوعیسی صاحب طغرا و صاحب دیوان رسائل بود. از دو سطر به پارسی نوشتن عاجز. چون نای، میان تهی بود. چون دل بیمار، خفقانی می‌نمود، و بر زینی نگونسار می‌نشست و تیری بی‌کمان می‌انداخت. با بی آلتی و بی‌کفایتی، کیسه از این منصب بر دوخته، طَرِّقوا زنان می‌آمد، و اصحاب قلم چون سایه در پیش می‌رفتند و دل نمودگی می‌کردند. چون پسته، دل خود را جلوه از دهان می‌نمودند. دندان بدان کار فرو برد. فرق میان رقوم حساب و حروف توریه نمی‌دانست. داغی بر ران اسب مرده می‌نهاد و افسونی بر مردگان می‌خواند. هر تقریر که می‌کرد توفیر از آن هزار فرسنگ دور بود. سایهٔ کرکر می‌آمد. به هیچ وجه تمشیت کار نمی‌توانست کردن. کلید صنعت او را دندانه نبود. نقب در خلا می‌برد. دیدار **(۳۴ر)** بود که در کنّاسی او چه بود. چون جگر بی‌خویش آمد.

کار اثیرالدین ابوعیسی اگر چه مستقیم بود طبع کژ او، کژتر از آن کمانچهٔ طغرا بود که می‌کرد. رئیس الدین ابوالرضا اگر چه در حیلت چون ریسمان تب بستن بند بر بند بود، در صنعت دستی نداشت. همچون زَمِنی بود که خواهد که بدود. این هر دو ابری تاری بودند. از ولی الدین سوری ضبابی قوی به اضافت آن رفت. در گورستان مرده بر سر مرده بسیار نهند. دو جاهل چنین در [د]یوان کفایت بودند، ثالثی نمی‌بایست. در دریا نمک به کار نیاید. چون واوی بود[1] که به زیادت حروف در «عمرو» افزایند. چون مشگ نبود که به عنبر معتدل شود، چون گندنا بود که به

---

۱. اصل: «بودند».

اضافت پیاز شود. دیگ بر این سه پایه باستاد. چون سه پایهٔ عَلَم نبودند، و نه چون سه دانه بر روی پاکیزک، و نه چون سه دانه که مستان به هشیاران دهند چون خواهند که شراب خورند. از سردی طبع ایشان لعاب آفتاب در سرطان **(۳۴پ)** می‌افسرد. این جهان گنده پیر زشت، توانگر است و مرد بی معنی، مفلس. از هم نشکیبند. این گنده پیر را، هلال دست اَورَنجن است، و ستاره‌ها عقد، و زمانه آینه، و روی روز، و شب گیسو.

دولت بدین جماعت، سرایی شد که همه خانه‌های آن آبریز بود و دیوان مرداری گشت که آن را باران بر سر آید. این جماعت، چون دستهٔ کبریت در هم بسته، در جهل یک سان بودند. چون نان معلّم و درم بقّال و خطّ گواهان قباله متفاوت نبودند. همچون خیار جالیز نبودند که اگر چه همه را نام یکی باشد، با وسط و دون همچون نامش خیاری[1] در میان باشد. چون صاد و ضاد به یک سطر بودند. از ذمّ و هجا فراغی داشتند. چون مرده بودند که او را از شمشیر و کارد خبر نباشد. باد دولت ایشان علّت باد سرخ بود که هر وقت مردم را معلول کند. نا اهل را چون کار به مراد باشد چون بوزنه بود که رقص کند. جاهلان اگر بر مقتضای **(۳۵ر)** قصورِ خویش رفتندی در کارهای معظم نیفتادندی، و لیکن سگانی‌اند که از دیگ سرگشاده شرم نمی‌دارند. شیطان کورباد که بسیار کار ناهموار می‌رود.

ملوک بایستی که مناصب خویش به ناجنس و نااهل ملوّث نکردندی، و در اجتبا و اختیار، اهل هنر، زینت خویش دانستندی، تا مشام جهانیان به بوی فضل ایشان خوش بوی شدی و در خافقین مآثر ایشان منتشر شدی. در این دور ، این معنی مرتفع است. خروس این صبح لال است و روی بخت هنر، جمله خال سیاه.

---

۱. = امکان انتخاب.

فضل به دانهٔ دام دنیا نمی ستانند. علم را کشتی بـر خشکـی مـی‌رانـند. در ایـن راه به جوار جهل می‌روند نه به دالّت علم. در این شیون، نوحه‌گر لایق‌تر است که سرود گوی.

در عهد سلطان محمود، دیوان طغرا به شهاب الدین اسعد، و دیوان استیفاء به عزیزالدین ابونصر مفوّض بود، و پس از عزیزالدین به صفی الدین اوحدحیره[1]. هر سه به اعباء این اشغال، مستقل بودند. در عقب آن **(۳۵پ)** در عهد سلطان طغرل، این مناصب بر این جماعت که یاد کرده آمد، تقریر کردند. آنها که در مـا تـقدّم بودند، طوطی شکرخای بودند و اینها کرکس مردار خوار. مناصب چون گنج در ویرانه نهادند. به حکم آن که پس از شهاب الدین اسعد و عزیز الدین اُله[2] و صفی الدین اوحد متولّی مناصب شدند، مستبدع‌تر بودند. دود به روز شنیع‌تر باشد که به شب. کاشکی آبگینه درمقابل ماه ایشان نهادندی نه کلوخ. میان صفیر ایشـان و زئیر اینها که در ماتقدّم بودند فرقی بسیار بود. چون آتش بمیرد دود برخیزد، و چون گله را برگردانند بُزِ لنگ پیش رو باشد. منصب، خرقهٔ شِوا شد. پُلی گشت که تاجدار و پاسبان بر آن می‌گذشت.

شعر[3]

إنّی أغـار عـلی مکـانی أن أری　　　فـیه رجـالاً لاتسـدّ مکـانی

کمان طغرای شهاب الدین، هلال آسمان بود و نقط حـروف، سـتاره‌ها. ایـن

---

۱. در برگ ۵۵ر: حبره. شاید هم درست جنزه (= جنزه‌ای) باشد در نسبت به گنجه.

۲. به فتح الف و ضمّ لام بنا بر ضبط *وفیات الاعیان* (چاپ احسان عبّاس، بیروت ـ ۱۹۶۸) ۱: ۱۹۰که می‌گوید این کلمه در فارسی به معنی عُقاب است، امّا در *طبقات الشافعیهٔ* سبکی ۶: ۱۷۸ به ضمّ الف و لام دارد و در *کامل* ابن اثیر ۱۲: ۱۷۱ و *مرآت الازمان* یافعی ۸: ۵۰۴ به تشدید لام. این شخص همان عزیز الدین ابو نصر عمّ عماد کاتب است که پیش‌تر از او یاد شد.

۳. از ابو فراس حمدانی در *دیوان* او (چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۳۷۹) : ۳۰۴.

جماعت اگر چه بر تختۀ صنعت صفر بودند چون گربه رو می‌شستند، و طبلی در زیر **(۳۶ر)** گلیم می‌زدند، و تختی بر سر آن می‌نهادند. چون دهل، پر مشـغله و میان تهی بودند. آن کار مردار را که می‌گزاردند عظمتی می‌دانستند. همچون جَرِب بودند که آن را حک خوش آید. پلاس سیاه بر شقّۀ چهره می‌دوختند. چنان که گربه، پلیدی خویش پنهان کند بی کفایتی خویش پـنهان مـی‌کردند. آتش ظـلم ایشان آتش شب بود که قوی‌تر از آن نماید که به روز. در میان خاکستر ایشان شرری نبودی. ایشان را بر هر محک که می‌زدند قلب می‌آمدند. نباتی بودند که آن را نه میوه باشد نه به هیمه شاید. اگر مناصب، معطّل بگذاشتندی و ایشان نبودندی بهتر بودی. بنده بد را هیچ نیکو خدمتی بهتر از گریختن نباشد.

این اصحاب مناصب در مجلس انس دانش، نه چون گُلِ ریخته پیاده بودند[۱] و نه چون پیاله سوار. شحم حنظل آمدند که دیگ را از آن چربی نباشد. چون شتر بودند[۲] که علف نخورد و دهان جنباند. آب کـه در جـوی ایشـان بـود**(۳۶پ)** شایستۀ طهارت نبود. ابری بودند که خورشید را پنهان کند و نبارد. سؤر شـراب بودند که با ساقی دهند. طحلب جوی بودند که آب بپوشد و به هیچ کار نـیاید. زهمۀ دیگ بودند که لابد دور باید انداخت. از بی کفایتی، اسب فروشِ خرخـر بودند. دندان‌های زیادتی بودند زشت و مکروه. درختی بودند که نه بار آورد و نه سایه افکند. شتر مرغ بودند که نه پرد و نه بار کشد. در زمستان مروحه بودند و در تابستان پوستینِ پُرطاس. چون خروسی بودند که جز به اول شب بـانگ نکـند. آتش دوزخ بودند که از آن جز عذاب و محنت نباشد. دست که می‌جنبانیدند از ارتعاش بود نه از کفایت. دهانی که مردم برایشان می‌بیافتند از فُواق بـود نـه از

---

۱. ببنید *لغت نامۀ* دهخدا، حرف گ: ۳۵۹ـ ۳۶۰.

۲. اصل: «بود».

خنده. آب کار ایشان آب بیمار بود در قاروره. نه هر شاخی را میوه باشد. بر سر این کار چون مگس بر سر طعام آمد شدی داشتند. خواب ایشان در معظمات امور بیشتر از خواب **(۳۷ر)** یوز بود . بانگ در دیوان می‌کردند چون بـانگ درست ناسره در دست ناقد. وجود و عدم ایشان یکی بود. دستِ شَل همچون دست بریده باشد. ایشان را به کدام تره بر خوان نهادندی. نه هر گردنی لایق عِقد باشد. دولت گدایی است که او را هر روز در سرایی بینند. از ضربات حوادث و طیّ و نشـر روزگار، این معنی بدیع نباشد. بسا صف تصدّر که از سر حقیقت آن را صفّ النعال باید خواند. بر این خوان، در این مهمانی، تره بر حلوا مزیّت دارد.

اثر عزیزالدین در قوانین معاملات که مقرّر کرده بود، پس از وفات او بهتر از کار گزاردن ولی الدین سوری بود. استخوان پیل مرده به بهای خر زنده بر آید. دُرّ چون شکسته شود هم در دارو به کار آید. از ولی الدین سوری درگذر، هزار کافی کاردان، برابر عزیز الدین نباشد. عقد یکی و عقد هزار بر یک شکل بُوَد[۱] و لیکن تفاوت میان ایشان ظاهر بود. **(۳۷پ)**

شعر[۲]

و لم أر أمـثالَ الرجـال تـفاوتاً[۳]   لدی المجد[۴] حتّی عُدّ ألفُ بواحد

دال و ذال در یک قالب ریخته‌اند و لیکن دال چهار است و ذال هفت صـد[۵]. خورشیدِ تنها، برون جهان را روشن‌تر از آن کند که ماه با چـندین هـزار سـتاره به شب.

---

۱. در حساب عقد انامل.

۲. از بحتری است در *دیوان* او ۱: ۳۲۱.

۳. *دیوان*: «تفاوتت».

۴. در برخی نسخ *دیوان*: «الی الفضل».

۵. در حساب ابجد.

مجدالدین ابوطالب و کمال ثابت ورضی الدین ابوسعد را ولی الدین سوری استادکار شد. آستر بهتر بود که ابره. عمل پادشاه آتش است، عاقل خویشتن را در میان آتش نیفکند. دلیرتر از شیر نتوان بودن، با همه جسارت و دلاوری چون آتش بیند بگریزد. امّا آتش عمل، کفایت مرد وبی‌آلتی ظاهر گرداند، چنان که آتش حقیقی فرق میان چوب و عود بادید آرد.

اهل صنعت و هنر را چون مساعدت روزگار نباشد، چون ستاره کوچک نماید و لیکن بزرگ بود. آب زمزم را اگر چه شوری بود بر همه آب‌های جهان فضیلت دارد. منصب سلطان، خاص و عام را شرف است و لیکن آب **(۳۸ر)** چون بر سنگ رَوَد صافی تر آید که بر خاک. اهل صنعت اگر چه بر عُطله باشد، شمشیری بود برندهٔ گوهردار که دسته و غلاف زراندود ندارد. چون شمع موکبی افروخته شود چراغ دزدان را چه محل باشد. بوی مشگ پنهان نماند.

اثیرالدین ابوعیسی، طغرائی بود و عزّالدین ولی، منشی. خط عزّالدین ولی، اطلسی بود که آن را به آستر کرباس طغرای اثیرالدین ابوعیسی کردند. زنی پیر را که پسر مرده پیش نهاده باشد بر این معنی خنده آید. دیو بر این حدیث تعویذ بیفکند. او اگر چه در اجتذابات دست تمام داشت و مدّت‌ها عمل خوزستان به وی مفوّض بود، و دراز ناخن‌تر از کفتار بودی، در طغرائی پیاده آمدی. چون متاع عنّین آمد شدی بی فایده می‌کرد. به وی عمل خوزستان لایق‌تر بود. نیم مست را هیچ چیز لایق‌تر و بهتر از می نباشد. عزّالدین ولی باوی همچون گُل بود که جهت گرماوه در گِل ریزند. سریر **(۳۸پ)** آراسته بود بر سر مزبله. ناجنس و نااهل به منصب سلطان شریف نشود. از بهار میخ‌ها خیمه سبز نشود. ناجنس چون به منصب رسد صورتی منقّش باشد که بر دیوار کنند، آن را حیاتی نباشد. پیاز را به لباس زیادت که دارد عزّتی نبود. جاهل چون به منصب دست بوس رسد، باید که

دست چپ بوسد که معتاد نجاست دیدن باشد.

نوبت این جماعت خود دراز نشد. فلک رقعهٔ ایشان بر افشاند. رخت بر گاو نهادند. عمل نگار مردان است، پایدار نباشد.

چون اتابک آق سنقر احمدیلی را شهید کردند و لشکرهای مخالف منهزم شدند، و سرکشان در ربقهٔ مطاوعت آمدند، و جماعت امرا را که در خدمت سلطان طغرل بودند استیسار و استرواح حاصل آمد، روزگار بی‌وفا عادت خویش در تنغیص لذّات ظاهر گردانید و شوائب حوادث از پردهٔ غیب بیرون افتاد. دولت چنان طری، پژمرده و گردون گردان، سیرت و سریرت **(۳۹ر)** خویش باز نمود. فصّاد فنا نیشتر زهرآلود را کار فرمود. جهان که از عدل این پادشاه چون صبح خنده زن بود، چون شام شد که رخ آن پر سرشک خون باشد. سلطان آفتاب که یکه سوار است، بسیار لشکر جرّار را با فنا برده است.

سلطان طغرل از این سرای پرآفت و بادیهٔ پر اهوال به خلد برین رفت و جان پاک که ودیعت بود باز سپرد.[۱] مدار سپهر همواره بر این بود و بر این خواهد بود. دایرهٔ کار جهان بر این صفت است. بسا جوان تازه که روزگار پیرزال، نام ونشان او بیفکند.

شعر[۲]

هر ذرّه که در هوا ودر هامون است   کیخسرو و کیقباد و افریدونست

مشعبد حوادث به دست دیگر برآید و آتش در خرمن مردم زند. گوی به سر

---

۱. اوائل سال ۵۲۸ (*تاریخ* عماد کاتب: ۱۵۷)، امّا *کامل* و *راحة الصدور*: ۲۰۸ و *سلجوق نامه*: ۷۲ و *تاریخ گزیده*: ۴۵۵ محرّم ۵۲۹ دارند.

۲. نیز در *المختارات من الرسائل* (چاپ حروفی تهران ـ ۱۳۵۸): ۴۴ بدون نام گوینده. دو صورت دیگر از آن در رباعیّات منسوب به مولانا در *دیوان کبیر* ۸: ۵۹ (چاپ فروزانفر) و بدون نام گوینده در *نزهة المجالس* جمال خلیل شروانی (تهران ـ ۱۳۶۶): ۶۱۱.

میدان نارسیده باشد که گوی دیگر در میدان افکند و دود از جان خاص و عام برآرد. لقمه‌ای بی‌جگر نمی‌دهد. گور ملکی **(۳۹پ)** جبّار و گور آن کس که مویش دستار باشد و پوست جامه وخاک بستر و بازو بالش[۱]، بر یک شکل بود. پای را بر آتش ثبات نباشد. نسر طایر هم روزی واقع شود. نه مرغ پرنده در هوا خلاص یابد و نه ماهی جوشن پوش در دریا. نعیب غراب فراق به گوش همه کس برسد. پس از ایوان‌های مزخرف، ساباطِ مُظلم گور است. اگر همه عالمیان بر وفات یک کس جامه چاک کنند و خون کالبدها از دیده‌ها بپالایند، هیچ سود ندارد. به وقت وفات چون رمقی مانده باشد، اگر پروای وصیتی و کلمهٔ شهادت بود غنیمت بزرگ باشد.

شعر[۲]

این جهان بر مثال مرداری است		کرکسان بر سرش هزار هزار
این مر آن را همی زند مخلب		و ان مرین را همی زند منقار
آخر کار جمله در گذرند		وزهمه بازماند این مردار **(۴۰ر)**

هیچ بخیل مردم را نیم سیر از سرخوان بر نمی‌انگیزد، جز جهان غدّار.
سلطان طغرل در اقتبال جوانی در گذشت.

[مصرع][۳]

فتِلک سبیلٌ لست فیها بأوحد

---

۱. اصل: «بالش بازو».
۲. از سنائی است در *دیوان* او: ۱۰۷۳.
۳. مصرع دوّم از بیتی است با این آغاز: «تمنّی رجالٌ ان اموت، وان أَمُت». آن را به امیر مؤمنان (*انوار العقول* کیدری، چاپ تهران ـ ۱۳۷۳ با نام *دیوان امام علی*: ۲۰۸)، شافعی (*دیوان* او، چاپ بیروت ـ ۱۹۹۱م: ۱۵۹)، عبید بن الابرص (*دیوان* او: ۶۸)، و طرفة بن العبد (*بهجة المجالس* ابن عبد البرّ، چاپ قاهره ـ ۱۹۶۲م، ۱: ۷۴۴ـ۷۴۵) نسبت داده‌اند.

اگر در زندگانی دراز خیری بودی، خدای عزّوجلّ ابلیس را که بدترین خلق است تا روز محشر مهلت ندادی. باز را عمر کرکس مردار خوار نباشد. آن کس که به عمر دراز دعای کسی کند، مطلق می‌گوید که خرف و کور و کر و گنگ شـو. خلود در جهان ناممکن است، «وَ ما جَعَلنا لِبَشَرٍ مِن قَبلِک الخُلد»[1]. در جهان جز موش کور[2] خُلدی نیابند[3]. پیش از او زوال بسیار تاجدار سرفراز بـوده است و نزهت گاه بسیار ملوک خراب شده، آن را جز باد نمی‌روبد و جز ابر آب نمی‌زند و جز آفتاب و ماهتاب در آن جا نمی‌رود. بنات النعش اگرمرده نبودندی اضافت ایشان با نعش نکردندی. «اِنّک مَیّتٌ و اِنّهُم مَیّتون»[4]. عاقبت همه مرگ است . کلاه دولت از سر بسیار کس بر گرفته **(۴۰پ)** اند و در دهن زمانه فسانه شده.

دنیا رباطی است که مردم در آن پای در رکابند. اگر کسی پندارد که رباط سبیل است خطا پندارد. دراین خان، مزد جان‌ها جان می‌ستانند. طلاقت روی روزگار محال است. شیری جان رباست؛ شیر زشت روی و مکروه بـاشد. روزگـار بـه حادثه و مرگ مردم آبستن است، لابد باشد که روزی بار بنهد. مادری است چون گربه که فرزندان خویش از فرط محبّت می‌خورد. کس نمد خویش از ایـن آب بیرون نتواند آوردن. حلقهٔ این حکم در گوش همه کس کرده‌اند. جهان پـیرزنی است که پیوسته برخلاف عادت حائض باشد، هرگز او را طُهری نبود. هیچ عاقل دل در او نبندد. هر چند پیرتر می‌شود مردم او را دوست‌تر می‌دارند. رایگان آبادی جهان می‌کنیم و پاداش جز مرگ نمی‌بینیم؛ پنداری مزدورانی‌ایم که خرابی عمر به

---

۱. *قرآن کریم*، آیهٔ ۳۴ سورهٔ انبیا.

۲. اصل: «موش کور را».

۳. اشاره به معنی دیگر «خُلد» (جز جاودانگی) در زبان عربی که موش کور است. فرهنگ‌های فارسی نیز این معنی را یاد کرده‌اند.

۴. *قرآن کریم*، آیهٔ ۳۰ سورهٔ زمر.

مقاطعه داریم. پنداریم که دور فلک، حریفی خوش است . اختران **(۴۱ر)** فلک هم روزی در مغاک خواهند افتاد. ملک الموت هم شربت موت بچشد. شِعریٰ بر فلک از سببی گریان[1] است و نسر از خوفی پرّان. ستارگان که مضطرب‌اند از رعدهٔ خوفی خالی نیستند. زهره و مشتری که عزیزتر از آن اند که ایشان را به رجم شیاطین کنند، عاقبة الامر هم منتثر شوند. میزان فلک را که تا این غایت زبانه نگسست، هم پاره پاره کنند.

جهان پنداری خود درمانده‌تر از ما است: باران گریهٔ او است، برق سوختگی دل، رعد ناله. هر شب از سوکواری جامهٔ سیاه پوشد. ما را بر جهان چون گریه نیست خندیدن معنی ندارد. مرکب آخرین، قطعاً نعش است و لباس، کفن. عزیزان در می‌گذرند و جهان بر حکم خویش است. چو شمشیر شکست، خاک بر سر غلاف باد. مردم تا زنده باشند در این زمین عریض بسیط، به سبب آن قدر زمین که بنشینند، با یکدیگر مضایقت می‌کنند، چون بمیرند **(۴۱پ)** مرده‌ای را در گور مردهٔ دیگر می‌نهند و مضایقه‌ای نیست. تهذیب اخلاق از مرده و زنده دور است. روزگار مردم را چون بربط به دست راست می‌زند و به دست چپ نای باز می‌گیرد. بسیار «خالد» نام به فنا رفت، و بسیار «زید» در نقصان افتاد. خاک زمین امانت‌دار خائن است، گوشت و استخوان که به وی می‌سپارند به فنا می‌آرد. اگر کسی را از شخصی گزندی رسد دشمن آن شخص شود، و از دنیا به ما بدی بیش از آن می‌رسد که در وهم آید و آن را دوست می‌داریم. در جهان مردم در محنت‌اند. ماه را اگر از محاق و خسوف خبر ندارد تهنیت باید کردن . جهان

---

۱. اصل: «کهان». البتّه شِعرای گریان، شِعرای شامی (شِعری الغُمیصا) است نه شِعرای یمانی (شِعرای العَبور) که درخشان‌ترین ستارهٔ آسمان و منظور از نام شِعریٰ در مقام اطلاق است (ببینید *لغت نامهٔ* دهخدا، حرف شین: ۴۰۴) امّا ادباء ایرانی، به هرحال، شِعریٰ به قول مطلق را به گریه توصیف کرده‌اند. نمونه را ببینید *ترجمهٔ تاریخ یمینی*: ۱۶۴.

پنداری از گرسنگی، فرزندان خـویش را مـی‌خورد و اثـر سـیری بـر وی پـیدا نمی‌شود. با آن که حلال زاده‌اند ایشان را در زیر خـاک پـنهان مـی‌کند. حـفاظ دوستان پس از وفات مرد بیش از آن نمی‌بینیم که خاک بر سرش می‌کنند و دست می‌افشانند و می‌روند. فرزندان **(۴۲ر)** و خویشان چون دوستانِ سرپُلند. حادثهٔ مرگ قضای محتوم است نه کار سرسری . هیچ میل به قعر این ریش نمی‌رسد.

اصحاب مناصب که در آن عهد چون ثریا مجتمع بودند، چون بـنات النـعش متفرّق شدند. چون برگ درخت از باد خزان ریخته آمدند. میان همدان و بـغداد مسافت نزدیک بود. راه مسیرهٔ اسبوع آمد. سـلطان مسـعود از بـغداد بـی‌توقّفی حرکت فرمود. چون برق خاطف به همدان آمد. مخنق امرا و لشکری که از زمرهٔ سلطان طغرل بود گرفته شد. اندیشهٔ دیگر نتوانستند کردن. «سَحباً علی الرأس لا مَشیاً علی القدم»[1] به خدمت پیوستند و کمر بندگی بر میان بستند. سلطان مسعود بی مانعی و منازعی تخت سلطنت منوّر فرمود. ریاحین دولت او شکفته شد. اهل عالم در کنف او آرامش و رامش یافتند.

شرف الدین علی بن رجاء بعد از آن وزیر ملک داود[2] شد. شمشیر عزّالدیـن **(۴۲پ)** خوارزمشاه نگذاشت که او را گفتندی[3] مات حَـتْفَ أنـفِه. سـر در کـار وزارت کرد. بزرگی او مشگی بود که آن را عطّار بر سگ[4] دلیل کرد. آب آسیای او منقطع شد.

---

۱. در بیتی در *مقامات حمیدی* (تهران ـ ۱۳۶۵) : ۱۴۹ صورتی دیگر از این مصرع به کار رفته است :

فَسِرت في طلب الارزاق والقِسَم　　　سحباً علی الوجه لامشیاً علی القدم

۲. فرزند محمود بن محمّد بن ملک شاه سلجوقی که مدّتی در مناطقی از جبال و آذربـایجان نـام سـلطنت داشت.

۳. = گویندی.

۴. اصل : «سنگ».

وزارت شرف الدین نوشیروان بن خالد[1]

استاد شرف الدین نوشیروان بن خالد ــ رحمه الله ــ به بغداد مقیم بود، مترشّح وزارت. چون شمشیر بود که در غلاف مغّیب باشد، نه چون تقویم کهن بود که به کاری نیاید. دُرّی بود در صدف روزگار. بساط کار او جهت صیانت در نـوشته بودند. عنکبوت باشد که او را پیوسته عمل بود. عزل او رنج فصد بود که از پس آن صحّت تمام باشد. یاقوت را آتش زیان ندارد. خورشید بود که در زیـر ابـر همیشه نماند. آفتاب را اگر غیبت نبودی از وی ملال خاستی. حدقهٔ چشم بود در غطای جَفن. شیر نه از بد دلی در بیشه باشد. نوبت وزارت او چون هلال، نو شد. در عمل و عزل عزیز بود. باز چون بسته **(۴۳ر)** باشد آرایش دست ملوک بود، چون بپرد در صید او فوائد بسیار باشد. پوشش ابر بر آفتاب عیب نباشد. از زاویهٔ عُطله بیرون آمد. شمشیر تا در غلاف باشد سرنگون بود، چون بیرون آرند راست باز باشد. جای مروارید در دریا گِل سیاه بُوَد، چون به در آرنـد تـاج مـلوک را بیاراید.

از دارالخلافهٔ مقدّس فرمودند که سلطان مسعود وزارت بر وی مقرّر فرماید. در

---

۱. نگارندهٔ *نفثة المصدور* که سه وزارت کرد. موضوع سخن در این جا وزارت سوم اوست که از محرّم ۵۲۹ تا یک سال ادامه داشت و ذکر آن در *تاریخ* عماد کاتب: ۱۶۰، ۱۶۶ و تواریخ دیگر سلجوقی و منابع عمومی مانند *کامل* ابن اثیر ۱۱: ۲۰ آمده است.

خدمت به ظاهر دارالملک همدان آمد. موسم دولت او تازه شد. مسند وزارت را که وداع کرده بود بر وفق مراد و انتظار[1] باز دید. قد خمیدهٔ کار او چون قد چمندهٔ سرو سهی راست آمد. وزارت او چو ن تیر بود که در هوا بازنایستد، بـر زمـین اندازند و با زمین آید. بر روی دولت سلطان مسعود، ماه نو دید. گوهر به آفتاب نیکوتر باشد و ماه از خورشید نور گیرد. خامهٔ او بار دیگر **(۴۳پ)** نگارندهٔ امور مُلک شد. دریچهٔ مدّت کار او باز کردند.

پیری او آب گل سرخ بود که اگر چه سپید باشد، بویا بـود. پـیری اصـحاب حدیث بود که در آن فایده بسیار باشد. جز پیر نشاید که مرتِّب مُلک باشد. سایهٔ هر چیز، شامگاه[2] اضعاف آن بود که در چاشتگاه. وقت میوه خریف باشد نه بهار. خریف، دهان را باشد و ربیع، چشم را . نسیم تابستان شبانگاه خوش‌تر باشد که نیمروز. مرغزار را چون[3] شکوفه نباشد بهائی نبود. خواب آن خوش‌تر باشد که آخر شب نزدیک بامداد آید. باران در آخر ماه بیشتر باشد که در اوّل ماه. شکوفه نماز دیگر[4] نیکوتر باشد که چاشتگاه. شمشیر افروخته، نماز پیشین[5] بهتر از آن نماید که بامداد. چنان که ادیم جز از سهیل صلاح نپذیرد، کار دولت جز به اندیشهٔ پیر جهان آزموده، مستقیم نشود. باز و غُراب به هم یک سان نباشند. پیری **(۴۴ر)** خندهٔ روی است. از کمان تا دوتا نباشد تیر نشاید انداختن. آن را خود جهت تیر انداختن دو تا کنند نه جهت شکستن. غُراب باشد که پیری او ظاهر نشود. پیری چراغ شب عمر است. هـلال را بـدان کـه دو تـا بـاشد عـیبی نـباشد. سـپیدی

---

۱. اصل: «اسار».
۲. اصل: «شبانگاه».
۳. اصل: «که چون».
۴. = هنگام عصر.
۵. = وقت ظهر.

ریش و موی را عیب آن است که نشان مرگ است، اگر نه سپید نیکوتر از سیاه. اگر سیاهی پس از سپیدی بودی، آن را به سپیدی خضاب کردندی. اگر نه سیاهی موی برابر سیاهی چشم است خضاب کردن معنی ندارد. خضاب کردن را وجهی نیست جز آن که بر مصیبت جوانی آن را جامه سیاه دارند. از آن کس که خضاب کند، هیبت پیری زایل نشود و جوانی باز نگردد، پس از جوانی و پیری بر آمده باشد[1]. خضاب را هر گاه که رنگ زایل شود، پیری نو پدید آید و دلتنگی متجدّد گردد. سپیدی ریش رسول ملک الموت است، نشاید که روی رسول سیاه کنند. خضاب گواهی **(۴۴پ)** است به دروغ. خضاب زینت است و پیری ماتم عمر، در ماتم زینت زشت باشد. پیری وفادارتر است که جوانی، جوانی سی سال باشد و پیری هفتاد و هشتاد سال. جوانی دوستی غدّار است، چون رفت خیال او در خواب هم نبینند. چشم را با سیاهی گر سپیدی نبودی رونقی نداشتی. پیری دردی است که آن را به آرزو خواهند. شب را که ستاره‌ها نباشد نیکو ننماید. لشکر شکن، دستور پیر است نه جوان تیغ زن. وزیر آن فَسان است که تیز کند و نَبُرَد. صیقل است که شمشیر افروزد و نزند. کاشکی روزگار، مرد را با پیری و ریش سپیدی بگذاشتی و بدین قدر قناعت کردی.

شرف الدین در عهد جوانی بر اقران سبق برده بود. در عهد پیری پس از آن که او را قصب السبق مسلّم کرده بودند از سر ناز جولانی کرد، و کار خویش در خویشتن‌داری از آن سمت که در عهد وزارت امیرالمؤمنین المسترشد **(۴۵ر)** بالله[2] و وزارت سلطان محمود[3] بود، نگردانید. احمد پارینه[4] بود، «أَصَبْتَ

---

۱. = از هر دو محروم شده باشد.

۲. *تاریخ* عماد کاتب: ۱۵۹.

۳. همان مأخذ: ۱۳۵ ـ ۱۳۹.

۴. ببینید *لغت نامهٔ* دهخدا، حرف الف، بخش اوّل: ۱۴۰۴ و شواهد آن از سنائی و ناصر خسرو (نیز به تکرار در غزلیّات مولانا در *دیوان کبیر*).

فَالْزَم»[1] بر خواند. روزگار او سمر خیرات آمد. جهت حطام دنیا مردم را نیازردی. سگ باشد که جهت شکم جنگ کند. دون همت بُوَد که چون کوزهٔ فقّاع همه شکم باشد. طعام‌ها چون از دهان بگذرند همه یک سان باشد. از بهر طعامی و شرابی که بیشتر علّت‌ها از آن خیزد، خویشتن را به دوزخ نتوان بردن. آن چه بر مزبله مستقذر است همه از طعام‌های لذیذ است.

از وزارت او همه کس را امان امن بود. از عَلَم چون بر سر شمشیر و نیزه نباشد نترسند. به سماک رامح کس مجروح نشود. عنایت ازلی دلیل و قائد او بود. فهرست مفاخر آمد. از لقاء و مفاوضت او مردم را استبشار و رَوح رُوح بود. شکلی مقبول داشت. فاضل و عالم و ورع و متّقی و نقیّ الجیب بود. وزارت امیرالمؤمنین مسترشد را، و وزارت محمود را، و وزارت **(۴۵پ)** سلطان مسعود را مباشرت نمود. وزارت او بیضةالدیک نبود. چون ماه بود که هر ماه یک بار در ثریّا نزول کند. وتیرت و عادت او جز صلاح نبود. عجب آن است که صارف و مصروف قوام الدین ابو القاسم بود که همچون مستی بود تیر در کمان. سنگ برانداختی و سر باز بر سنگ داشتی. مآثر او باقی‌تر از داغ بود. به وزارت سزاوارتر از آسمان بود به ستاره. رنگ و بوی تمکین از وی دور بود. در امور دنیا استبداد و استعلائی نداشت. شمشیر خطیب بود و شمشیر پشمین. آب وزارت او آن قدر بود که اگر در چشم بودی بدان سیراب بشدی.

وقتی مردم او را خلافی افتاده بود و بر ایشان حیفی رفته. او را گفتند: چند از این بی‌حمیّتی؟ گفت: دیر است تا من در حمایت این بی‌حمیّتی‌ام. این مثل که گفته‌اند: «مَنْ لم یَصْبر علیٰ کلمةٍ سَمع کلمات»[2] مقتدای خویش کرده بود، و رای او

---

۱. سخن منسوب به پیامبر اکرم(ص) در پاسخ به حارثه در *مجمع الزوائد* هیثمی (قاهره ـ ۱۳۵۲) ۱: ۵۷.

۲. *مجمع الامثال* میدانی ۳: ۲۶۷.

در این اختیار متین و رزین آمد. دم جز در **(۴۶ر)** احیاء مصالح نزد و از شر و شور در کناره بود. وقار او وقار زمین بود که هر ثقل که ممکن گردد برگیرد. تواضع او تا حدّی بود که در مسند وزارت، جهت کمتر کسی[1] قیام کردی. ابن افلح بغدادی[2] در حق او گفته است:

[شعر][3]

إنّ أنوشروان ما فیه　　غیر[4] قیام لمرجّیه
الجود کلّ الجود فی رجله　　فإن[5] تعدّی فإلی فیه
فاقض لراجیک[6] ولو حاجة　　واقعد علی العرش من التیه

نخوت پلنگ مردم سگ روی را باشد. بلندتر از آسمان هیچ نیست، پشت خم دارد. متکبر کمتر از سگ باشد، به حکم آن که سگ را تبصبصی باشد و متکبر را جز نخوت نبود. در این جهان، نعمتی که بر آن، کس را حسد نباشد جز تواضع نیست. در حقّ شرف‌الدین همچنین گفته‌اند:

شعر

مرا ... است بی‌شرم و معاند[7]　　ولی را باز نشناسد ز حاسد

---

۱. = برای کوچک‌ترین شخصی.
۲. ابو القاسم علی بن افلح عبسی جمال الملک، درگذشتهٔ ۵۳۵ـ۵۳۷، از سرایندگان برجستهٔ بغداد در این دوره. سرگذشت و فهرست منابع شرح حال او در *خریدة القصر*، بخش عراق، ۲: ۵۲ـ۶۹.
۳. نیز در *خریدة القصر*، بخش عراق ۲: ۶۶.
۴. خریده: «سوی».
۵. خریده: «و إن».
۶. اصل: «اراحیک».
۷. صورت کامل مصرع در *نسائم*: ۷۸.

به هرکس ساعتی بـا پـای بـاشد　　تو گـویی هست نـوشروان خـالد

از زبان مردم کس خلاص نمی‌یابد. چون کژدم اند که برسنگ هم نیش زنند. تأمل باید کردن که **(۴۶پ)** مفاخر چگونه در زیّ مثالب می‌نمایند. کوه را از آن که بز کوهی بر آن سر زند چه زیان دارد. طمع مردم را واله کند. نمی‌دانند که اگر در دادن مروّت است در ناخواستن اضعاف آن است. مردم اصیل اگر چه بی‌برگ باشند از طمع به سیم مردم احتراز نمایند. سگ باشد که چون تشنه شـود زبـان بیرون کند. حسد خود بتراز همه چیز است. حسود بر آن کس که او را هیچ گناه نباشد خشمناک بود.

آن کس که نکوهش او کرد کوتاه بین بود. با درد چشم، آفتاب نتوان دیـدن. خفّاش روشنایی نبیند. مهتاب هنر او سگان را در بانگ آورد. به زبان سگ، دریا پلید نشود. آفتاب به هیچ چیز ملوّث نگردد. آنها که از دیدن محاسن او کور بودند، احول می‌بایستند تا یکی، دو دیدندی. تواضع او دلیل معروف زادگی و طـهارت اصل و نسب بود. اگر کسی را فتح البابی باشد و ثروتی حاصل شـود و **(۴۷ر)** تکبر کند، با مردم نماید که قدر او در اوّل چون فقیر بود ساقط بوده است، اکنون مکنت و یسار موجب تکبر آمد. و اگر کسی را به عکس این حال به فاقت و قلّت ذات الید سر، کوفته باشد و مال و منصبی میسّر شود و متواضع بـاشد، مـردم را اعلام کند که قدر من خود بیش از این است، حطام دنیا در جنب قدر من هیچ وزن ندارد. مردم دون را هرگز پر و بال مباد. بیدق اگر چه فرزین شود هم بیدق باشد. محتاج خسیس همچنان باشد که کسی خواهد که وضو کند، آب نیابد تـیمّم بـه نجاست کند. تواضع او از سر بزرگی بود. درخت چون پُر بار باشد سر به زیر آرد، چون بی‌بار بود سر بر هوا برد.

حکایت کنند که در آن وقت که شرف‌الدین نوشیروان از وزارت معزول شد، به

روذراور[1] رفت به ضیافت عزّالدوله ابوالعلا. روزی در گرمابه بود حجّام در آمد، جهت او بر پای خاست.(**۴۷پ**) گفتند: ای خداوند، حجّام است. گفت : من پنداشتم پوستین دوز دهخدا است، به وی می‌ماند. مردم این معنی به تعجّب باز می‌گفتند که اگر پوستین دوز دهخدا بودی هم اهلیّت آن نداشتی که جهت او قیام کند خصوصاً در گرمابه. اگر اکرام مردم واجب است، اکرام خویشتن واجب‌تر است. تا این حدّ تواضع نمودن، ابتذال باشد.

عزّالدوله در خدمت او بیش از آن به جا آورد که میان مردم معتاد است. در وی[2] هیچ خردهٔ عیب نبود که گفتندی اگر این یکی نبودی به غایت کمال رسیدی. جز خلود در جهان و جوانی رفته، هر آن چه از وی طمع داشتندی حاصل آمدی. بر خلق خدای تعالی مشفق‌تر از ابر بود بر زمین به وقت بهار. سعدذابح را نام بر آسمان مجاز است، سعد ذابح حقیقی او بود از بس گوسفند که جهت ضیافت می‌کشت. عاقبت هم روزگار به وی مهمانی شکم زمین کرد. امّا نام او مخلّد (**۶۴ر**)[3] شد. بر تاج مروّت، یاقوت چنان ندیده بودند.

منتجب الدین ابوالمفاخر ابهری را با شرف‌الدین نوشروان پیش از وزارت، مصافات و موالات بود. چون نوبت وزارت بود، از آن چه او توقّع داشت اثری ندید. شرف الدین را صورتی یافت در آینه که آن را اصلی نباشد. از مرکب او جز غبار ندید. چون گرگ در تابستان وقت نیم‌روز، از ضعف آمد و در گوشه‌ای افتاد. در صدف اندیشهٔ خویش ریگ دید نه مروارید. توقّع او چون بنفشه سرنگون شد. چون سر چنگ کژ گشت و چون ابریشم رباب، از زخمهٔ مطرب در ناله آمد. در

---

۱. در نیمه راه میان همدان و نهاوند (*معجم البلدان* ۳: ۷۸)، پیرامون همان منطقه که امروز تویسرکان است.

۲. تا آخر بند، سخن در بارهٔ عزّالدوله ابوالعلا است.

۳. از این جا ورقی در جای نادرست از این نسخه قرار گرفته که اصلاح شد و اختلاف شمارهٔ برگ بدین دلیل است.

جهان از تمنّی مردم دروغزن‌تر نیست. او لسان القوم و پیشرو متصرّفان بود. پس از آن که در مدح شرف الدین شعر بسیار گفته بود، به هجو سنگ بر آبگینه زد. سبزه‌زار را بسیار وقت باشد که از باران زیان رسد. در حقّ او قصیده‌ای **(۶۴پ)** گفت، این بیت‌ها از آن است:

شعر

یـا حـالفاً لیس یـثوی دارَه أحـدٌ　　لاتخش حنثاً فلا دیّـار فـی الدار

فما تری غـیر تـوقیعات مـرتعش　　یـوم اللـقاء و تـرجـیعات مـهذار

منتجب الدین[۱] بر قضیت این بیت‌ها چنان می‌نماید که دزدی بود که به شب در خانه‌ای رفت که در آن خانه جز تاریکی نبود. قاضی ابوبکر ارّجانی در قصیده‌ای در مدح او ذکر صدور اسلام کند به غایتی که بهتر از آن نتوان گفتن. گوید:

شعر[۲]

هوالصدر و الإسلام قـلبٌ یـضمّه　　و لا قلب إلّا و هو مستودع صدراً

این بیت به غایت نغز است. فصاحت و بلاغت بیان، سخرهٔ قاضی ابوبکر بود. اورا هیچ دقیق نبود جز معنی شعر. بَحری بود که ماهی به قعر آن نرسد. وطن او تتق و کلهٔ فضل بود. فضلاء روزگار جـنیبت‌کش او **(۴۸ر)** بـودند. او را بسـیار معانی بکر است و بسیار جای «وقف الحافر علی الحافر»[۳]، و بسیار جای علقی نفیس دزدیده است و چنان برده که بهتر از آن نتوان بردن.

---

۱. اصل: «الملک».

۲. *دیوان الارّجانی*: ۱۵۹.

۳. ببینید *المثل السائر* ابن اثیر (قاهره ـ ۱۳۵۸) ۲: ۳۷۱. نیز *معجم الادباء* یاقوت ۲: ۷۹۸؛ *شرح شواهد المغنی* سیوطی (دمشق ـ ۱۳۸۶): ۸۰۲ با گفتاری از متنبّی.

امیر سیّد امام ضیاءالدین ابوالرضا راوندی[1] که جهان به فضل و علم او جنّت عدن بود و ستارگان فلک، نوبت‌دار بزرگی او بودند، و چشم روزگار به محاسن او روشن شد، و فلک دانش پس از آن که از شفق معجر کرده بود از طلوع خورشید او زینت یافت، روزی چند حضرت شرف الدین را تشریف داد. رعایت چاکران او به واجبی نفرمود. در این معنی قطعه‌ای گفت؛ این بیت از جملهٔ آن قطعه است:

شعر[2]

أبِکلتا الراحتَین کلتَ إحدی الراحتَین؟

امیر سیّد امام ضیاء الدین پیش آهنگ کاروان معانی بود. به الماس خاطر دُرّ سخن می‌سفت.

سلطان مسعود را از ملک العرب دبیس بن صدقه[3] صورتی به خلاف راستی نمودند و پیکر دروغی چند بیرون آوردند. **(۴۸پ)** سلطان بی‌تصحیح رویت آن را قبول کرد و ملک العرب را سیاست فرمود. ولی الدین سوری نائب شرف الدین وزیر بود، از وی پرسید که این حال به مشاورت تو بود یا نه؟ شرف الدین گفت: من از این کار بی‌خبر بودم، در این باب با من مراجعتی نرفت، صواب از صوب این رای دور بود. ولی الدین سوری با وثاق آمد و حواشی و صاغیت خویش را گفت: رخت بر باید بستن و خیمه‌ها بیفکندن. من نیابت وزیری چون کنم که مثل این شکل برود بی آن که او را اعلام کنند؟ وزیر و پاسبان در این حادثه یکی‌اند.

---

۱. سیّد ضیاء الدّین فضل الله راوندی، دانشمند صاحب اثر شیعی و ادیب و شاعر عربی سرای برجستهٔ قرن ششم، مقیم کاشان و درگذشتهٔ پس از ع ۱ـ۵۶۶. سرگذشت و فهرست منابع شرح حال او در مقدّمهٔ مصحّح بر *دیوان* وی (تهران ـ ۱۳۳۴).

۲. نیز در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۳: ۷۱.

۳. دبیس بن صدقه بن منصور اسدی امیر حلّه، کشته شده به سال ۵۲۹ (*تاریخ* عماد کاتب: ۱۱۱، ۱۶۳، *کامل* ۱۰: ۵۶۵ـ۵۶۶، ۵۹۸ـ۶۰۱، ۶۲۶ـ۶۲۸، ۶۵۱، ۶۵۵، ۶۶۸ـ۶۶۹، ۶۷۹).

ولی الدین سربارهای بود گران‌تر از بار. در کارگزاردن، فلک بود که از دوران باز ناستد. ماه بود که به هر دو روز و نیم برجی بپرد. از سعوط اصل ریحان مزبله بود. مروارید بود که در آب شور باشد. ترنگبین بود که از خار خیزد. مشگ بودکه به عربیت آن را با موش نسبت کنند[۱]. کعب الغزال سُکّر بود نه کعب آهـو. جـام آبگینهٔ فلک[۲] **(۴۹ر)** بود که آن هم روشنایی دهد و هم سرما بازدارد. مرد روزگار بود نه مرد اصل و نسب. دندان شیر را به نیکویی وصف نکنند. به تمشیت کار که او را از شرف الدین توقّع بـود بـاد در او مـی‌دمید. او تـیر از کـمان ولی الدیـن می‌انداخت و به نردبان او بر بام می‌رفت.

در عهد وزارت شرف الدین، امیرالمؤمنین المسترشد بالله خواست که به عهدهٔ آن چه از امور رعایا در گردن او بود قیام نماید و عدلی که مندرس شده بود با قالب افکند، تا به الطاف ایزدی متخصّص شود. از مقرّ عزّ و مستقرّ خـلافت بـا جمعی انبوه بیرون خرامید. پیش از آن عراق خرج فرموده بود و تکریت را حصار می‌دادند[۳]. ابن الفضل بغدادی گفت[۴] در قصیده‌ای:

شعر[۵]

تکریت تـعجزنا و نـحن بـعقلنا — نمشی لنأخذ تـرمذاً مـن سـنجر

---

۱. اشاره به اصطلاح «مسک الفارة».

۲. اصل: «ملک».

۳. ببینید *کامل* ۱۱: ۱۸۹.

۴. در *تاریخ* عماد کاتب: ۱۶۱ دارد که ابوالقاسم بن الفضل الشاعر در این مورد قـطعه‌ای گـفت کـه آغـاز آن چنین بود:

فی العسکر المنصور نحن عصابة — مـرذولة أخسس بـها مـن مـعشر

و در آن می گوید:

تکریت تعجزنا و نحن بعقلنا — نسعی لنأخذ ترمذاً من سنجر

۵. نیز در *الفخری* ابن الطقطقی (چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۹۶۶ م): ۳۱.

جماعتی که در این وقت پذیرهٔ مصاف شده بودند و به کلوخ، درِ آهنین می‌کوفتند ذکر کند. این قصیده سر جریدهٔ مداعبات **(۴۹پ)** واهاجی است.

چون امیرالمؤمنین بر جانب کوهستان حرکت فرمود با سلطان مسعود لشکر اندک بود. اتابک البقُش[۱] بیابانی مقدّم و لشکرکش عراق به اصفهان می‌رفت. وقتی برفراز طاعت تماشی[۲] می‌کرد و وقتی در نشیب عصیان می‌افتاد. «یُقدّم رجلاً و یُؤخّر اخری»[۳]. در استدعای او تلطّف نمودند و «اِعْتَمِد علی أیّهما شئت» بگفتند. اگر او به خدمت نمی‌آمد از ملک ناامید بودند. خصومتی که از دارالخلافه خاست آتشی بود که بر بالایی ظاهر شود، قوی‌تر از آن نماید که در نشیبی. عَلَم چون بر کوه باشد با شکوه‌تر ازآن نماید که در صحرا.

در این حالت کمال ثابت[۴] بن ابی المجدین[۵] قمی، مشرف دیوان سلطان مسعود بود و پسر خالهٔ مجدالدین ابوالحسن علیمان[۶] که کدخدای اتابک البقُش بود وزمام کار در دست او. متقبّل شد که برود و اتابک البقش را به خدمت آرد. به وسیلت قرابت مجدالدین ابوالحسن رفت و در استرضاء **(۵۰ر)** او، لاوه کرد و در ریاضت طبع او رفق نمود تا به خدمت سلطان آمد و چون قلم به فرق سر دوان شد. به قدوم او شادی تمام آمد. اوّل وقعی که کمال ثابت را در دل سلطان مسعود افتاد از این نیکو خدمتی بود. بعد از آن استیلای تمام یافت و بدین دالت حقیقت اسرار و

---

۱. این نام در *راحة الصدور*: ۲۶۲ به صورت «البغوش» است و در فصل سلجوقیان از *جامع التواریخ* رشیدی (چاپ احمد آتش) «الپغوش» (نیز ببینید *سلجوق نامه*: ۹۱).

۲. اصل: «تماشا».

۳. *مجمع الامثال* ۳: ۵۴۵.

۴. برای او افزون بر آن چه در صفحات آینده خواهد آمد، ببینید تعلیقات کتاب *النقض* ۱: ۴۱۵ ـ ۴۲۱.

۵. اصل: «ابی المبردینی».

۶. چنین است دراصل. شاید: «علیان».

جهینهٔ اخبار ملک شد و رایزن دولت آمد. کتابت زر شد بر صفحهٔ منقّش دیوان. در کف ملک خاتم گشت .

تا به حدود دالموج[1] و بهستون[2] مسابقت نمودند. اگر اتابک البقش نیامدی یک بدست[3] بیشتر نتوانستندی رفتن و از تحیّر سر بر زانو نهادندی. او قلب را قلب بود و جناح را جناح. چون هر دو گروه به هم رسیدند و ابر نبرد خون بارید، و آواز شمشیر و کمان و رعد [بر] آمد، سنان‌ها که سیم شکل بودند زرآسا شدند. برق شمشیرها در میان غبار همچون زنگی بود که فصد کند. سواران در پشت اسبان در رکوع و سجود آمدند. **(۵۰پ)** گَرد، رقیع آسمان شد. نیزه‌ها چون ماران ریگ در جنبش آمدند و از غبار ، خاشاک در چشم خورشید افتاد. کرّوفرّی بیش از حدّ برفت. سر بسیار رستم شکل چون سر قلم بر مقطّ بریده آمد.

تعبیهٔ لشکر امیرالمؤمنین را عقد سست شد، و جماعتی مؤلّفة القلوب کـه بـر جناح و میمنه بودند قلب المِجَنّ کردند و مستأمن عاطفت سلطان مسعود شدند. پشت آنها که ثبات نمودند شکسته شد. یلان رزم دست از هم بدادند. چون ملخ در میان باد متفرّق شدند، و رعده که در نیزه‌ها می‌بایست در دل ایشـان افـتاد. بـه جماعتی معدود که ثبات نمودند کاری بر نیامد. نه آتشی بود که چون بمرد به بادی که در وی دمند زنده شد.

سلطان مسعود استسعاد خدمت امیرالمـؤمنین یـافت وشـرط تـوقیر و نـیکو خدمتی به جای آورد. آن چه گفته‌اند: «مَلِکتَ فاسْجَح»[4] **(۵۱ر)** «مَلِکتَ فاخْدَم»

---

۱. چنین است در اصل.

۲. = بیستون.

۳. = وجب.

۴. سخن منسوب به پیامبر اکرم(ص) خطاب بـه سـلمة بـن الاکـوع در *طبقات* ابـن سـعد ۴: ۳۰۵؛ *صحیح* ⇔

بود. فرمود که هیچ کس در دنبال جماعتی که چون سیماب گریزان شده بودند نرود. جهانیان در وظایف دعا و اوراد ثنا بیفزودند. من الصباح الی الرواح در هواخواهی دولت مبارک سلجق چون لاله از پوست بیرون آمدند. حالی را عاقبت این کار به خیر آمد. چون باران رحمت بود که از پس هول برق و رعد آید. محمدت این نیکو نامی تا وقت نفخ صور میان عالمیان خَلَفاً عن سَلَف منتشر و مشهور خواهد بودن[1].

بر عقب این مصاف به آذربایگان رفتند به سبب دفع ملک داود.[2] عزم سلطان مصمّم بود بر آن که چون از آن مهمّ فارغ شود در خدمت امیرالمؤمنین به بغداد رود تا به مرکز امامت نزول فرماید. پیش از آن که چشم خلل آذربایگان را سبل بر گرفتند امیرالمؤمنین به ظاهر مراغه بر دست ملاحده ـ استأصل الله شأفتهم ـ شهید شد، و دل‌های جهانیان بدین حادثهٔ هائل و خبر فادح **(۵۱پ)** که طامّهٔ کبری بود بسوخت[3]. افغان و خروش از جهان برآمد. جای صبر و شکیبایی نماند. اندُهی بدین صفت مُقیمِ مُقعِد روی نمود، و عویل و زاری خلق به ساق عرش رسید، و روز بر چشم مردم تاریک شد. خاص و عام را دست بر سر، سبیکه آمد. روزگار هر اندُه که یافت نشان مقام گاه به ماتم گاه او دادند. در این حادثه دل‌ها دریدند نه جیب‌ها. روح بایست باریدن نه اشک. نای بایست بریدن نه پای تهی رفتن. جرم خورشید بدین مصیبت سوکوار شد و مشتری ردا از سر بینداخت.

⇐ بخاری: ۳۰۴۱؛ *صحیح* مسلم: ۱۸۰۶، ومنسوب به عایشه خطاب به امیر مؤمنان(ع) پس از واقعهٔ جمل در *التمثیل و المحاضرهٔ* ثعالبی: ۳۹ و جز آن.

۱. تفصیل ماجرای این جنگ که از رجب تا رمضان سال ۵۲۹ به طول انجامید در *کامل* ابن اثیر ۱۱: ۲۴ ـ ۲۷ آمده است.

۲. *کامل* ۱۱: ۲۷.

۳. پنج شنبه ۱۷ ذی قعدهٔ ۵۲۹ (*کامل* ۱۱: ۲۷).

عطارد قلم بشکست. زَهرهٔ زُهره دریده شد. سیلی بود که کوه را بجنباند. بـدین خبر همهٔ جهانیان ارزوکری[1] کردند. جهان با کسی وفا نکرد. این گنده پیر زشت، خویشتن‌را در جامهٔ فاخر جلوه می‌کند. کاجکی نیکو بودی در جامهٔ ژنده و خَلِق.

پس از مأمون خلیفه عالم‌تر و بزرگوارتر از وی نبود. بی آن که مخایل ظـفر **(۵۲ر)** لایح بُوَد اصحاب سرای خلافت، خویشتن را در شیوه‌ای افکندند که از آن دشوار بیرون شایست آمدن. روی در بیابان خطر نهادن مصلحت نبود. در فواتح کار اندیشهٔ خواتیم نکردند. امیرالمؤمنین از بغداد که مسقط رأس او بود بیرون آمد تا سگان ملاحده را با وی هراش میسر شد. دنیا محلّ آن نداشت که جهت آن، خطر جان عزیز کند. اگر نیز دست او را بودی طفیلی را از دیگ بـی‌چربی بـاز داشته بودی.

از مدار فلک احتراز باید نمودن و دنیا را نسج عـنکبوت دانسـتن. جـهان را آسمان آهنین روی است و زمین، خاک‌افشان. شـهوت سگ گـزنده است، نـان پاره‌ای که به وی اندازند باید که به سوزن نیز آکنده باشد تـا جـانش بسـتاند. هنگامهٔ جهان خوش است امّا در هر یک قصّه صد غصّه است. جهان درمعیار عقل **(۵۲پ)** یک ذرّه وزن ندارد. مردار، کفتار مردار خوار را باد و استخوان سگ را. در جهان، اندک بی‌رنج بهتر از بسیارِ با رنج. تشنه را آب بهتر از گلاب.

اتابک البقُش بدان مصاف که شکست اختیار هلاک خویش کرد. «کالباحِثِ عَن حَتْفِهِ بِظِلْفِه، و الجادِعِ مارِنَ أنفِهِ بِکفّه»[2]. سال تمام نشد تا مرکب بقاء او به سر در آمد وزه حیات او گسسته شد. جامهٔ بخت او چون بنفشه کبود آمد. با وی نفاقی کردند و چون کلک دو سر آمدند. کم وبیش در سخن ایشان بیشتر بود که کم و

---

۱. چنین است در اصل. شاید ارزه گری = کاه گل مالی (از باب گل بر سر وروی مالیدن در مصیبت)؟

۲. نیز در *ترجمهٔ تاریخ یمینی*: ۱۲۶ و ۴۲۳؛ *العراضة فی الحکایة السلجوقیة* : ۱۷۶.

بیش روز و شب. چون نی پُر بند آمدند. بدان راضی نشدند که با آن که مُلک به وی مستقیم شد، چون سگ اصحاب الکهف بر در بود. او را گرفتند و هلاک کردند. هر آن چه با وی گفتند به خلاف راستی بود. در جهان جز از آینه، دروغزن بسیار است. حیلت ایشان آبی بود در زیر کاه که دیدار[1] نباشد.

مجدالدین **(۵۳ر)** ابوالحسن کدخدای او در گذشت. رای او جام جهان نمای بود. چشم تدبیر او را چون چشم ماهی و زنبور، جفَنی نبود که وقتی بر هم نهد. در عاقبت کارها چنان نگریدی که تیر تراش در تیر نکرد. شمس‌الدین ابوالنجیب کدخدای او شد. چون شمشیر بود که دست صاحبش مجروح کند. شمس الدین کری بود که در گوش او نفخ صور بایستی تا چیزی فهم کردی.[2]

در اتابک البقُش تندی بود که سلطان از آن متوحّش می‌شد. چون شیر عَلَم بادی در سر داشت. کمال ثابت بی‌باک و امیر حاجب تتار در حقّ او سخنی چند بر طریق افترا القا کردند تا جوان چنان را که چون سرو نازان بود سیاست فرمودند. سنگ و ترازوی کمال ثابت و امیر حاجب تتار چنان راست نبود که به قول ایشان، فرسی چنان از رقعهٔ شطرنج بیندازند. عمر او چون عمر شکوفه کوتاه آمد. اگر دانستی که ثبات دولت سلطان، سبب هلاک او خواهد بودن بدان **(۵۳پ)** فتح که برآمد اشک باریدی نه تهنیت کردی. او از این خرده‌گیری که در این کار بود غافل آمد. شجاع و دلیر و صفدر بود. اگر تیر پرتاوی از لشکر دور بودی وبر آن چه می‌سگالیدند واقف شدی، کس را بر وی دست نبودی. او اگر چه به سال جوان بود تدبیر پیران داشت. چون شکوفه بود که هم پیر باشد و هم جوان. غراب بود که سیاهی او نه از جوانی باشد. چون باز بود که سپیدی او نه از

---

۱. = پدیدار.

۲. سطر اخیر در نسخهٔ اساس، در آغاز بند و مقدّم بر ذکر نام شمس الدین است که باید خطای کاتب باشد.

پیری بُوَد. قضا میخ به دامن او فرو برد و اسب بخت او طبقه برآورد. از جهت او داغ در آتش نهاده بودند. او را قصّاب وار دم دادند و پوست کشیدند. دم همه به هم شد و بادی قوی آمد که او را ببرد. مراعاتی که او را می‌کردند نطع بود که جهت آن کس باز افکندند که او را سیاست کنند. تیر ایشان را پَر بر نهاد تا به وی انداختند. دست در دست شیر نهادن از مصلحت دور باشد. شمشیری شدند که دست صیقلی **(۵۴ر)** برید. بر وی آب بخوردند. روزگار ناموافق سنان از سر نیزهٔ او بر گرفت. نمی‌دانست که پای در سوراخ مار کرده است. اگر دانستی که در زیر دانهٔ او دام است، چون فلک گرد جهان بر آمدی و هیچ اندیشه نکردی. فلک را بدان که[۱] پیوسته گردد خستگی نباشد، و حوت فلک را از دام و صیاد ماهی خوفی نبود. هیبت او تا حدّی بود که به هر کس که نگریدی، آن کس پنداشتی که تیری بر وی زدند. تیغ‌زن‌تر از آفتاب بود. مرغابی[۲] را از باران چه زیان باشد. او را از ناوکی باک نبودی. در مردی و دلاوری همه را دوشش بیشی داده بود. شیر را تب، ضعیف نکند. سایه به آب‌تر نشود. او را از اصفهان بیرون آمدن مصلحت نبود. «تَرَکْت الرأی بالری[۳] و التدبیر بحُلوان». در مبالغتی که در دریدن صف لشکر امیرالمؤمنین کرد خون خویش ریخت. آن حرکت بر وی نامبارک آمد.

کمال ثابت از خرّمی قتل او چون طبل **(۵۴پ)** بیاماسید، و چون گل از خرّمی شکفته شد. اتابک البقُش به قول او از اصفهان بیرون آمد و به سعی او در چاه بلا افتاد. چون تیر او را بدان نزدیک آوردند تا دور اندازند. چنگ را بر کنار، جای

---

۱. اصل: «چه».
۲. اصل: «مرغ آبی».
۳. سخن ابو مسلم خراسانی که از ری به دعوت منصور به حضور او رفت و وقتی متوجّه سوء نیّت منصور شد که کار از کار گذشته بود (*التمثیل والمحاضره* ثعالبی: ۴۲).

جهت زدن سازند.

دریغ بود بر جوانی چنان گل فشاندن. بر چمن ملک چنان سروی نبود. از غیظ سنگ به دندان می‌گرفت، و لیکن خشم اسیر بر بند چه سود کند؟ از طپیدن مرغ در دام چه فایده باشد؟ گریستن او بر جوانی خویش عجب نبود. هیمهٔ جماد چون خشک نباشد و تر بود، چون آتش در آن زنند بر جوانی خویش گرید. استمالت او گور گچین و جنازه بود که آراستن او نه علامت خیر بود.

شعر[1]

إذا المــرء لم يـجعَل لَـهُ الله عُـدَّةً[2] أتَـتهُ الرَزايـا مِـن وُجـوه الفَـوائـد
فقد جَـرّتِ الحـنفاء حَـتفَ حُـذَيفةٍ و كــانَ يــراهــا عُــدّةً للشـدائـد
و جَـرّت مـنايا مـالک بـن نُـويرَةٍ عقيلته الحسناء أيـامَ خـالد **(۵۵ر)**

حادثهٔ او در اوّل عهد عمادالدین ابوالبرکات افتاد. این جا بزّار، سرِ این سفط به تعجیل باز کرد. به حکم آن که شکستن لشکر امیرالمؤمنین بروی نامبارک آمد این جا ذکر حادثهٔ او کرده شد. عمر مردم دیدار است که خود چند است. بلبل که برگل می‌خندد، اگر بر عمر یک هفتهٔ گل گریستی لایق‌تر بودی.

در این عهد، دیوان طغرا به مؤیدالدین مرزبان اصفهانی مفوّض بود، و دیوان استیفا به صفی‌الدین اوحد حبره، و دیوان اشراف به کمال الدین ثابت قمی، و دیوان عرض به نورالدین ماوراءالنهری. و قاعدت آن بود که عارض زیر

---

۱. از ابو فراس حمدانی است در *دیوان* او: ۸۸ ـ ۸۹، و *خاصّ الخاص* ثعالبی: ۱۴۴.

۲. *دیوان*: «اذا کان غیر الله للمرء عدّة».

مستوفی نشیند و مشرف زیر طغرائی. کمال ثابت مدّت‌ها در دیوان استیفا دبیر جامگیات بود، و چون مشرف شد دبیر جامگی که شغل قدیم او بود هم از دست نمی‌داد و بر دست چپ، زیر مستوفی می‌نشست. عارض اگر خواستی و اگر نه، به کام و ناکام زیر طغرائی می‌نشست. چنان که **(۵۵پ)** به وقت سختی، مردم دست چپ فدای دست راست کنند، کمال ثابت در این وقت خواری، دست راست فدای دست چپ کرد ــ به عکس آن چه میان مردم معتاد است. نورالدین عارض را دون القلّة می‌دید، به وی التفات نمی‌نمود. انگشت در چشم او می‌زد. دانست که از وی کاری نیاید. در آفتاب دیدار باشد که باران چند بارد. قطب آسیای کار او شکسته می‌دانست. اسب بر وی می‌افکند.

نورالدین در ما تقدّم شغل نکرده بود. بکر العمل آمد. حجامت بر پشت یتیمان می‌آموخت که مزد ندهند. حمایتی امیر اسفهسالار یرنقش بازدار بود. او را به پیغام سلطان در دیوان به زیر آورد که مشرف و عارض بدان قاعدت نشینند که معتاد است. کمال ثابت روز دو سه به دیوان نیامد، و بذلی کرد تا اجازت سلطان حاصل شد که زیر مستوفی نشیند. لگام مرکب نورالدین به سر باز زد. او نه مرد بازوی کمال **(۵۶ر)** ثابت بود. در کارگزاری یاساق او نبود. کمال ثابت مثل اورا به رکاب افکندی. از نورالدین کاری نیامدی. جز آن نبود که مکین ابوعلی را در اغلب اوقات که دیوان عرض به رسم او بود، از کار باز داشته بود. مانند سگی بود که در آخور خسبد: نه خویشتن کاه خورد، نه گذارد که ستور علف خورد.

بعد از آن کمال ثابت استیلای تمام یافت و به حکم آن که وزیر، اهل عافیت بود و گرد فضول نمی‌گردید، او را در تمشیت اشراف[۱] کاری پدید آمد که وزیر را

---

۱. اصل: «اشراف تمشیت».

نبود. کفایت او عصای کوران آمد. مراتب دیوان عرض و اشراف بر این وجه بماند. در اوّل، مقرّر و مرتّب این شکل ، کمال ثابت بود.

مجدالدین ابوطالب مدّت‌ها نایب دیوان استیفا بود و کمال ثابت، دبیر جامگی، زیر او نشستی. چون تیر کفایت انداختندی، بازوی یکدیگر بودندی. چون تیر نکایت به ایشان انداختندی سپر یکدیگر بودندی. میان ایشان صحبت قدیم **(۵۶پ)** و حق ممالحت، مؤکد بود.

کمال ثابت بعد از آن مشرف شد، و چون صفی اوحد را مرد کار می‌دید و با وجود او زمام کار کلّی به دست نتوانست آورد، به قصد او برخاست و نیاسود تا بازار او بشکست و مسمار فنا بر در بقای او زد. همچنان بود که گفته‌اند:

شعر

لا یجتَمع فَحلان فی هَجمة　　　إلاّ قَتل أحدهما صاحبَه

دو شمشیر دریک غلاف نتواند بودن. اضطراب با[1] درگاه صفی‌الدین افتاد. اوبا مجدالدین و کمال ثابت بد شده بود و پالان مرکوب به گردن آورده. کمال ثابت را گفت: تو مشرفی ، دبیر جامگیات به من تعلّق دارد، به علاوه اشراف نتوان داشتن. و مجدالدین ابوطالب را گفت: نایب من آن کس باشد که مرا ماند، به تُرکی در خانهٔ من فرو نشاید آمدن. رضی الدین ابوسعد را که صانع‌تر و عالم‌تر از وی در عراق کس نبود، از دفتر روزنامه معزول کرد.

مجدالدین ابوطالب را نیابت دیوان **(۵۷ر)** استیفا شغل قدیم بود. در آن مدّت‌ها اغبابی نرفته، جز روزی چند در عهد سلطان طغرل که نیابت دیوان استیفا

---

۱. اصل: «باز».

به علاءالدین خشّاب خراسانی مفوّض بود و مجدالدین با آن که در راه صنعت، رونده‌تر از ماه بود، حکم پادشاه را گردن نرم داشت و به استیفای وزیر شرف‌الدین علی بن رجا قناعت کرد. نایبی را در این کار نصب فرمود، و عزّالدین قراجهٔ اصفهانی نایب وزیر بود به حکم همشهری او را تیمار می‌داشت. مجدالدین در این حال از جمله منظوران روزگار بود.

صفی‌الدین اوحد، چون این جماعت را معزول کرد، نیابت دیوان استیفا به امیره بن دارا قمی داد، و دفتر جامگی به ابراهیم[1] ترسا همدانی، و دفتر روزنامه به کریم‌الدین ابومسلم همدانی. در ترشیح کار این هر سه، ید بیضا نمود. امیره معرفتی زیادت نداشت، امّا نیکو نوشتی. از میان همه کریم‌الدین ابومسلم عالمتر و صانع‌تر بود. نادرهٔ روزگار و **(۵۷پ)** یگانهٔ عصر، و در انواع علوم مشارالیه گشته، و در اطراف جهان صیت او سائر و منتشر. در هر علمی که ذکر آن رود ابن بُجدَه بود. خطّ امیره بن دارا مناسب خطّ دلربایان خلخ و ختا[2] بود. تجمّل و اسباب و منظری نیکو داشت. پسر عمّهٔ من بود. بیش از این اطراء نمی‌کنم تا نگویند میل قرابت است.

صفی‌الدین اوحد را امساک و بخل به افراط بود. عطای او کوچک‌تر از داروی چشم بود. زاهد پاچه فروش که در جهان طبل ظرافت او بر هر دری می‌زنند، در خدمت تخت سلطان به محلّ قبول رسیده بود. چنان که نبّاش به شب کفن مردگان بَرَد، او به روز جامهٔ مردم ستدی. بر تابوت، نوداران[3] خواستی. اگر گوری رایگان دیدی، بیم آن بودی که در آن جا خفتی. تَیس را عزم دوشیدن کردی. از حرص

---

۱. اصل: «ابو ابراهیم»، ولی ظاهراً ابراهیم باید باشد چنان که در برگ ۶۰پ.
۲. اصل: «یغما».
۳. = انعام.

تشنه‌تر از زمین بود. چون زن آبستن از هر بوی که برآمدی نواله خواستی. اگر به شب در آب صافی ستاره بدیدی متأسّف بودی **(۵۸ر)** بر آن که آن را به دست بر نتوان چیدن. اگر شکار رایگان او لاغر آمدی، بر آن مدّت‌ها غم خوردی. چنان که زنگول چهارپای کاروان، بشارت دزدان باشد هر بروت مردم که دیدی بشارت او بود، از آن تراشی کردی. خواهان آن بودی که بنات النعش را در بر گیرد. چون تیر بود که ناخوانده به مردم رود.

وقتی زاهدک با جماعتی گرو بست کـه بـرود و بـیست دیـنار زر عـاجلاً از صفی الدین بستاند. او را گفتند محال است که او بی‌دفع و مطل چیزی بتو بدهد. در دهان شیر چیزی جستن از عقل دور است. او را مگر به حقّ المعرفة نمی‌شناسی؟ زاهد گفت: در خاک، زر بسیار جویند و یابند. در میان خاکستر آتش بسیار باشد. آب از سنگ خاره بیرون آید. دیدار نباشد که چون بود. چون بـادِ پـرنده آمـد ودست بر رگ صفی‌الدین نهاد و التماس این مبلغ کرد و گفت: این ساعت می‌باید که مهمّی است.

صفی الدین، طلعت زاهد در این حال **(۵۸پ)** و در این سـؤال، زشت‌تـر از طلعت وام خواه و رقیب، و کتاب عزل، و قدح لبلاب در دست بیمار، و حقنه که درد باز افزاید، دانست. او را بدان چشم می‌دید که زن پاکیزه، سپیدی در موی خویش بیند. گرم‌تر از داغ شد که از آتش برگیرند. هر عذری که می‌آورد زاهـد نمی‌شنید و به تسویف و تأخیر تن در نمی‌داد. طَبَق کدیه‌ها پیش داشت و الحاح قوی کرد. دانست که ابریق را تا سرنگون نکنند آب بیرون نیاید. در فندق آن گه نیز که بشکنند روغن کم بود. کدو را تامغز بیرون نیارند به کاری نیاید. صفی‌الدین، چون هوا، وقتی گرم می‌شد و وقتی سرد. زاهد سوگندی به طلاق بخورد که از آن جا بیرون نیاید تا بیست دینار به قبض او نرسد. در این گـفت و گـو بـودند کـه

شخصی حجّتی آورد تا صفی نشان کند. او را نشان «أثبت ذکره و الله المستعان» بود. حجّت آن شخص بستد، گفت مرا از دست زاهد «والله المستغاث» **(۵۹ر)** باید نوشتن نه «والله المستعان». چون بدانست که نه دیوی است که به لاحول بـرود. همچنان که گفته‌اند: «تنزوا وتلین، و تؤدی الاربعین»[۱]، فال گرفتن در باقی کرد و بیست دینار زر بفرمود تا به زاهد دادند. همچون ابر بهاری بود که آن‌گه بارد که ترش روی باشد. آب دجلهٔ بغداد بود که اگر چه پُر باشد جز به دولاب بر کـار نرود. آن چه بدین وجه دهند منّتی نباشد. مرد باید که چون خورشید در روشنی دادن، و چون ابر در باریدن، خویشتن را منّتی نداند و در بذلی که کند متناسی بود. منّت در گردن مردم بتر از غل است.

وقتی عزّالملک از مقرّر زاهد احتباسی کرد و رقیه و افسون او کارگر نمی‌آمد. زاهد سبک روح بود و در مضاحک دست و زبان چرب داشت. امّا عـزّالمـلک مزکومی بود که از بوی مشگ گریزد. زاهد چون گندم شد که بر تاوه بریان کنند. در مطالبت آن چون کوه پای بیفشرد. در این **(۵۹پ)** غم چون قلم پی بریده و سر شکافته آمد. چون آتش خویشتن را می‌خورد. گرگ را از طلب مردار باز نشاید داشتن. عاقبت بر این تدبیر که یاد کرده می‌آید رقم زد:

روزی عزّ الملک با سلطان خلوت کرده بود. قصّهٔ مختصر نوشت مقصور بر آن که[۲] سلطان در معنی او با خواجه دمی زند. آن قصّه به گردن گربه‌ای که سلطان آن را دوست داشتی باز بست. [سلطان] چون گربه را دید قصّه در نای کرده، آن را تأمل فرمود. قصّهٔ زاهد پاچه فروش بود. بخندید و خواجه را فرمود که مرسوم او تمام برساند. چون عزّالملک بیرون آمد زاهد سلام کرد. عزّالملک گره بر پیشانی

---

۱. *مجمع الامثال* میدانی ۱: ۲۲۰.

۲. اصل: «آن چه».

افکند و روی او چون جعد پر شکن شد. گفت: حکایت مکدّیان[1] بسیار شنوده‌ام. در هیچ سمر نبود کـه گـربه را وکـیل دری فـرمایند. پس از ضـجرت، روی بـا نجیب‌الدین عبدالجلیل کرد گفت: پیشانی ایـن زاهـد سـخت‌تر از سـندان است. بفرمای تا آن چه پارسال به وی دادند مجری دارند. نجیب‌الدین [را] ترویج مقرّر **(۶۰ر)** او نه از سر دلخوشی بود. زاهد میان عزّالملک و نجیب‌الدین عبدالجـلیل چون شطرنج قایم آمد که از هر دو جانب مکروه بود.

شرف الدین نوشروان اگر چه چیزی به مردم کمتر مـی‌داد بـه ظـلم چـیزی نمی‌ستد. تظلّم از او چون نالهٔ درای بود که بی‌موجبی باشد. اگر چه عقد دست او عقد ثلاثة آلاف و سبع مائه، و یا خود ثلاث و سبعین[2]، آمد به تواضع مشهور بود. ابری بود که اگر چه نمی‌بارید، سایهٔ او خوش می‌آمد. صفی‌الدیـن اوحـد را بـا امساک[3]، تکبّر هم بود. از هر آن چه از تواضع شرف‌الدین انوشروان گفته‌اند که به بخل منسوب است ، این دو بیت بهتر است:

شعر

أنـــوشروان کـــم مـن ... بـغل　　　　یفضّله عـلیک النـاس جـدّا

لأنّک لست تندی فـی قـیام　　　　و... البغل حیث یـقوم یَـندیٰ[4]

اگر چه مروّت شرف‌الدین از مروّت وزیری که جاهل بود کم آمد، بدان قدر که دست جنبانیدی اهل فضل مخصوص بودند. صاحب مروّت جاهل چون قـصیل سبز باشد که اگر چه از غلّهٔ خشک نیکوتر بود **(۶۰پ)** تمتّع از آن، چهار پای را

---

۱. اصل: «حکایت مکدّیان گفت».

۲. نشان باز بودن جزئی دست در حساب عقد انامل .

۳. اصل : «بامساک» .

۴. صورت کامل شعر در چاپ مرحوم دانش پژوه: ۶۷.

باشد نه مردم را .

صفی‌الدین را چون آخر کار بود در خصومت کمال ثابت و مجدالدین ابوطالب و رضی الدین ابوسعد چاک باز زد و قضاء بد دست او از آستین به در آورد. از امیرهٔ دارا، و ابراهیم ترسا، و کریم‌الدین ابومسلم، سه بیدق در مقابل رخ و پیل و فرس نهاد تا عاقبت به شاه مات انجامید. اگر چه هر سه اهل صنعت بودند، ایشان را با کمال ثابت ومجدالدین ابوطالب و رضی‌الدین ابوسعد قیاس نشایست کردن. شمع را به روز رونقی نباشد. بی‌استدلالی ظاهر بود که بر جادهٔ خطا می‌رود. با روشنی ماه، راه پوشیده نماند.

کمال ثابت چون از صفی الدین مستوحش شد در خصومت او قدم بیفشرد. در این تکاور کمان بر زه کرد و جعبه برافشاند. صفی‌الدین او را در عهد سلطان محمود، استادکار بود. پَرِ عقاب، آفت عقاب آمد. کمال ثابت چون از او کوفته شد چون بَزرِقَطوناء[1] کوفته، زهر جان **(۶۱ر)** ربای آمد. صفی‌الدین در هنجار کار بیناتر از همه کس بود. چشم رای او چون شکوفه بیدار بودی. پیش او دیگران چون اموات بودندی نه چون خفته. به وقت خواب، چشم رای او چون چشم روباه گشاده بودی. ولیکن دست آخر و فرجام کار بود. آتش قضا زبانه می‌زد. وقت بسیج سفر قیامت بود. مَدّ او جَزر شد. از آفتاب دولت کمال ثابت، گل اقبال او پژمرد. از تحیّر در بیابانی افتاد که غراب در آن بیابان نیارد افتادن. بدین دست برد که نمود پای بند بلا شد و به دَرد دُرد شراب ناگوار سیراب. چون کار از دست شده بود تحرّز نامفید بود. مردم را چون کاری بر نیاید چون قمار باز[2] باشند که چون کعبتین به مراد او بر نیاید، مهره بر زمین زند و ضجرت نماید. چون اقبال روی از

---

۱. = اسپرزه.

۲. در اصل «باز» تکرار شده.

مرد بگرداند کاری نتواند کردن. صورتی شود بر پرده که از وی پرده داری نیاید. اقبال چون روی **(۶۱پ)** آینه کار روشن گرداند و ادبار چون پشت آینه سیاه کند.

کمال ثابت و مجدالدین ابوطالب ورضی الدین ابو سعد، سه شخص عدیم المثل بودند. کمال ثابت ثالثة الأثافی[1] بود. منجنیق نکایت و سعایت بر کار صفی‌الدین اوحد راست کرد، و پولاد فساد را آب داد، و چون دیو سفید از کمین حیلت بیرون آمد. مجدالدین و رضی‌الدین «فَنَبِّه لَها عُمَراً ثُمَّ نَم»[2] بر خواندند و چون ماهی خاموش بنشستند و تکیه بر کمال ثابت بردند، تا نقّاب این حصار شده، دانست که تیر او خطا نیاید. به استمداد امیر حاجب تتار و مظاهرت او، در خدمت سلطان تمویه نمود که صفی‌الدین کدخدای امیر حاجب عبدالرحمن بن طغایرک[3] بوده است و ملطّفات صفی‌الدین پیاپی به وی روان است. ترتیب زوال ملک تو می‌کند. امیر حاجب عبدالرحمن در آن حال به کلباذه[4] عاصی بود. جماعتی که صفی‌الدین به تیمار داشتن و شفقت نمودن ایشان **(۶۲ر)** مستظهر بود، با امیر حاجب تتار و کمال ثابت مقاومت نتوانستند کردن. نیش کژدم نه چون دندان مار بُوَد.

سعدالدین عارض خراسانی هم در این فساد تکاپویی می‌کرد. از جملهٔ اخلاط

---

۱. ببینید *کلیله و دمنهٔ* مینوی: ۳۱۶، پاورقی مصحّح. نیز *لغت نامهٔ* دهخدا، حرف الف، بخش اوّل: ۱۰۰۲ و حرف ث: ۱۱؛ *لسان العرب* ۹: ۳.

۲. مصرعی است از شعر بشّار بن بُرد در ستایش عمر بن العلاء عامل طبرستان، درگذشتهٔ پیرامون ۱۶۵:

إذا ایقظتک حروب العدا　　　　فنبّه لها عمراً ثمّ نم

(*دیوان* بشّار [قاهره ـ ۱۳۶۹] ۴: ۱۶۰. در *سمط اللئالی*: ۵۵۱ مصرع اوّل چنین است: «اذا ارّقتك جسام الامور»).

۳. امیر حاجب کبیر فخرالدین عبد الرحمان بن طغایرک (*تاریخ* عماد کاتب: ۱۷۵) حاجب پادشاه از ۵۳۶ (*کامل* ۱۱: ۸۹) و کشته شده به دستور مسعود در ۵۴۱ (*تاریخ* عماد کاتب: ۱۹۷؛ *کامل* ۱۱: ۱۱۶).

۴. اصل در این جا: «حلباذه» و در برگ ۱۲۵ر: «کلباذه» و «کیلباذه». همان کلواذه در بیرون بغداد (*معجم البلدان* ۴: ۴۷۷).

این معجون بود. چندان که خواست آب در این دوغ کرد. چون کمان آن گاه ساکن شد که تیر بینداخت. زبانی داشت سوزنده‌تر از زبان آتش. چنان که در آینه، نوشته باژگونه نماید محاسن صفی‌الدین را در زیّ مقابح بیرون آورد، و نیاسود تا آن چاه به آب برد. چون صفی‌الدین خواست تا دفع این کار کند، گِل آغشتهٔ این جماعت بیش از این بود که به پیل بر گیرند. نِهَنبین از سر این تنور آن گاه بر گرفتند که نان سوخته شد. خصمان را به هیچ وجه به دست نتوانست آوردن. استمالت دشمن، بوسه باشد که بر دهان مار دهند. جماعت دیگر که ایشان را با صفی‌الدین نه ناقه بود و نه جمل، به نکایت او **(۶۲پ)** برخاستند. روزگار، چراغ دولت کمال ثابت در شب تابستانی بازگرفت که هوامّ و حشرات جهت آن چراغ مجتمع شدند و زخم بر مردم کردند.

چراغ صفی الدین با باد آن جماعت پایدار نماند[1]. آب حادثهٔ او از دامن به گریبان رسید. زهاب دهان او که عذب زلال بود، چون آب چشم شور آمد. نکبت او شکستن آبگینه بود، بازنشایست بستن. در ندامت، ریش مالیدن و انگشت شکستن سود ندارد. کار صفی الدین پس از استقامت خلل کلّی یافت. چون چراغ بود که آن گاه میرد که خوش خندد. کمال ثابت پیش از آن که صفی‌الدین بر وی شام خوردی، بر صفی‌الدین چاشت خورد[2]. ما به پای خویش به دام نمی‌رویم که دام خود در میان پای ما است. آن تمویه، مُفضی بود بدان که اورا گرفتند و بی موجبی کشته شد. «ذَهَبَ دَمُه أدراجَ الریاح»[3]. کشتن او در حساب نبود امّا بسیار مرگ، بی بیماری **(۶۳ر)** باشد.

---

۱. اصل: «نیامد».

۲. ببینید *کلیله ودمنه مینوی*: ۹۵ پاورقی مصحّح.

۳. *مجمع الامثال* میدانی ۲ : ۹.

کمال ثابت در سرای دولت به نعمات امر و نهی خوش سرای آمد. صید او سرنگون در افتاد. استیفا به وی دادند[1]. دیوان به مکان او چون پرّ تذرو شد. اشراف بر مجدالدین ابوطالب تقریر کردند. نیابت دیوان استیفا ضمیمهٔ آن شد. کمال ثابت عروس این منصب را کفوی کریم بود. در این عهد وزیر متواضع‌تر از هدهد بود، مستوفی متکبرتر از غراب.

دیوان عرض بر مکین‌الدین ابوعلی[2] مقرّر شد. نورالدین ماوراءالنهری معزول گشت. پس از نسیم بهار عمل، باد خزان عزل برگ‌های اقبال او فرو ریخت و ناکامی، کام و گلوی او بیفشرد. در عزل با گوشه‌ای رفت. نه هر دستی را دست وِرَنجن[3] باشد.

کمال ثابت و مجدالدین ابوطالب را دوستی و صفای عقیدت با عروق واعصاب ممتزج بود. هر دو متّفق الکلمه بودند. شراب و آب بودند که از آن حُباب رقص کند. دو چشم روزگار بودند **(۶۳پ)** که آن را ثالثی نتواند بودن. دو فرقد بودند که میان ایشان مزیتی نبود. جسم و روح بودند که از مخلوقات، ثالثی ندارد. دیوان از ایشان چون دایرهٔ قمر روشن بود. همچون قرابهٔ شراب که چون لب بر لب قدح

---

۱. سال ۵۲۸ (*تاریخ* عماد کاتب: ۱۵۷).

۲. در برگ ۱۳۷ ر: «یمین الدین مکین ابو علی». او ابو علی احمد بن اسماعیل بن احمد اصفهانی درگذشتهٔ ۵۵۳ است. یاد و سرگذشت او در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۱۴۰ ـ ۱۴۱ (نیز ببینید ۱۴۲ و ۲۹۶)، ***ادب الاملاء والاستملاء*** سمعانی: ۱۶۱؛ ***المنتخب من معجم شیوخ السمعانی*** (ریاض ـ ۱۴۱۷) ۱: ۱۳۰ ـ ۱۳۱؛ ***مجمع الآداب*** ابن الفوطی، شمارهٔ ۵۵۲۱؛ ***الوافی بالوفیات*** ۶: ۲۵۲. او کتابخانه‌ای در اصفهان ساخته بود (*خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۲: ۱۲۳ و بخش عراق ۲: ۱۷۵؛ ***تاریخ*** عماد کاتب: ۱۳۹؛ ***الوافی بالوفیات*** ۶: ۲۵۲). ابن فندق علی بن زید بیهقی کتاب ***غرر الامثال*** خود را که نسخه‌ای از آن در دست است به نام همین شخص نوشت.

۳. چنین است در این مورد.

نهد از شادی خندان باشد، به یکدیگر شاد بودند.

کمال ثابت حاکم شد و خاک در چشم همکاران زد. همه چون کودکان نابالغ بودند. در حجر او زر می‌بود و دیگران را بر شکل متصوّفه، که به دلقی و وطائی قناعت کنند، می‌دانست. ایشان را چون سوسمار از آب فارغ می‌شناخت. با وجود او ، نه پای در رکاب می‌توانستند آوردن و نه عنان به دست گرفتن. ماه چون از خورشید دور باشد بدر بود، چون وقت روز برآید و نزدیک خورشید بود در محاق باشد. ایشان از صحاح و کسور ملک بی‌خبر بودند. دفتر کسب ایشان سپید بود. چون کلید عَیبَه بودند که **(۶۵ر)** دزدیده باشد. مطربی[1] ایشان در بزم دولت، مطربی پاسبانی بود که چوبکی بر چوب زند. هم چنان بودند که کسی سر بزی به دست دارد تا دیگری می‌دوشد. آهو بر کوه فروخت و می‌خریدند. چنان بر نشست که جای ردیف باز نگذاشت. کار وزیر و دیگر اصحاب، او می‌کرد. همچون کمانی بودند که آن را زه بر گرفته باشند. او را در هیچ کار قصور نبود. آب دریا از ثقل کشتی گران بار نشود. اودر این صنعت، رونده‌تر از خورشید بود که به یک روز گرد جهان برآید. در دهان زمانه زبان بود. از دها و فطنت نامه‌ها سربسته خواندی. پادشاه وقت را چندان حماقت بود که او را پنداشت که خدای تعالی جز او هیچ کس دیگر را نیافریده است. در حقّ او گفته‌اند:

شعر

ای طرفه اگر ز آسمان آمده‌ای   نز ... زنی که بس گران آمده‌ای[2]
ایزد بستاناد ز قالب جانت   کز بُلعجبیّ خود به جان آمده‌ای

---

۱. اصل: «مطرب».
۲. صورت کامل مصرع در چاپ مرحوم دانش پژوه: ۷۵.

ابوشجاع شمامهٔ قمی[1] چون او را میغی بی‌نم و مرغ حـرام **(۶۵پ)** گـوشت بی‌آواز دید، در حقّ او گفت:

شعر

هل رأیتم مـن قـبله أو سـمعتم		قلقاً فی النصاب سمّی ثابت؟[2]

ابو شجاع شمامه فاضل و متبحّر و متین الادب بود. بر دَرِ فضل، پرده‌ای بود زربافت. امّا باطنی خبیث داشت. به هجو مردم مولع بود. مقراض اعراض بودی. از این عادت او را فِطام نبود. سفاهت و بی‌خردی پیشه کرده بود. با آن که پیر و فرتوت شده و چناروار پنجهٔ سؤال پیش داشت، از بدایت زمان هیچ کم نکـرد. موشِ دندان تیز بود. تیر بی نشانه به چپ و راست انداختی.

بازار کمال ثابت تیز شد، هیچ باد، غـبار او نـمی‌شکافت. اسب او از بـاد در می‌گذشت و تیهوی او باز می‌گرفت . استیلای اوبه جایی رسید که رئیس منشأ و مسقط رأس خویش، صفی‌الدین محمّد وکیل را میان بازار بیاویخت، و قاضی قم ابوابراهیم [با]بویه[3] را که چهار صد ساله خانهٔ علم داشت و چهل به سر سـالی

---

۱. از عربی سرایان قم در نیمهٔ اوّل قرن ششم هجری. ببینید کتاب حـاضر: ۹۴پ، ۲۲۶پ؛ *خـریدة القـصر*، بخش شاعران عجم ۳: ۱۰۸ ـ ۱۰۹؛ *دیوان الارّجانی*: ۱۸۴ (قطعه‌ای در هجو او).

۲. مصرع اوّل از شعر صاحب بن عبّاد گرفته شده:

هل رأیتم یا سادتی او سمعتم		بکیاء من اهل نصراباد؟

(*محاضرات* راغب ۳: ۳۴۰) و محیی الدّین عربی نیز همان مصرع را در قصائد نظامیّات خود (*محاضرة الابرار* همو ۲: ۲۹۰ چاپ قاهره ـ ۱۲۸۴) تضمین کرده است:

هل رأیتم یا سادتی او سمعتم		أنّ ضدّین قطّ یجتمعان؟

۳. همین قاضی است که قطب الدین ابو جعفر محمّد بن علی بن حسین مقرئ نـیشابوری (از دانشـمندان نیمهٔ اوّل قرن ششم) *کتاب الحدود فی الالفاظ الکلامیهٔ* خود را به ترغیب او نوشته و در هامش نسخه‌ای از آن اثر از او به صورت «مقتدی الفریقین اقضی القضات الامام نجم الدین ابو ابراهیم حسن بـن مـحمّد بـن ⇔

متولّی قضا بود **(۶۶ر)** بفرمود تا در زندان هلاک کردند. گفتند به مرگ خویش مرد. او را همین حال افتاد[۱] حَذوَ النَعل بالنَعل[۲]. چند خون چون زهِ گریبان در گردن او آمد. هر کس که سر از چنبر او بیرون برد چون پارهٔ ناخن که از گوشت انگشت بیرون آید، او را به مقراض قهر بیفکند. دندان مار بود که از زهر خالی نباشد. او را در ملک، استیلا بیش از آن بود که خواب را بر چشم مردم. خطّی مقلوب نوشتی به غایت پاکیزه و مهذّب. چون لالهٔ جویبار باطراوت. خطّ دیگران پیش خطّ او خطائی بود کبیره. از بنی تمیم بود از بطن بنی دارِم.

ظهیر الدین عبدالعزیز مانکجهٔ قمی[۳] گوید در حقّ او از جملهٔ قصیده‌ای:

شعر

ما لمن یصحب خلّاً دارِمیّاً — أن یلوم الدهر فیه ان الاما

کیف تستیقظ للمجد تمیمٌ — و تمیمٌ خلقوا روبی نیاما

بیت اوّل اشارت بدین بیت است که گفته‌اند:

شعر[۴]

إذا کنت متّخذاً صاحباً — فلا تتّخذه فتی دارمیّاً **(۶۶پ)**

⇐ حسن بن بابویه» یاد می‌شود. از این قاضی در *کتاب النقض*: ۴۲۹ هم یاد و گفته شده که «قاضی ابو ابراهیم بابویی پنجاه سال در قم بر مذهب اهل البیت حکم راند و فتوی نوشت و اکنون بیست سال است که زین الدین امیره شرف شاه است حاکم و مفتی.».

۱. ببینید برگ‌های ۹۸پ و ۱۱۷پ در کتاب حاضر.

۲. *مجمع الامثال* میدانی ۱: ۳۴۷. برگرفته از بیتی از جمیل بثینه (*دیوان* او: ۱۸۶ چاپ بیروت ـ ۱۴۱۶):

فلمّا توافینا عرفت الّذی بها — کمثل الّذی بی حذوک النعل بالنعل

۳. ببینید کتاب حاضر: ۸۳ر. در *کتاب النقض*: ۶۹۵ از مدرسهٔ ظهیر الدّین عبد العزیز در قم یاد می‌شود.

۴. گویا گرفته از بیت زیر در *کامل* مبرّد (بیروت ـ ۱۴۰۶) ۳: ۱۰۹۳.

اذا ما کنت متّخذاً خلیلاً — فلا تجعل خلیلك من تمیم

اشارت بیت دوم بدین بیت است:

شعر[۱]

فأمّا تمیمٌ تـمیم ابـن مُـرّ فألقاهُمُ القَـوم رَوْبـیٰ نِـیاما

کمال ثابت را برادری بود معلّی نام. بر اطلاق شاید گفتن که در عهد او از او فاضل‌تر نبود. از جمله قصیده‌ای از آنِ او، این دو بـیت در مـدح مـجد المـلک ابوالفضل براوستانی ایراد می‌افتد:

شعر

فـمالک تُـبرینا و مـجدک رابش[۲] و تَـــحرِمُنا رَیّـــاً و أنت ســـحاب

فـــقد لانت[۳] الأیـام غـمز ثـقافنا و لولاکـــمُ کُـــنّا وَ نَـحنُ صِـعاب

او به چنان برادری مشرّف بود. اگر چه متوفّی شد شمشیری بود که از گردن او برگرفتند و اثر جمالش بر گردن او پیدا بود.

اصحاب مناصب در این حال، جمله زینت جهان بودند. آسمان خواستی که آن را به محاسن[۴] ایشان بیاراستی[۵] نه به ستاره‌ها. عهد ایشان عهد غُرّ مُحَجَّل بـود. طوق مکارم ایشان، طوق فاخته بود که مخلوق باشد نه مصنوع. ستاره‌های آسمان را بر ایشان حسد بود. عمل پادشاه همچون باران است. **(۶۷ر)** باران سنگ را از کدری که باشد پاک کند و خاک را وحلی زشت گرداند. عمل پادشاه اهل هنر را بادید آرد و ناجنس را مثالب ظاهر کند.

آری، وزیر و اصحاب مناصب در این عهد اهل علم بودند.

---

۱. از بشر بن ابی خازم اسدی، شاعر جاهلی عرب، در *دیوان* او (دمشق ـ ۱۳۷۹): ۱۹۰.

۲. اصل: «رائش».

۳. اصل: «لان».

۴. بالای کلمه در نسخهٔ اساس به عنوان نسخه بدل نوشته شده است: «به مفاخر».

۵. اصل: «بیاراستندی».

وزارت شرف‌الدین نوشروان، صبحی بود که بر ستارگان تافت. جواهر اگر چه نیکو بُوَد، چون در عقد آن را نظمی باشد نیکوتر نماید. شاخه‌های علم و هنر را ایشان میوه بودند.

از میان همه، کار کمال ثابت به رونق بود. «هذا أوان الشـدّ فـاشتدّی زِیَـم»[۱] برخواند. دلو و رسن به هم می‌برد. سنگ در دست او چون موم شد. بعداز حادثهٔ امیرالمؤمنین مسترشد، چون از آذربایگان باز آمدند و به بغداد رفتند، حظّ اوفر از آنِ کمال ثابت بود. در ذخایر و خزائن دارالخلافه تصرّفی مرضی کرد. همه چون قصیده‌ای بودند مجرور، او به أقوی مرفوع شده بود. تیر از کمانی می‌انداختند زه آن گسسته. کمال ثابت را به تمویهی **(۶۷پ)** با ایشان حاجت نبود. سیّاف را به وقت سیاست از چشم نابینا باز بستن استغنا بود. در قوانین محاسبات، هـمه در حشو بودند و او بارز. همه چون کوران بودند که از طلوع صبح خبر ندارند. همه را چون گاو خَراس خرقه بر چشم دوخت و آن چه خواست از دارالخلافه بر گرفت. جماعتی را که چنان که نبض مجسّ، جاسوس تن بـاشد جـاسوس بـودند، بـر گماشت تا اموال دارالخلافه بِأسْرِها به دست آورد.

شعر[۲]

ورد العراق ربـیعة بـن مکـدّم[۳]   و عتیبة بن الحارث بن شهاب[۴]

---

۱. *مجمع الامثال* میدانی ۳: ۴۷۶.

۲. از السری الرّفاء در *دیوان* او (چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۹۹۶ م): ۶۸. بیت دوّم از قـصیده‌ای خـطاب بـه مفضّل بن ثابت ضبّی هنگامی که شایع شد خالدیّان (دو برادر شاعر مقیم حلب که شعراء زمان، آنان را به سرقت ادبی اشعار خود متّهم می‌کردند) قصد بازگشت به بغداد را دارند. شعر چنین آغاز می‌شود:

بکرت علیک مغیرة الاعراب   فاحفظ ثیابک یا ابا الخطّاب!

۳. اصل: «مکرّم».

۴. ربیعة بن مکدّم از دلاوران عرب در جاهلیّت بود. جملهٔ «اشجع من ربیعة بن مکدّم» از امثال سائرهٔ زبان ⇔

عاقبت سر بر سر آن نهاد که از دارالخلافه بر گرفت. سیل چون بسیار باشد خرابی کند. صدف را جهت آن پاره پاره کنند تا مروارید بیرون آرند. مورچه را چون پَر برآید سبب هلاک بود. او بی‌مقاسات ظلمات، چشمهٔ آب حیات یافت.

امیرالمؤمنین راشد به جای پدر در مسند امامت نشسته بود و او را فراغی حاصل بود. اصحاب او به سلامتی که داشتند **(۶۸ر)** قناعت نکردند. او را بر آن داشتند که بیرون آمد و تهوّر کرد. چون اصحاب موسی ـ علیه السلام ـ بودند که منّ و سَلوی مستبشع دانستند، طلب عدس و بصل کردند[۱]. کار او چون آسمان، روز و شب در اضطراب بود.

او را خلع کردند. اصحاب او را مصادره فرمودند تا چون تیر و قلم از دارالخلافه، عریان به در آمدند. چون کژدم دست بر سر زنان درهم افتادند. در غربت خونی به خونی می‌شستند. روی زمین ایشان را سراسر دام شد. به نکبت او جمله منکوب شدند. باد چون در میان آب افتد موج به کنار افکند. چون شمع به روز بنشستند تا چون اتّفاق حضور سلطان افتاد، ایشان را چون شمع به شب آتش در زدند. امیرالمؤمنین را نه روی نشست بود نه روی رفتن. کار او شکل بنات النعش شد. آن را نه نکاح شایست بستن و نه طلاق دادن.

مسند امامت به وجود امیرالمؤمنین المقتفی لامرالله فلک الافلاک شد. **(۶۸پ)**

⇔ عربی است (*العقد الفرید* ابن عبدربّه ۳: ۶۹. نیز ببینید ***معجم الشعراء*** مرزبانی: ۲۹). عتیبة بن حارث بن شهاب، مردی از بنو ثعلبة بن یربوع، نماد خیانت و فریبکاری بود که مَثَل «اغدر من عتیبة بن الحارث» یادگار آن است (***مجمع الامثال*** میدانی ۲: ۴۲۹ ـ ۴۳۰. نیز ببینید ***نقائض جریر و فرزدق*** ۱: ۴۱۰ ـ ۴۱۲؛ ***اغانی*** ۱۵: ۳۴۵ ـ ۳۴۷). از عبّاس بن مرداس سُلَمی است:

کثر الضجاج وما سمعت بغادر　　　کعتیبة بن الحارث بن شهاب

(***دیوان*** او: ۳۶ چاپ بغداد ـ ۱۹۶۸ م).

۱. اشاره به آیهٔ ۶۱ سورهٔ بقره از *قرآن کریم*.

خورشید اقبال او تابان گشت. خطبه و سکه به نام مبارک او زینت یافت. دُرّ سعادت از صدف بیرون آوردند و بر عرش عریش عظمت او بسته شد، و نهال امید او به بار آمد، و نسیم انصاف از مهبّ رأفت عالمیان را معطّر کرد، و سدّهٔ بزرگوار او مَلْثَم جهانیان گشت، و مهرگیای دولت او عالمیان را مسخّر کرد.

خلافت امیرالمؤمنین راشد را چشم زخمی رسید[1].

از خلفاء بنی عبّاس شکلی طرفه است. امین محمّد مخلوع، ششم بود مقتول شد، و بعد از آن مستعین ششم بود مخلوع آمد، و مقتدر ششم او بود او را هم خلع کردند، و بعد از او طائع هم ششم بود مخلوع آمد، وراشد ششم او بود او را هم شهید کردند. تسدیس خاندان همایون عبّاسی بر این وجه اتّفاق افتاد و استدراج ایشان بر این صفت[2]. اختر ایشان به وقت تسدیس در وبال بود. این ششدره را که از قضا خاست گشایشی نبود. اگر **(۶۹ر)** قضا را هم قضائی به سر آمدی، مرد را سَلْوَتی بودی. نامساعدی روزگار دلیل عجز و عیب نباشد. شمشیر را تا نیفروزند گوهر پدید نیاید. چنگ را تا نزنند طرب نیارد.

امیرالمؤمنین راشد بر دست ملاحدهٔ ملاعین شهادت یافت[3]. فراعنهٔ کفر رداء رفعت او بیفکندند و کشتی مهابت او غرق گردانیدند. از دارفنا انتقال به داربقا کرد. وَ ما عِندَ اللهِ خَیرٌ وَ أبقی[4].

عمادالدین ابوالبرکات، برادر زن قوام الدین ابوالقاسم، که در عهد وزارت او

---

۱. سال ۵۳۰ (تفصیل در *کامل* ۱۱: ۳۵ـ۴۲).

۲. اصل این محاسبه از صولی است در *کامل* ۱۱: ۶۲ ـ ۶۳. صفدی در *الغیث المسجّم فی شرح لامیّة العجم* ۲: ۱۱۲ـ۱۱۳ (بیروت ـ ۱۳۹۵) این محاسبه را تعمیم داده و معتقد است که از پیامبر اکرم(ص) به بعد، هر بیعت ششم در میان جانشینان او و کسانی که بر مسلمانان حکومت کردند به خلع انجامیده است.

۳. در ۲۵ رمضان ۵۳۲ در اصفهان (*کامل* ۱۱: ۶۲).

۴. *قرآن کریم*، از آیات ۶۰ سورهٔ قصص و ۳۶ سورهٔ شوری.

وقتی عارض بود و به وجاهت و شرف نفس موصوف، و اجداد او بنو سلمه بودند، از قدیم الدهر با[1] مُعِمّ مُخول[2] به خراسان رفت و غبار موکب سلطان سنجر کحل دیده ساخت. از آن حضرت خطبهٔ وزارت سلطان مسعود کرد. التماس او به اجابت مقرون گشت. سلطان سنجر رسول فرستاد تا وزارت بروی مقرّر شد.

حکم سلطان سنجر در این وقت در **(۶۹پ)** شرف و عزّت، طراوت و نفاذ داشت. تاجداران را باوی جز انقیاد و تعفیر جبین وجهی نبود. شرف الدین نوشروان را بی‌رنجی و زیانی که رسد، به خانه فرستادند[3]. کمال ثابت چنگال تیز کرد. مِن هُناو ثَمّ کار جهان در دسته پیچید و با دست گرفت. همه را چون مار بی‌دست و پای می‌دانست. عمق دریای او نشایست دانستن که تا کجاست. از در و بام او اقبال در می‌آمد. بهار او جهان آرای آمد و خزان او زرافشان. می مروّت می‌نوشید و دُرد به دیگران می‌داد. پریشانی جز در زلف غلامان ماهروی او نبود.

در عهد وزارت شرف الدین نوشیروان، سعدالدین پسر معین اصمّ که منشی حضرت خراسان بود، از انقلاب روزگار به عراق آمد. فاضل و جامع ادوات بزرگی و صاحب نادره و نیکو محاضره. در خدمت سلطان قبول یافت. دیوان عرض به وی مفوّض شد، و به حکم آن که پدرش مدّتی به خراسان منشی بود در انشا هم شروع **(۷۰ر)** می‌کرد. با وجود عزّالدین ولی که فلک کتابت بر وی می‌گردید و عطارد پیش او پیشانی بر زمین می‌نهاد، در این کار مداخلت می‌نمود. در مناشیر و امثله، بر طریق اهل خراسان، رموز و طامات می‌نوشت. در وجوه اجتذابات اگر دیگری دست جنبانیدی او خویشتن را از سر تا پای در میان

---

۱. اصل: «باز».

۲. در اینجا همان قوام الدین که با فرزندار شدن خود، او را که برادر زنش بود خال می کرد. امّا برای سابقهٔ این اصطلاح ببینید *اغانی* ۸: ۲۴۱ (چاپ دار الکتب).

۳. سال ۵۳۰ (*کامل* ۱۱: ۴۵).

افکندی. فضل و علم اورا جز این عیب نبود. همچون آتش بود که اگـر بسـوزد نیکو نوری باشد.

کار عزّالدین ولی در ملاحظت خطّ و تفخیم و تعظیم در این حرفت به درجتی بود که نقش مانی در استحسان برابر نقش کلک او نبود. لعبت فرخار از صحیفهٔ خطّ او نقاب از روی برداشتی. بیاض و سواد خطّ او عزیزتر از بیاض و سواد چشم بود. دبیری تبیینی دارد. درج کاغذ، شمشیری است که بر خلاف عادت آن گـاه روشن شود که از مداد نگار گیرد. خطّ عـزّالدیـن ولی در هـر طـرف کـه هست مقتداست. پر طاووس پس از طاووس محفوظ بُوَد. دیگر کتّاب پیش او چـون موران (**۷۰پ**) بودند که وقتی پر برآورند و با باز پرواز کـنند. خـطّ زبـان دست است. گریانی خندان‌تر از قلم ندیده‌اند.

در دیوان انشا، عزّالدین ولی بود وصفی الدین رازی و تاج الدین ابواسماعیل، و سعدالدین عارض هم شروع می‌کرد. همچنان بود که در عهد سلطان محمود بن ملکشاه، ابونصرِ باحفص[1] گفت:

شعر

قد ربّع الکـتّاب فـی مـجلس ‌‌‌ یکــفیه مــنهم کــاتبٌ واحـدُ

الزیـــــرُ والبـــمُّ و مـــثناهما ‌‌‌ تـــمَّ بــه طــنبورُنا العــاردُ

یــا لیتَ شــعری أیّـما نـغمة ‌‌‌ یــحدِث هــذا الوتـرُ الزائـدُ؟

---

۱. امین الملک ابو نصر بن ابی حفص، الاستاذ الرئیس محمّد بن عمر بن محمّد الاصبهانی، متصدّی دیوان انشاء سلجوقی، که در جزء درگاهیان خواجه نظام الملک به نیشابور آمد و باخرزی نگارندهٔ *دمیة القصر* او را در آن جا دید و سرگذشت و نمونه‌هایی از سروده‌های او را در همان کتاب خود ۱: ۴۳۰ ـ ۴۳۸ آورد. نیز *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۱۳۳ ـ ۱۳۵ (نیز ۶۳).

در شریعت انصاف، با طراوت خطّ عزّالدین ولی، بر همه حرام بود قلم بر کاغذ نهادن. دست و پنجه و انامل او در زیر خاک، تاراج مور و مار، غبنی عظیم است.

شعر[1]

صفح الثری عن حُرّ وجهک إنّهُ مُغْرىً بطیّ[2] محاسن الأمجاد
و تماسکت تلک البنان فطال ما عبث البِلیٰ بأنامل الأجواد

پدر سعدالدین خراسانی، معین اصمّ[3] بود. صاحب نادره بود. طغان[4] بک وزیر (۷۱ ر) سلطان سنجر بود[5]، از اقصای ماوراءالنهر و سرحد ترکستان. جاهل و ناجنس. بر اصحاب مناصب و کتّاب سفاهت می‌کرد. از برودت طبع او مشام اهل درگاه گرفته شد. از[6] صحف و امالی، مالی و نه علمی جز سوءالادب نمی‌دید[ند]. روزی عَلی رُئوس الملأ، معین اصمّ را گفت: ای غرزن! معین اصمّ گفت: عادت نبوده است که وزیر بر اهل قلم استخفاف کند. صاحب قلم به اندکی مایهٔ

---

۱. از شریف رضی است در رثای هلال صابی، در *دیوان* او (چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۹۶۱ م) ۱: ۳۸۶.
۲. اصل: «و طیّ».
۳. معین الدّین حسین بن علی کاتب. سرگذشت او در *لباب الالباب* عوفی: ۷۶ ـ ۷۷ (نمونهٔ انشاء او در تعلیقات همان کتاب: ۵۸۱ ـ ۵۸۳) و دیگر منابعی که در *فرهنگ سخنوران* ۲: ۸۶۲ (چاپ دوم) نام آمده است.
۴. اصل در این مورد و در بیشتر موارد آینده: «تغان»، ولی چند سطر بعد در نسخهٔ اساس، و همه جا در *کامل* ابن اثیر، این نام به شکل «طغان» است (و در *نسائم*: ۶۱ «تغار»). سایر اختلافات در ضبط این نام را در *راحة الصدور*: ۱۶۷ و ۴۸۲؛ *جامع التواریخ رشیدی*، بخش آل سلجوق: ۳۴۹ چاپ تهران؛ و *سلجوق نامهٔ* ظهیر الدّین نیشابوری: ۶۹ ببینید. نیز *وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی*: ۲۵۲.
۵. نام اصلی او نظام الدّین محمّد بن سلیمان کاشغری بود. امیر معزّی قصیده‌ای در تهنیت وزارت او گفته که در آن از به صورت «صدر نیک اختر محمّد بن سلیمان» یاد می‌کند. وزیر سنجر پس از درگذشت شرف الدین ابو طاهر ممیسه قمی در چهار شنبه ۲۵ محرّم سال ۵۱۶ تا صفر ۵۱۸ (*تاریخ* عماد کاتب: ۲۴۵. همچنین ببینید *وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی*: ۲۵۲ ـ ۲۵۳ و منابع آن. نیز *حبیب السیر* ۲: ۵۱۳ ـ ۵۱۴).
۶. اصل: «و از».

بی‌حرمتی خَلِق شود. چون کاغذ باشد که اگر نم آب بدو رسد به زیان آید، و چون قلم باشد که اگر موی در سر آن آویزد کتابت مشوّش شود. طغان بک از این گفتار خجل شد گفت: «غرزن» به ولایت ما دشنام نباشد. معین اصمّ گفت: بنابراین قضیّت، اگر خداوند[1] را هم «غرزن» گویند روا باشد! غزی شاعر[2] به خراسان بود. قریحتی صافی داشت. شعر او مشهورتر از شِعریٰ بود. بدین معنی در حق طغان بک گفت:[3] **(۷۱پ)**

شعر

لَقد کنتَ بیذقَ نطعِ الزمان　　　فلا رحم اللهُ مَن فَرزَنَک[4]

جزاؤک عند المعین الأصمّ　　　إذا أنت غَـــرزَنتَه غَــرزَنَک

ملک سلطان سنجر را وزارت طغان بک چنان بود که طاووس را پای ناخوش و ناتراشیده. او ساقط و دون بود، کجا اهل این کار بود. در اوّل بازرگانی کردی. سیم فراوان او را مجتمع شده بود. به پر و بال آن سیم پرواز می‌کرد. سیم خفیر او

---

۱. یعنی وزیر. ببینید برگ ۹۱ در کتاب حاضر: «وزیر اگر چه خَلِق باشد ترک و تازیک او را خداوند خوانند».

۲. ابو اسحاق ابراهیم بن یحیی غزّی کلبی، زادهٔ ۴۴۱ در غزّهٔ فلسطین که از آن جا به فارس و خراسان آمد. عماد کاتب سرگذشت و بخشی بزرگ از سروده‌های او را در ***خریدة القصر***، بخش شام ۱: ۳ـ۷۵ آورده است.

۳. چنین است در این جا، ولی در ***نسائم***: ۶۲ این شعر را به بهاءالدین مسعود فرزند ثقةالدین عبد العزیز «که از افاضل عهد خود بود» نسبت می دهد.

۴. «فرزین» فارسی (وزیر در شطرنج) در عربی «فرزان» شده و سپس از آن به شکل «فَرزَنَ» فعل ساخته‌اند. تعلیقات ***نسائم الاسحار***: ۱۴۶ و ارجاعات آن به مصادر لغت دیده شود. در سروده‌های این دوره نیز فراوان به کار رفته است. نمونه‌ها در ***خاصّ الخاص*** ثعالبی: ۸۲؛ ***محاضرات*** راغب ۴: ۵۳۳؛ ***خریدة القصر***، بخش عراق ۲: ۴۱، ۷۲، ۱۸۳، بخش شاعران عجم ۳: ۳۲۴ـ۳۲۵؛ ***دیوان*** ابن الهبّاریه (دمشق ـ ۱۹۹۷م، با نام ***شعر ابن الهبّاریه***، گردآوری محمّد فائز سنکری الطرابیشی): ۱۸۵.

بود و برهان نمای آن که او از اضداد[1] بزرگان است.

سیم از اهل هنر چنان می‌گریزد که آهو از یوز. در این حساب به کیسه[2] ساقط شده‌اند. روزگار با ایشان عربدهٔ مستان می‌کند. از الوان مطبخ جهان، کامه به ناکام می‌خورند. پای جز بر قدر گلیم نتوانند کشیدن. از تشنگی به آب گندیده راضی می‌شوند. هر کس که آلت دارد محروم‌تر است. **(۷۲ر)** شتر آن گاه تشنگی بیش برد که آب بر پشت دارد. روز بخت ایشان به غایتِ کوتاهی رسیده است و بر مقتضای عادت در تزاید نمی‌رود. به هزار جاهل که کامرانند یک عالم را نیم سیری نیست. میان گاو فلک و گاو زیر زمین، خران بیش از آن اند که در وهم آید. خرانی‌اند که ایشان به گاو تشبیه شاید کردن. اگر در عهد بنی‌اسرائیل بودندی و این آیت آمدی که: «إنّ اللهَ یأمُرُکم أَن تَذبَحوا بَقَرةً»[3]، جملهٔ ایشان هر کدام را که بکشتی مُجزیٰ بودی!

طغان بک از پس شرف‌الدین ابوطاهر ممیسه[4] قمی وزیر[5]، وزیر شد که در آزاد

---

۱. اصل: «اعداد».

۲. کذا = کبیسه؟

۳. *قرآن کریم*، بخشی از آیهٔ ۶۷ سورهٔ بقره.

۴. در *راحة الصدور*: ۱۶۷ و *سلجوق نامه*: ۶۹: «مامیسا». منتجب الدین در *فهرست*: ۲۸۰ از افضل الدین محمّد بن ابی الحسن بن «مموسه» ورامینی، فاضل فقیه واعظ، یاد می‌کند. برای وجوه مختلف ضبط این نام ببینید تعلیقات *النقض* ۲: ۷۳۸ ـ ۷۳۹. برای معنی آن که مانند مشابهات بسیار در نام علی و حسن و حسین و احمد و عبد الله و جز آن، گونه‌ای از نام «محمّد» در تداول محلّی مردم آن روزگار بود به خصوص ببینید یادداشت محمّد قزوینی در پایان رسالهٔ *ممدوحین سعدی* او: ۸۰ ـ ۸۱.

۵. *شرف الدین ابو طاهر* سعد بن علی بن عیسی بن ممیسه قمی وجیه الملک، از مردمان دیه ویدهند قم که به بغداد رفت و در اردوی ملکشاه در دستگاه مهذب الدین کمنج، متصدی دیوان عرض لشکر، به کار پرداخت. پس از این، عمل مرو بدو واگذار شد و سپس با حفظ سمت، کدخدا و نایب حرم ترکان خاتون مادر سلطان سنجر شد. مدّتی نیز در دولت سنجر خود متصدّی دیوان عرض لشکر بود. آن گاه سنجر او را پس از درگذشت وزیرش شهاب الاسلام در پنج شنبه ۱۷ محرّم ۵۱۵ به وزارت برگزید. او پس از یک ⇔

مردی شمشاد آزاد بود. در عهد طغان بک، اصحاب مناصب به خراسان اهل هنر بودند. او در میان ایشان همچون ابلیس بود که در کشتی نوح نشست و گفت: مرا تا به دامن قیامت مهل داده‌اند.

شرف الدین نوشیروان [را] چون از خراسان به عزل مثال آمد که در دستی چوب داشت **(۷۲پ)** و در دستی سنگ، وزارت را به میان راه رها کرد و آن را چون بتک پشت پای بر وی زد. بسیار زن نیکو را طلاق دهند. عزل پادشاه چون عمل شرف است. بر ماه غبنی نباشد که آن را از خورشید خسوف بود. سرانجامِ عمل عزل است. هیچ مرغی نپرد که بر زمین نیاید. بسیار وقت باشد که طفل از پستان مادر که پیش او هیچ چیز عزیزتر از آن نیست، شیر نخواهد. همه بادی خوش نباشد. ستاره را با علوّ محل، انکداری باشد. مردم بسیار وقت باشد که خویشتن را از آب خوردن منع کنند از بیم آن که رنجی[1] ظاهر شود.

شرف‌الدین نوشیروان با عزّالدوله ابوالعلاء رئیس روذراور وصلتی کرده بود و عقد نکاح دختر او به نام پسرش فرموده. در این نوبت عزل هم به روذراور رفت. در سرا و حجرهٔ عزّالدوله که نقشبندِ بهار را بدان رشک آمدی فرود آمد و از

⇔ سال در این منصب در چهارشنبه ۲۵ محرم ۵۱۶ درگذشت و در جوار تربت مقدس رضوی در مشهد به خاک رفت (*تاریخ* عماد کاتب: ۲۴۵؛ *راحة الصدور*: ۱۶۷؛ *کامل* ابن اثیر ۱۰: ۶۱۴؛ *نسائم الاسحار*: ۵۹، ۱۷۰. نیز ببینید *سلجوق نامهٔ* ظهیر الدین نیشابوری: ۶۹؛ *العراضة فی الحکایة السلجوقیه*: ۱۱۳؛ *النقض*: ۲۲۰؛ *دیوان معزّی* در چندین مورد. نیز وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی: ۲۴۹ ـ ۲۵۱؛ تعلیقات *النقض*: ۷۳۴ ـ ۷۳۹). در *نسائم الاسحار*: ۱۷۹ دارد که شرف الدین ابو طاهر ممیسه قمی خاندانی نامدار و اقارب و عشایر بسیار داشت و سنجر بازماندگان او را تربیت و رعایت فرمود. عماد کاتب در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۳: ۹۱ از علاء الدین ابو القاسم عبد العزیز بن اسحاق بن عیسی قمی از اهل قم، [پسر] عمّ استاد ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی، که در بغداد ساکن بود و سپس به خوارزم رفت یاد ونمونه‌ای از شعر وی نقل می‌کند (نیز ببینید *مجمع الآداب* ابن الفوطی، شمارهٔ ۱۵۲۲).

۱. اصل: «برنجی».

وعثاء سفر خويشتن را بيفشاند.**(۷۳ر)** هر آن كس كه در آن جا عَصا التِسيار را القا كردى از غم علايق دنيا بى‌خبر شدى. زهر روزگار در خدمت او خوش مزه و گوارنده و سازگار آمدى. گرميى در سرشت او بود كه اعـلام آن در سـنّ اقـلام نگنجد. جز كسى كه ديده بودى بر كيفيت طَلِق او در ميدان مروّت واقف نشدى. كشتى مردى او را لنگر فرو نگذاشتندى. همواره درياى انعام و اكرام او روان بود. جهانيان را نگرش او گنج شايگان شد. اهل فضل را منّت او چون طوق در گردن آمد. محاسن او محتاج عيبى بودند كه چشم بد باز دارد. عيب او بيش از آن نبود كه مهمانان او را وطن و خانه ياد نيامدى. او را عاقلهٔ[۱] جهانيان شايست خواندن. همت او چون انديشه بى‌كران بود. سراى او همچون دنيا بود، كسى نخواستى كه بيرون رود.

شعر[۲]

و يكاد عند الجـدب يـجعل نـفسه[۳]　　حُبّ القــرى حــطباً عـلى النـيران

عزّالدوله، شرف‌الدين را در مدّت مقام روذراور هر لحظه تقرّبى ديگر كردى و طريق مردى و مردمى سپردى. **(۷۳پ)** از هلال او خورشيد مروّت ساطع و تابان بود. اجرام علوى پيش همّت او پست بودند.

استاد شرف الدين در اين نوبت چون از وزارت معزول شد آب قناعت بر آتش حرص زد. تا وقت وفات، منزوى و محترم بود و موقّر. نه زندگانى كسى را از وى رنج ونه مرگ او كسى را شماتت. اسباب تـعيّش او مـهيّا و مـهنّا. نـه از نـهمت

۱. خويشاوند پدرى كه ضامن تدارک مسئوليّت‌هاى مالى فرد در مورد قتل و جرح خطاست. «گر خطائى شد ديت بر عاقله است» (دفتر ششم *مثنوى*).

۲. از مهيار ديلمى در *ديوان* او ۴: ۵۱.

۳. *ديوان*: «و يكاد موقدهم يجود بنفسه».

عرض اومبتذل و نه به تهمت دامن او آلوده. از سه وزارت به سلامت بیرون آمد. جز وقت فصد از وی خون ندیدند. خون او عزیزتر از آن بود که جز به سبب فصد در طشت دیدندی. نه چون خون‌های دیگر بود که بر خاک ریزند. وزارت او در این کرّت چون پستان مادرش بود. چون کودک را از شیر باز کردند دیگر از پستان مادر شیر نخورد. حیص بیص[1] گوید در مرثیهٔ او:

شعر[2]

بـــــقیتَ و لا زلّت بک النــــعل إنّـــنی

فـقدت اصـطباری بـعد فـقد ابـن خـالد

فتی عـاش مـحمود المسـاعی مـمدّحا

و مات نقیّ الجیب جمَّ المحامد **(۷۴ر)**

پس از عمیدالملک ابونصر کندری، در دولت مبارک سلجقی فاضل‌تر از وی وزیر نبود.

روزگار شرف‌الدین به شراب خوردن و صحبت غلامان مستغرق بود. در چاه زنخدان ایشان افتاده بود و به زنجیر جعد [آنان] بسته شده. چون باز بود که در یک روز آن را پنجاه کرّت سفاد باشد. کیش غلامان او را از کیش برآورده بـود و قربان ایشان دل او قربان کرده. مستی او به مستی متّصل بـود. هـرگز هشـیار نشدی تا او را درد خمار باشد. بامداد او را حَیّ عَلی السُکر بایستی گفتن نه حَیّ عَلی الصَلاة.

---

۱. شهاب الدین ابـو الفـوارس سـعد بـن مـحمّد بـن سـعد، درگـذشتهٔ ۵۷۴، از عـربی سـرایـان ایـن دوره. سرگذشت و نمونهٔ اشعار و منشآت او در *خریدة القصر*، بخش عراق ۱: ۲۰۲ ـ ۳۶۶ و دیگر منابعی کـه در پاورقی مصحّح در *سیر اعلام النبلاء* ۲۱: ۶۱ ـ ۶۲ و مقدّمهٔ *دیوان* او (چاپ بغداد ـ ۱۹۷۴ م) آمده است.

۲. نیز در *خریدة القصر*، بخش عراق ۱: ۳۴۱؛ *الفخری*: ۳۰۷؛ *تجارب السلف*: ۳۰۲؛ *نسائم*: ۷۹.

نه مرد **(۷۴پ)** که در کور راه افتد ننگ باشد، نه زن که بی‌دستهٔ هاون زعفران ساید یا پس اوضرّهٔ فرج باشد. این جا مرد را چون رُخ باید رفتن نه چون فرزین. در این راه چون مار باید که پیچان روند. آن کس که از پس ردّ مظالم کند، یا راهب اصلع در صومعهٔ او رود، یا چون طشت شمع باشد که شمع در آن نهند، یا چشم پسین او درد کند و به میل مکتحل شود، یاپس او سپری باشد که تیرها پرّان بر آن آید، خودنشاید که در عقد گیرند. صاحب علّت درویش که زکات دستهٔ هاون خواهد، علامت بد باشد. محتشم از این علّت فرعونِ ذی الاوتاد باشد. قسمی دیگر هست که هم لحاف باشد و هم مضربه. بیشتر لوطیان را خود به تهمتی دیگر منسوب کنند. لواطه نه چیزی است که به ولیّ و دو گواه عدل منعقد شود تا تهمت برخیزد. در این موضع، نیزه‌دار نشاید که سپرها پیش دارد.

مکین ابوعلی را از قدیم الدهر باد وزارت در **(۷۵ر)** دماغ بود و وشیم این هوس بر دست او لائح. کمال ثابت به نیرنگ اورا «طالَ بَقا»ئی زدی و او خدمتی کردی، وَ کلٌّ بِصاحِبِهِ یسخَر[1]. سعدالدین عارض به مکتب کمال ثابت رفته بود و کار اورا زه زه می‌کرد تا او را تیمار می‌داشت. به غیظ مکین ابوعلی براحوال او شفقت آوردی[2]، نه از دوستی سعدالدین کار کردن آمدی. سعدالدین چون از خواب درآمدی روز بودی، به محقّری مکتب بگذاشتی. کمال ثابت را مکین ابوعلی بر کار راست نبود. دزد را مهتاب موافق نیاید[3].

کمال ثابت دانست که از میغ سعدالدین قطرهٔ باران نچکد. او در بند اعراض

۱. مصرع دوّم بیت زیر است در *ترجمهٔ تاریخ یمینی*: ۱۱۹:

فیُثنی علیَّ وأُثنی علیه — وکلّ بصاحبه یسخر

۲. اصل: «آمدی».

۳. این بند در نسخهٔ اساس، مقدّم بر دو بند پیش از آن است که خاتمت احوال شرف الدین بود. این باید از خطای کاتب باشد.

دنیاوی نبودی. جهان در چشم او قدری نداشت. «أجوع یوماً و أشبع یـوماً» بـر خوانده بود. آن چه او را امروز در آمدی مصرف آن دیروز معیّن شده بودی. آب اگر چه بسیار در حوض رود، چون در این حوض سوراخی باشد پایدار نبُوَد. آن چه در دست او آمدی، حالی خرج کردی و دود از آن بر آوردی. در دست او جز انگشت‌ها هیچ نماندی. همچنان بودی که نای به انبان، که چندان فربه باشد که زنند. او را روز اوّل عزل، بی‌نوایی بودی. امّا اگر در دست او چیزی بودی و اگر نه، بر قدر و قبّ، سلسال افضال روان بودی. سنگ عصّاران از چربش **(۷۵پ)** جدا نباشد. کنار جوی اگر چه نکارند سبز بُوَد.

وزارت عمادالدین ابوالبرکات[1]

به طول و عرض تمام از خراسان به عراق آمد و به مباشرت وزارت مشغول شد. دولت مبارک سلجقی را هیچ وزیر اصیل‌تر از وی نبود. ایام و آثار بنی سلمه[2] که اجداد او بودند مشهور است، و بزرگی خاندان ایشان روشن‌تر ا زآن است که به تذکار و تنبیه حاجت افتد.

شعر[3]

نسبٌ کما اطّـردت کُـعوب مُـثَقَّفٍ   لَـدْنٍ یَـزیدک بسـطةً فـی الطـول

ابو تمّام طائی جمع کتاب حماسه به همدان در خـانهٔ ایشـان کـرد. چـون از خراسان باز گردید از خدمت عبدالله بن طاهر به نیشابور، زنی مـطربه را دوست بداشت و جایزه‌ای که از عبدالله بن طاهر ستده بود به عشرت خرج کرد. چون زن سماع کردی، اگر چه ابو تمّام را فهم پارسی نبود واله شدی. مجلس زن به پای باد رفتی و خود ندانستی که چون **(۷۶ر)** پرگار به سر می‌رود یا به پای. در این معنی

---

۱. وزیر مسعود سلجوقی در سال‌های ۵۳۰ ـ ۵۳۲ (*تاریخ* عماد کاتب: ۱۶۶، ۱۶۹).

۲. گویا از آنان است ابو العلاء همدانی عطّار، درگذشتهٔ ۵۶۹، نگارندهٔ *غایة الاختصار* در قرائات قرآنی که بـه چاپ رسیده است. ببینید سرگذشت و نسب او را در *معجم الادباء* یاقوت ۲: ۸۲۵ ـ ۸۴۰ (چـاپ احسـان عبّاس، بیروت ـ ۱۹۹۳ م) ومآخذ دیگر.

۳. از بحتری است در *دیوان* او (بیروت ـ ۱۴۱۵) ۲: ۳۱۴.

از جملهٔ قطعه‌ای گفت:

شعر[1]

و لم أفــهم مــعانيها و لكـن | ورت كبدى فلم أجهل شجاها

ابو تمّام چون به همدان آمد سرما صعب بود. آسمان بر زمین کافور می‌بیخت و صحرا حلّهٔ سفید می‌پوشید. ابوالوفا محمّد بن عبدالعزیز بن سلمه او را به سـرای خویش برد و در رعایت فضل و علم او مبالغت نمود.

ابوالوفا در فضل متانتی داشت و به سبب مطالعت علم از عمارت و نیابت باز می‌ماند و علما و فضلا را رعایت به افراط می‌کرد. پدرش در حقّ او گفت:

شعر

يا بـرقاناً عـلى بـنى سـلمة | أصبحت فى أكل مالهم حُطَمة

این قطعه که یاد کرده می‌شود شعر ابوالوفاست:

شعر

فـظللت مـن مـاء الكـروم كـأنّنى | غـــصن أمـــالته الصـــبا فـــتأوّدا
و أرى بـعينَىَّ الريـاض و أجـتنى | مـــن حـــليهنّ لآلـياً و زبـرجـدا
يـــفترّ مـــبتسماً كـــأنَّ ومـــيضه | شـــرر أصـــابته الصـــبا فـــتوقّدا

چون هوا معتدل شد و برف را انحساری پدید آمد ابو تمّام برفت. از کتب بنی سلمه حماسه کرده بود. **(۷۶پ)** با ابو تمّام چون برفت این نسـخه مسـتصحب نکردند و بدان بخل نمودند. اتّفاق افتاد که ایشان را نکبتی رسید و کتب ایشان به تاراج بردند. حماسه به دست ابوالعدیل نامی دینوری افتاد. میان فضلاء اصفهان و

---

۱. *دیوان* ابو تمّام (بیروت ـ ۱۸۸۹): ۴۱۷. نیز *محاضرات* راغب ۲: ۷۱۹.

اصحاب ابوعلی لُکْده[1] منتشر شد و هَلُمّ جَرّاً در جهان سائر آمد[2]. دروازهٔ عبدالعزیز به همدان به ایشان منسوب است.

مؤیدالدین طغرائی و کمال ثابت هم نفس بودند، بر عزای وزیر نشسته. آن چه می‌بایست که دفع شرّ از وی کنند، شبکهٔ ناهمواری باز گستردند. هر روز به صنعتی دیگر خلقی به وزیر می‌کردند تا کار او تراجع گرفت.

ولی الدین سوری را صفی‌الدین اوحد قصد کرده بود و به مصادره اوصال یسار او از هم فرو گسسته. دست حوادث او را چون سرمه در هاون سوده و چون آبگینه گداخته، وروزگار اورا چنان بیفشرده که خون با ناخنش بیرون آمده بود، **(۷۷ر)** و چندانی لطمهٔ روزگار خورده که مثانی و مثالث طرب و نشاط. ملخ آفت زرع او تباه کرده بود، و از زیر سنگ محنت به در آمده، و چون درخت از باد خزان بی‌برگ و میوه مانده، و چون سکهٔ زر سیلی بسیار خورده، و سرگشته‌تر از گاو خَراس شده، وخشک تر از سفال نو گشته. بعد از آن که صدمهٔ روزگار او را گرفته بود و پر و بال او شکسته، و دل او تنگ‌تر از دیدهٔ غلامان او گشته بلکه تنگ‌تر از دیدهٔ مار، و بعد از آن که کار او چون موی غلامانش در پای افتاده بود، نایب وزیر عمادالدین و کدخدای امیر حاجب تتار شد. همچون آتش پاره‌ای بود که از میان خاکستر بیرون آورند. او را بسیار مصادره کرده بودند و بسیار بلا

---

۱. ابو علی حسن بن عبد الله اصفهانی مشهور به لُغْده ولُکْده، ادیب نیمهٔ دوّم قرن سوّم، که سرگذشت و فهرست آثار و نمونهٔ شعر او در *معجم الادباء* یاقوت ۲: ۸۷۳ ـ ۸۷۶ هست (نیز *فهرست* ابن ندیم: ۸۹). یاقوت در ۱: ۴۰۷ از حلقهٔ اصحاب او نیز یاد می‌کند و یکی از آنان را نام می‌برد.

۲. این داستان عیناً در مقدّمهٔ *شرح* خطیب تبریزی بر *حماسهٔ* ابو تمّام ۱: ۵ (چاپ محمّد محیی الدّین عبد الحمید، قاهره ـ ۱۳۵۸) هست جز آن که در آن جا به جای ابو العدیل «ابو العواذل» است. امّا *نامهٔ دانشوران ناصری* ۱: ۳۵۱ ـ ۳۵۲ که این داستان را ظاهراً از همان *شرح* خطیب نقل کرده آن نام را به شکل «ابو یحیی یا ابو العواذل» دارد.

رسیده. آتش بلا را فحم بود نه هیمه که هرگز آتش ندیده باشد. ناودان محنت بسیارها به سرای او نهاده بودند.

دولت را افتان خیزان **(۷۷پ)** بسیار باشد. نیزه بسیار کژ شود و آن را راست باز کنند. وقت باشد که تقویم آن به آتش کنند. ستاره را پس از رجوع، استقامت باشد. ولی الدین چنان که عسس و پاسبان به روز، قضاء خواب شب کنند در تلافی کسب که فائت شده بود جدّ تمام نمود. چند کرّت او را مصادره کرده بودند. ثروت او چون دانهٔ انار بود که به تدریج یک یک بیرون آرند، و چون رسن دلو چاه بود که اندک اندک برآید. فضل و اصالت نسبی نداشت امّا به زبان خوش، مار را از سوراخ بیرون آوردی. به غایت چرب گفتار بود. رأی متین داشت. چشم اندیشهٔ او چون چشم مگس از روی بیرون افتاده بود.

میان عزّالدین ولی و صفی الدین منشی نزغات الشیطانی بود[۱]. عزّالدین در حق او گفت:

شعر

إنَّ هـذا الصفی لیس بصاف   دینه و اعتقاده مخلوط
لایصلّی و لایصوم و یزنی   کلّ یوم و لیلة و یلوط **(۷۸ر)**

صفی‌الدین متهتّک بود، از ورع و تقوی دور. جِرم او محض جُرم بود. پیوسته مطالعت جهلی کردی که مشتی بی‌دین آن را حکمت نام کرده‌اند. ندانستی که احباط دین واسلام در ضمن آن است و از علّت و معلول گفتن جز عذاب ابد نیاید. اگر روزی نماز کردی خبر نادر غریب به آسمان رسیدی. این جماعت لگامی بر سر اسب می‌کنند که بناگوش اسب حالی ریش کند. شیخ رئیس ایشان ابوعلی

---

۱. اصل: «نبود».

سینا را در اصفهان با خاک برابر کردند. در هجو او این قطعه نیکو گفته‌اند:

شعر[۱]

یا أیـها الشـیخ الرئـیس[۲] الّـذی تـعزی إلیـه الحکـمة البـالغة
إنَّ عـلوماً کـنت أوضـحتها لنـا بـتلک الحـجّة الدامـغة
کادت تـضاهی الوحـی لکـنّها قـد نـزلت مـن غـرفة فـارغة

طبع این جماعت سردتر از مزاج مرگ است . ماهی سقنقور ایشان برابر کافور است. طبع صندل به اضافت با ایشان گرم باشد. فلاسفهٔ اسلام، بین بین هـذیانی **(۷۸پ)** می‌گویند. همچون عقعقند که در روش تشبّه به کبک کند، از روش خود بازماند و بدان نرسد. همچنان که کسی سراب بیند آب بریزد. بُـنجَشک بـا بـاز اشهب می‌پرانند. قرآن مجید بر ایشان خواندن چون آب صافی است که در زیـر درخت‌های خشک نهند، آن را فایدتی نباشد. از حکمت پوسیدهٔ ایشـان کـاری نگشاید. تواضعی که در طبع ایشان است و زنخی که می‌زنند، ریشخند است. نه هر کس که برهنه باشد احرام گرفته باشد. بدان تواضع می‌خواهند که سـلطان و پاسبان پیش ایشان یکی باشد، و بر قضیت آن که هر دو را جاهل دانند به تکبر ایشان را مساوات نشاید کردن، دانند که این معنی جز به تواضع میسّر نشود. اگر ایشان را خفّت دماغ نبودی از ثقل وگران جانی به زمین فـرو رفـتندی. سـردی عادت ایشان سردی شب زمستانی است که در آن، همه قوارعی بر خوانند جـز «وَقِنا رَبَّنا عَذابَ النار»[۳]. **(۷۹ر)** سردی طبع ایشان حرارت دوزخ دارد، چنان که

---

۱. از ابن الهبّاریه است در *دیوان* او : ۱۴۴ و *خریدة القصر*، بخش عراق ۲ : ۱۲۵ .
۲. در *خریده* و *دیوان*: «قد قلت للشیخ الرئیس» .
۳. برگرفته از *قرآن کریم*، آیات ۲۰۱ سورهٔ بقره و ۱۶ سورهٔ آل عمران .

تب گرم که از پس سردی آید. دم سردتر از کوزهٔ فقّاع‌اند چون یخ در بغل دارد. پای که در خواب دراز کرده‌اند بریده باد.

وقتی در میان مستی، سلطان مسعود، صفی‌الدین منشی را گفت: تو از خام قلتبانان چه باشی؟ گفت: نامه دبیر. سلطان بخندید و آن روز به این ترانه مِی خوردند.

عزّالدین ولی را دستگاهی بود و ثروتی داشت. صفی‌الدین را بر زمین بیش از آن نبود که بر آسمان. «کانَ ذاک أکسی مِنَ الکعبة[1]، و هذا أعری مِنَ الکعبتین». حرفت ادب به صفی‌الدین راه یافته بود. حال او به حالی بود که فربهی او از ورم بودی. مِلک او در جهان چندان بود که در مسجد جامع. بیشتر اوقات وجوه جرایت اصحاب او از سنبلهٔ فلک بود. چنان که آب از تری خالی نباشد و خاک از خشکی، عزّالدین ولی از ثروت خالی نبود و صفی‌الدین از فقر و فاقت. **(۷۹پ)**

صفی‌الدین عاقبت از دیوان انشا بیفتاد. روزگار، او را چون قرعه به هر جانبی می‌گردانید. نبات زمین او را نه آب بود و نه باران. جهان را معاملهٔ بازار با او به آزار بود.

رضی‌الدین ابوسعد[2] ـ رضی‌الله عنه ـ در عهد استیفای کمال ثابت، دبیر جامگیات بود. کمال ثابت «إنَّ الإنسانَ لَیطغی أن رَآهُ استَغنی»[3] بر خواند و حقّ

---

۱. ببینید *ثمار القلوب* ثعالبی: ۴۲۶.

۲. در اصل: «ابو سعید». رضی الدّین ابو سعد ورامینی ـ رحمه الله ـ مستوفی مسعود و محمّد بن ملکشاه ودرگذشتهٔ پیرامون ۵۵۳، از رجال دیوانی شیعه در دولت سلجوقی و بانی آثار ومآثر خیر بود. ذکر و ستایش او در کتاب *النقض*: ۲۰۰، ۲۲۲ ـ ۲۲۳ و ۲۵۱ آمده است. از کتاب حاضر: ۳۷پ، ۵۶پ، ۶۰پ ـ ۶۱پ، ۷۹پ ـ ۸۰ر، ۱۰۰پ ـ ۱۰۲ر، ۱۵۳پ، ۱۵۵ر هم آگاهی‌هایی سودمند دربارهٔ زندگانی او به دست می‌آید. فرزند او عزیز الدین در سال ۵۸۳ وزیر طغرل سوّم شد چنان‌که پس از این خواهیم دید.

۳. *قرآن کریم*، آیهٔ ۶ سورهٔ علق.

صحبت قدیم مجدالدین ابوطالب فراموش کرد. اگر چه مجدالدین به اصالت مُشرِف بود و در استیفا نایب،[1] کار به ابوسعد رضی‌الدین افکند و بر وی اقبال نمود و از مجدالدین اعراض کرد. هنات بسیار به مصافات ایشان راه یافت. نغمات جان فزای ایشان صواعق شد و اراقم شرّ میان ایشان در جنبش آمدند، و سباع مخالفت در صحرای مرافقت تازان شدند. کمال ثابت عصابهٔ بی‌وفایی بر پیشانی بست و با مجدالدین پس از آن که چون پرّه و قفل بودند، رنگ روزگار **(۸۰ر)** غدّار گرفت. مجدالدین «إذا عزّ أخوک فَهُن»[2] بر خواند. اسم نیابت بر مجدالدین بود و رجوع کلّی با رضی‌الدین. صانع‌تر و حاذق‌تر از وی کس نبود. خویشتن‌دار و خویشتن‌شناس ونیکونویس و فرشته سیرت و عالم، به انواع هنرآراسته، مستجمع خصال حمیده، و قهرمانِ سرای صنیعت. در تهذیب کارها چون رعد زبان بر گشاد و چون باد پای فراپیش نهاد و کار دیوان با دست گرفت. پنداری او را خود جهت این کار آفریده بودند. چنان بود که گفته‌اند: «أعط القوسَ باریها»[3]. از همه پیش و بیش. عاقبت منصب استیفا به اصالت بر وی مقرّر شد.

کمال ثابت و مجدالدین ابوطالب چون گُل درگذشتند و رضی‌الدین چون آب گُل باز ماند. ایشان صبح بودند و رضی‌الدین آفتاب که از پس صبح برآید. بر ارایک استادکاری تکیه زد و روزگار را از سوءالمزاج شفا داد. ایوان عدل را شرف بر نهاد و هنگامهٔ **(۸۰پ)** جور برداشت، و پیکر جهان را به آب زر بنگاشت. کمال ثابت ومجدالدین ابوطالب و رضی‌الدین ابوسعد در کمال صنعت

---

۱. اصل: «ثابت».

۲. *مجمع الأمثال* میدانی ۱: ۳۵. نیز ببینید *العقد الفرید* ۳: ۷۷؛ *محاضرات* راغب ۳: ۱۷. نمونهٔ استعمال در بیتی از عبد الصمد بن المعذّل در *دیوان* او (بغداد ـ ۱۳۹۰): ۱۷۷.

۳. *مجمع الامثال* ۲: ۳۴۵. بخشی از بیت زیر در *محاضرات* راغب ۲: ۴۶۲:

یا باری القوس بریاً لیس یحسنها   افسدت قوسک أَعط القوسَ باریها

مانندەتر از آب به آب بودند. روندەتر از خیال بودند در شب تاریک. در عهد کمال ثابت کتّاب دیوان استیفا جمله صانع بودند. ناجنس را به خویشتن راه ندادندی. چون آب زمزم بودند که بدان غسل جنابت نشاید کردن.

جمال الدین بروجردی مدّتی در دیوان استیفا بود، واستیفای اتابک خاص بک[1] پسر بلنگری[2] هم به وی مفوّض بود. چون از استیفای خاص بکِ بلنگری معزول شد، مختلّ الحال گشت. روزگار که چون گل دو روی است و اشکال عجب می‌نماید، او را کوفته کرد. بر نای رود می‌زد، آن هم گسسته و بر هم بسته شد. محنت بیشتر راه به درماندگان بَرَد. آتش در حُراق سوخته بهتر افتد. چون استخوانی شد که چون گوشت از آن بر گرفتند مخ هم بیرون آورند. موارد و مصادر **(۸۱ر)** کار او تنگ آمد. جز دل، او را شکسته‌ای نماند. اسب تازی نژاد او گاو پالانی شد. کار او چون بول شتر و رفتن سرطان به پس افتاد. دَرِ روزی او تنگ‌تر از در سوراخ مورچه شد. در دهان او ریق نماند. مرکب گرسنهٔ او را لگامی بر سر کردند. تازیان را بدان تعلّل می‌کرد. زردهٔ شام و ابلق صبح او را بر زمین زد.آسمان یسار او متغیّم شد. در اصابع او عقد ثلاثة و تسعین حاصل آمد[3]. سفینهٔ او چون سفینهٔ تعلیقات اشعار بر خشک افتاد و بی آب ماند. تیر حوادث را در دل

---

۱. =امیر بک ارسلان خاص بک (**عماد کاتب**: ۱۷۵).

۲. این نام در نسخهٔ حاضر به شکل‌های مختلف (بلنگری، یلنگری، پلنگری) کتابت شده ودر نسخهٔ چاپی ***راحة الصدور***: ۲۳۳ و ۲۴۱ و ۲۸۴ و ***تاریخ*** عماد کاتب: ۱۷۵، ۱۸۰ و ***کامل*** ابن اثیر ۱۱: ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۶۱، ۱۶۳ «بلنگری» و در ***سلجوق نامه***: ۷۸ و ۱۰۵ «پلنگری» است.

۳. در حساب عقدانامل، حالت بسته بودن کامل دست است به نشان نهایت خسّت. چنان که در بیت مشهور منسوب به فردوسی در هجاء سلطان محمود:

کف شاه محمود والاتبار   نُه اندر نُه آمد سه اندر چهار = ۹۳

ببینید مادهٔ «عقدانامل» را در ***لغت نامهٔ*** دهخدا، حرف ع: ۳۶۰ـ ۳۶۱، ومآخذ ذکر شده در ***یادداشت‌های قزوینی*** ۶: ۲۳ ـ ۲۴ (زیر عنوان «عقد اصابع»).

او جای نبود. پیکان بر سر پیکان آمد. دوستان از وی انقباض نمودند. کوزهٔ فقاع چون پر باشد بر آن بوسه دهند، چون تهی گردد بیندازند[1]. با همه بی‌نوایی، دو خروار دفتر حساب و قوانین مرحله به مرحله می‌برد. آن دفترها پیش او عزیزتر از الواح موسی بودند. موسی ـ علیه‌السلام ـ الواح بیفکند، واو آن دفترها **(۸۱پ)** چنان می بُرد که گربه بچه را به دندان بازگیرد و می بَرَد. بدان قدر که در می‌آمد قناعت کرد. بیماری بود که در طلب اسهال چون ترنگبین و خیار چنبر نبود به لبلاب قانع شد. اگر چه روزگار بر وی خشک ریشی می‌کرد دل او توانگر بود. درویشی او خاشاک بود بر سر آبی صافی. از بی‌برگی از این شغل پیش تر نرفت. چون کشاورز بود که همه روز رانَد، شبانگاه به در دیه ایستد. چون مکاری نبود که از بامداد تا نماز پیشین منزلی برود. جز باد هیچ چیزی بی پروبال نتواند پریدن. با این همه درویشی توانگر طبع بود. توانگری و درویشی به دل است نه به سیم. توانگر را چون مروّتی نباشد چون پر هدهد بُوَد، اگر چه نیکو بود گندد. حرص و آز از خویشتن دور باید کردن که نسر طایر در دام کس نخواهد آمدن.

نجم‌الدین مؤیّد مسترشدی بغدادی را از عمادالدین وزیر به سبب معیشتی آزاری حاصل آمد. او خود بی‌طنبور رقص کردی. پیر **(۸۲ر)** زن را چون مقنعه از سر بیفتد و اقرع را کلاه، محابا نکنند. در حقّ او گفت:

شعر

قل للعماد إذا تقنبر   و جثا برکبته و بربر

مسترسل الاجفان یحسب   أنّه میت فصبّر

---

۱. سنائی گوید (*دیوان* او: ۱۰۶۵):

بر زنان دل منه از آن که زنان   مرد را کوزهٔ فُقَع سازند

تا بود پُر زنند بوسه بر او   چون تهی شد ز دست بندازند

یـــا ســیّدی أنت الوزیــر؟ أنت الوزیـــــر؟ أللّٰه اکــــبر

مسعود کنانی که سیل هجو او[1] کوه بپوشانیدی، در حقّ او گفت:

شعر

مـــانندهٔ کـنگره‌ست آن چشـم وزیـر بـینیش بـه سـان یـوز جـوینده پـنیر
نه عقل و نه دانش و نـه رأی و تـدبیر گیتی به چنین وزیر ویـران شـده گـیر

عماد الدین را مژهٔ چشم فروافتاده بودی. شعرا این معنی بدین سبب گفته‌اند.

کمال ثابت از خون‌های بسیار که ریخته بود هراسان شد. گردن او از خون‌های به ناحق گران بار بود. ترسید که مرگ با ملک الموت افتد. می‌خواست که ذخایر واموال که جمع کرده بود و از دارالخلافه برگرفته، با گوشه‌ای افکند. به وقت آن که مقام گاه، بغداد بود مشهد ابوحنیفه رفت و منزوی شد. **(۸۲پ)** گفت خواب‌هائل دیده‌ام. چندان که سلطان کس فرستاد و معروفان و ارکان دولت آمدند، البتّه تأثیر نکرد. گفت من بعد از این در میانِ کار نیایم. کار به جایی رسید که سلطان مسعود و جملهٔ امرای دولت به مشهد ابوحنیفه آمدند[2]، وسلطان بر کوشکی رفت که او بر آن جا نشسته بود و مهندس وار بنای این حیلت استوار کرده. و امام برهان الدین علی غزنوی به حکم آن که دانست که در دلو آسیای دولت، بار کمال ثابت است آمده بود و با وی موافقت نموده. عهدی وثیق با سلطان کرده آمد . جهبدان امور و عاقلان روزگار دانند که این سخن چند در چند است و این شکل از کجا خاسته است. در زیر این ناموس، غرائب رغائب بود و ظهور آن کار را کمونی عـجب. می‌خواست که از میان این کار رَکضُ الیعاقیب[3] کند و مال‌ها که مدّخر بـود بـه

۱. اصل: «او همچو».

۲. اصل: «آمد».

۳. پرواز ناگهانی و سریع پرندگان تیز پرواز، و به تنظیر آن جهش ناگهانی اسبان تیز تک (*لسان العرب* ۱: ۶۲۲) . نمونهٔ استعمال در بیتی از سلامة بن جندل در *دیوان* او (حلب ـ ۱۳۸۷) : ۹۱.

گوشه‌ای افکند. آن کس را که عُشر آن چه در دست **(۸۳ر)** او بود حاصل شود، اگر از سایهٔ خویش پنهان توانستی کردن و پنهان بودن، واجب بود که پنهان شود. دانست که مرغزار آن نیکوتر باشد که از مردم دور بُوَد. جذر این کار[۱] چنان اصمّ نبود که بر حقیقت آن اطلاع نبودی. سیم چون قدح شراب دست به دست می‌رود.

نوشته‌ای به قم نوشت به ظهیر الدین عبدالعزیز مانکجه[۲] که حالی چنین متجدّد شد و سلطان به مشهد ابوحنیفه آمد و مواثیق مؤکد با من فرمود، و از دارالخلافه فتوی آوردند که وجود تو در مملکت، صلاح عام است و فساد خاص تو، و اعتزال وانزوای تو صلاح خاص تو و فساد عام، و صلاح عام برصلاح خاص ترجیح دارد، وفساد عام نه چون فساد خاص باشد. روزی چند ناموس بر ساخت. بعد از آن به تدریج با سر کسب رفت. همچون باز چشم دوخته که به تدریج چشمش باز کنند. استغفار و استعفا می‌خواست و زر می‌برد. همچون آسمان بود که از **(۸۳پ)** برق خندد و از ابر گرید. بر ظاهر زهدی بر دست گرفت و در باطن گرگ بود که میش و بره به هم می‌برد. زاهدِ با نفاق اگر بوریا در پوشد از آن هم بوی ریا آید. عاقبت روزگار او نامساعد شد. گوشمال بر صفتی یافت که بعد از آن او را انتعاش نبود.

شعر

ارغون جهان سوز چنان می‌پنداشت
کاین عالم را به وی بخواهند گذاشت

عمادالدین ابوالبرکات چون اختلال کار خویش دید از آن طریق که در طیّ ضمیر او بود عدول نمود و با سمت طریق استاد نوشیروان آمد. ندانست که بر راه

---

۱. اصل: «حذر از این کار».

۲. در کتاب *النقض*: ۶۹۵ در ذکر مدارس قم در این دوره از مدرسهٔ ظهیر الدّین عبد العزیز یاد می‌شود.

سیل نشسته است. چون درکاری افتاد تنگ‌تر از حلقه، از مضایق کار تهوّر احتراز کرد. ثبات کار خویش در عافیت دید. دست از فضول بداشت و در کار سلامت آویخت. نظری شافی کرد. آبی به رونق می‌خورد و چون خفّاش، بی‌پر می‌پرید. میان خوف و رجا بروفق روزگار تکاپو می‌کرد. ترسید **(۸۴ر)** که گُـل او را کـه خندان بود گلاب گر بگریاند. پای با زیر دامن گرفت. بسیار وقت باشد که آب کدر باید خورد[ن] و به دشمنان التجاء نمودن. شکار را بـرف بسـیار در آبـادانـی و نزدیک مردم آرد. کار او چون پر طاووس بود، چـون پـر مگس بـاریک شـد. همچون نیزه آمد که به وقت کار کردن مضطرب باشد.

اورا هم از دست شرف‌الدین نوشیروان شمردند. چون دست‌های چهارپای آمد که آن را پای دانند. در وزارت به صد دهان شیر بود. از نکهۀ دهان شیر می‌نالیدند، آن نالیدن بنماند. شیر او را به دندان گرفت و معزول شد. کار او چون آب از باد عزل به هم بر آمد. وزارت او سیلی بود که زود منقطع شد.

شعر[۱]

أســرّک أنّــی نـلت مـانال جـعفر　　من الملک أو ما نال یحیی بن خالد

وإنّ أمـــیر المــؤمنین أغــصّنی　　مَــــغَصَّهما بــالمرهفات البــوارد

دعــینی[۲] تـجئنی مُـنیتی[۳] مـطمئنّةً　　و لم أتـجشّم هـول تـلک المـوارد

---

۱. از کلثوم بن عمرو عتّابی در *دیوان* او (چاپ شده در مجموعۀ «*فی فلک ابی نواس*» از نازک سابایارد، بیروت ـ ۱۹۹۳ م: ۳۱ ـ ۸۵): ۶۵. نیز *اغانی* ۱۳: ۱۲۳ ـ ۱۲۴؛ *العقد الفرید* ۳: ۲۰۸؛ *التمثیل والمحاضره*: ۸۳؛ *خاص الخاص*: ۱۱۲ و جز اینها.

۲. چنین است نیز در *اغانی* و *مروج الذهب* و *وزراء* صابی، امّا در *دیوان* «ذرینی» است برابر برخی مآخذ دیگر.

۳. چنین است نیز در *محاضرات* راغب ۱: ۱۸۸ ـ ۱۸۹ و ۲: ۴۴۸ ـ ۴۴۹ و *الاعجاز والایجاز* ثعالبی: ۱۶۹، امّا در *دیوان* «میتتی» است برابر برخی مصادر دیگر.

فـــإنّ جَسـیمات[1] الامـور مشـوبةٌ بـمستودعات فـی بـطون الأسـاود

(۸۴پ) کمال ثابت به حجّ رفت. کار عمادالدین زیر و زبر شد. چون چرخ، سرگردان آمد. آن کس که در عمل شیر دل بُوَد در عزل شتر دل گـردد. کـوکب آسمانی رفعت وزیر چون معزول شود کوکب چشم آید. عمادالدین به خانه رفت و به عِدّهٔ وزارت مشغول شد. عِدّهٔ وزارت را انتها یا مرگ است یا وزارت دیگر، اگر میسّر شود. وزیر پس از وزارت کار دیگر نتواند کردن. مؤید الدین مـرزبان بـه عکس این قضیّت، پس از وزارت دو سه شغل کرد. به عاقبت به حکم آن که نان او بر تابه سوخته بود عمارت اصفهان به وی مفوّض شد. از اسب تازی فرود آمد و برخری لنگ و [ا]ستری بی‌پالان نشست. شراب از بی‌نوایی می‌خورد نه از بَطَر. انگشتری نیکو بود که در انگشت پای کردند.

کمال‌الدین محمّد خازن که مدّت‌ها والی ری بود، از قبل سـلطان سـنجر بـه حدود قزوین به قلعهٔ تیره[2] محبوس بود. او را آوردند و وزارت بر وی مقرّر شد. چون خورشید از زیر ابر بیرون آمد. **(۸۵ر)**

---

۱. در مآخذ دیگر «عظیمات» و «رفیعات» هم آمده و گرد آورندهٔ *دیوان* این صورت اخیر را تـرجـیح داده و در متن نهاده است.

۲. *نسائم*: ۸۰ : «به قلهٔ (کذا) سرجهان».

وزارت کمال الدین محمّد خازن[1]

سلطان مسعود را کمال‌الدین محمّد عجب در چشم آمده بود. صاحب السیف بود نه صاحب القلم.

شعر

لئن لم أکن فیکم خـطیباً فـإنّنی   بسیفی إن جـدّ الوغـا لخـطیبُ[2]

مباهات او به نیزهٔ خطّی بودی نه به خطّ . در شجاعت و قوّت، شوکتی تمام داشت. سلطان مسعود به وقت مکاوحت سلطان طغرل به در ری نزول فـرمود. مردم ری را با لشکر او خلافی ظاهر شد. کمال‌الدین سلاح پوشیده، با لشکـری بیرون آمد و در کوی باغ‌ها با لشکر سلطان کرّ و فرّی قوی کرد و مکاشفتی نمود. پنداشت که او و سلطان مسعود دو کوهند که به هم نرسند. بعد از آن از ایالت ری بیفتاد. تیر او به نشانه نمی‌رسید. او را گرفتند و به قلعهٔ تیره، روز او تیره کردند. سکته برابر مرگ باشد.

چون سلطان مسعود وزارت بر وی مقرّر فرمود صبح اقبال او تیغ بر کشید و

---

۱. وزیر مسعود برای هفت ماه در سال ۵۳۳. ببینید *کامل* ۱۱: ۶۴.

۲. از ثابت قطنه است در اوّل سرگذشت او در *اغانی* ۱۴: ۲۶۳، امّا در *محاضرات* راغب ۱: ۱۳۷ آن را به یزید بن المهلّب نسبت داده است.

سعادت، نوبتی او بر پای کرد. **(۸۵پ)** شرف تأهیل و تبجیل یافت. قراری داد و قاعده‌ای نهاد که هیچ وزیر ننهاده بود. همه روز به استخفاف کردن بر امیران لشکرکش مشغول بود. همه را سرکه در بینی افکند. عدل و انصاف ظاهر کرد برابر[۱] عدل کسری انوشیروان. شب دزدان بر شبدیز رهوار می‌آمدند، چون گوی سرگردان شدند و چون چوگان، کار ایشان خم آمد. چون کسی که کفّهٔ حجام بر پشت دارد سر در پیش افکندند. هیبت او پایچهٔ زنجیر ظالمان شد که بدان در بند آمدند. به اندک مایه مضمضه بدانستند که آب کار او چون است. پای از خطّهٔ عافیت بیرون نهاد و بر ایذاء امرا و ارکان دولت اصرار نمود. البتّه او را بر سر خویش شفقتی نبود. چنان می پنداشت که تن، نبات و درخت است که آن را چون سر بر گیرند باز آید. صحیفهٔ عدلی باز کرد که روزگار، قابل آن نبود. او در خرابات بود، سرود می‌بایست گفتن، پنداشت که در مسجد آدینه است قرآن می‌خواند. **(۸۶ر)** اول به رفق حلقه‌ای بر در می‌بایست زدن، او آتش در در می‌زد. کشتی چون به باد معتدل رود غرق نشود. جماعت اوباش را که در سرای سلطان بودند بیرون کرد و چون زیادتی سم چهارپای را که نعل زنند، بیفکند. دزدان و راهزنان را چون فتراک در آویخت. بر بیشتر امرا استخفاف می‌کرد. می‌گفت از شما کاری نیاید. ندانست که در باغ مُلک، حملهٔ خضرا[۲] گر چه چون بادنجان تاج ندارد از سر سبزی خالی نیست . بی‌لگام بر اسبی سرکش نشست .

چون کمال ثابت از حجّ باز آمد، حال وزیری چنان دید بی‌هوش گشت. در وادی حیرت افتاد.

---

۱. اصل: «که برابر».

۲. چنین است در اصل .

مصرع[1]

إن كنت ریحاً فقد لاقیت إعصاراً[2]

روز او روز بحران گشت. تنور کار خویش سرد یافت و هیمه تر. فطیری در نتوانست بستن. چون ماهی بر خشک افتاد. کار او چنان که دانه[3]، زیر میانه شد. چون زلف بنفشه پر خم گشت. از چون و چرا دامن در کشید. میان تلویح و تصریح[4] دمی می‌زد. **(۸۶پ)** با آن که بیت‌القصید و سرجریده و سابق حلبهٔ مُلک بود، سُکیت رهان شد. عروس مُلک را از وی نشوزی حاصل آمد و مفروک گشت. چراغ حکم او بنشاندند. «المرء یعجز لاالمحالة»[5].

با امیر حاجب تتار و دیگر امراء متّفق شدند. چون مشعله در سر آمد. او را در هر دیگی کفچه‌ای بود. به اتفاق به اتابک قراسنقر[6] التجاء نمودند. آذربایگان و ارانیه در دست او بود وملکان: سلجق بن محمّد و داود بن محمّد پیش او. او را مصوّر کردند که وزیر به قصد تو[7] مشغول است، تفتین[8] می‌کند که سلطان را با اتابک بوزابه با حال رضا آورد، و او را روی به خدمت سلطان نهد وتو را قهر کند. به قصد وزیر چون صوفیان از هر رنگی پاره‌ای بر مرقع دوختند، و چون رودِ دشتبان در میان زمستان از موم گل از هر رنگی بیاراستند، و چون پیله وران

---

۱. اصل: «شعر».

۲. *مجمع الامثال* میدانی ۱: ۴۹؛ *العقد الفرید* ۳: ۹۲؛ *محاضرات* راغب ۳: ۱۳۹.

۳. اصل: «دانی».

۴. اصل: «تسریح».

۵. از مقطوعهٔ ابو دؤاد ایادی در *اغانی* ۱۲: ۳۲۰. نیز ببینید *کلیله و دمنهٔ* مینوی: ۳۶۳.

۶. اصل: «آق سنقر». تصحیح از *سلجوق نامه*: ۷۶؛ *راحة الصدور*: ۲۳۰.

۷. اصل: «تصدیر». تصحیح از *نسائم*: ۸۱.

۸. اصل: «تقریر آن». تصحیح از *نسائم*: ۸۱.

از هر جنسی کیسه‌ای در آویختند. وزارت به رشوۀ هلاک وزیر کمال‌الدین در دماغ عزّالملک کدخدای (۸۷ر) اتابک قراسنقر نهادند. عزّالملک بدین عشوه به قصد هلاک وزیر کمال‌الدین برخاست . مطربی بود که تا چنگ در کاسه نزد [باز نایستاد][۱].

در ما تقدّم، منکوبرس و اتابک بوزابه و امیر حاجب عبدالرحمن بن طغایرک در خدمت ملک داود آمده بودند و در نواحی همدان با سلطان مسعود مصاف داده. منکوبرس کشته شد و ملک داود مظفّر آمد. اتابک بوزابه دست یافت. پسر[۲] اتابک قراسنقر را و چند امراء دیگر را به حقد قتل منکوبرس بکشت. اتابک قراسنقر را غیظ اتابک بوزابه در دل راسخ و مستحکم بود. سلطان مسعود چون از مصاف روی بر تافت به آذربایگان رفت و از آن جا با لشکری جمّ غفیر روی به خصمان نهاد. طاقت مقاومت او نداشتند متفرّق شدند.

اتابک قراسنقر در این حال چون مار بر خویشتن می‌پیچید. «حَشَرَ فَنادی»[۳] کرد. در خدمت ملکان سلجق و داود[۴] با جمله لشکر آذربایگان و (۸۷پ) ارانیه روی به فارس نهاد. از هر جانب سیلی با هم آورد، رودی چون دجله و فرات روان شد. چون ابری با برق و رعد از آذربایگان بیامد. چون به زنگان رسید ابتدا به قصد وزیر کرد. در معنی او پیغام‌های موحش به سلطان فرستاد. جملهٔ امراء متّفق الکلمه شدند، گفتند: وزیر، مُلک تو بر باد داده. اگر خواهی که مُلک ترا ثبات باشد و پایدار بود، وزیر را سیاست فرمای تا اتابک قراسنقر به طیبة القلب

---

۱. اضافهٔ قیاسی.
۲. اصل: «بس».
۳. *قرآن کریم*، آیهٔ ۲۳ سورهٔ نازعات.
۴. فرزندان سلطان محمّد سلجوقی، به شرح بالا.

سر بر خط بندگی تو نهد. کمال‌الدین در اوّل با اتابک قراسنقر التفات نمی‌کرد، بر آخر از استعطاف او عاجز آمد. جو که به پای عقبه دهند سود نکند. سلطان به اضطرار، نه به اختیار، وزیر را به دست امیر حاجب تتار باز داد، واو را در شب هلاک کردند[1]. کواکب سعد **(۸۸ر)** او منتشر شدند، و نیکو نام با زیر خاک رفت. اسب دولت او چون از قلعه بیامد جمامی یافته بود، به مدارا نراند تالاجرم در پای افتاد وتلف شد. وزارت او عقد مروارید بود که نای او بیفشرد. دولت او چون فتیله بود که جهت مردم روشن شد و بسوخت. حکم او شبی تابستانی بود که زود درگذشت. چون آخر کارها هر آینه فناست شهادت بهتر از مرگ.

کمال‌الدین محمّد عاقبت نیندیشید، ثمرهٔ تهوّر قتل آمد. هر کار را فاتحتی و واسطه و خاتمه‌ای هست. در فاتحهٔ کار مردم را اختیار هست، و در واسطة الشروع مُلزم باشد، در خاتمت عنان از دست شده باشد. بدان چه آید منقاد باید بودن. او را کاری شگرف از دست برخاست. مسمار در چشم ظالمان زد.

شعر[2]

سیلٌ طما لو لم تَذُدْهُ حوادثٌ[3] لتبطّحت أولاه بالبطحاء

نظام الملک[4] با علوّ درجت و ارتفاع مرتبت، اگر خواستی که آن شادروان عدل **(۸۸پ)** که به شش هفت ماه کمال الدین باز گسترد به شش هفت سال باز گستردی، از آن عاجز آمدی و بر خویشتن تکلیف ما لایطاق کرده بودی.

---

۱. شوّال ۵۳۳ (*تاریخ* عماد کاتب: ۱۷۱). تفصیل در *سلجوق نامه*: ۷۶ـ۷۷.

۲. از ابو تمّام است در *دیوان* او: ۱۰.

۳. *دیوان*: «لم یَذُده ذائدٌ».

۴. خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحاق طوسی، وزیر مشهور الب ارسلان و ملکشاه سلجوقی و کشته شده در ۱۰ رمضان ۴۸۵.

نظام الملک را در اوّل چند خون به ناحق در گردن آمده بود. عمیدالملک ابونصر کندری[1] را بفرمود تا هلاک کردند. عمیدالملک خورشید آسمان مبارک سلجقی بود. بر گُل ملک بلبلی چون او خوش‌سرا ننشست. به مصابیح عدل او جهان افروخته شد. تا پای او در میان نیامد بر مُلک دست نیافتند و گردن شیر ستبر نشد. به حسن تدبیرِ او خوارزم، خوارِ رزم[2] آمد و کرمان از کرمان پاک شد. او بر بام شام، بام بود واز شهرهای سیستان، سی ستان. نمد خلل‌ها به آفتاب او خشک شد. او خود در وقت انتساق[3] و انتظام کار خویش دانست که اکل او را تُخَمهٔ وخیم باشد و گوی او را گرز بر چوگان بود. در این معنی گفت:

شعر[4]

وزارةٌ باض فی رأسی وساوسها　　تدور فیه **(۸۹ر)** وأخشی أن تدور به

شمع مبارک سلجقی را عمید الملک پروانه بود که بسوخت. سلطان طغرل بک او را خصی فرمود کردن، به سبب آن که در ایالت خوارزم با وی عصیان کرد. پس از آن او را به اصطبل فرستاد تا ستورداری کند. پس از آن او را به سگ خانه فرستاد تا سگان را می‌دارد. بعد از آن همه مذلّت و خواری که فرمود حال رضا باز آمد، وزارت بر وی تقریر کرد. او را در وزارت تمکینی بادید آمد که احمد

---

۱. ابو نصر منصور بن محمّد عمید الملک کندری، وزیر طغرل اوّل از ۴۴۸ تا ۴۵۵ و کشته شده در ذیحجّهٔ ۴۵۵. ببنید *وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی*: ۴۲ ـ ۴۳.

۲. مشابه این تعبیر در بیتی در *ذیل سلجوق نامهٔ* محمّد بن ابراهیم (چاپ تهران ـ ۱۳۳۲ همراه *سلجوق نامهٔ* ظهیر الدین نیشابوری: ۸۵ ـ ۹۲): ۹۱؛ *راحة الصدور*: ۳۶۶؛ *روضة الصفا* ۴: ۳۴۹ آمده است.

۳. اصل: «اسناد».

۴. نیز *دمیة القصر* باخرزی ۲: ۸۰۶؛ *تجارب السلف*: ۲۶۵. نیز *ترجمهٔ تاریخ یمینی*: ۴ بدون نام گوینده.

عبدالصمد رئیس بوجگان[1] را، و ابوالقاسم گویانی[2] را، و نظام الملک ابـو مـحمّد دهستانی[3] را که پیش از او وزرای سلطان طغرل بودند عُشر آن نبود. ثبات چنان مُلکی به چنان وزیری بود. پادشاه را بی‌وزیر تمشیت کاری نـباشد. در شب بـه ستاره راهی شاید شناختن که به روز به خـورشید نـتوان شـناختن. پس از او و نظام‌الملک بسیار وزراء بودند که از تدبیر بد خروارهـا زعـفران بـر بـاد دادنـد. **(۸۹پ)** از همه جز حکایت‌نماند.آهو چون از دام جست خواه فربه وخواه لاغر.

با سیاقت کتاب آیم. اختر وارون بساط عمر کمال‌الدین مـحمّد در نـوشت و اوج طارم ازرق، روز او سیاه کرد. عَلَم سـرخ صـبح و عَـلَم زرد شب، عَـلَم او نگونسار کرد. دولت او چون ابر در گذشت و چون باد روان شد. روز روشن او

---

۱. نگارندهٔ کتاب، خواجه احمدِ عبد الصمد وزیر مسعود غزنوی از ۴۲۲ تا ۴۳۲ و سپس فـرزند او مـودود ودرگذشتهٔ پیرامون ۴۳۴ راکه شرح وزارت و کارهای او به تفصیل در *تاریخ بیهقی*: ۴۷۷ـ ۴۷۹ (وصفحات بسیار دیگر) و سایر مآخذ *تاریخ غزنوی* آمده، با سالار بوژگان که نام او به نوشتهٔ صریفینی در *تاریخ نیسابور المنتخب من السیاق* (قم ـ ۱۴۰۳): ۵۳۴ ابو القاسم عبد الصمد بن علی بوزجـانی بـود اشـتباه کـرده است. بیهقی از این ابو القاسم سالار بوژگان که مردی از کُفات و دُهات بود (*تاریخ بیهقی*: ۷۳۰ ـ ۷۳۲) و طغرل پس از تصرّف نیشابور او را ولایت داد و خلعت پوشانید (همان مأخذ: ۷۳۳. نـیز بـبینید ۷۵۱) نـیز یـاد می‌کند. *سلجوق نامه*: ۲۰؛ *راحة الصدور*: ۹۸؛ و *جامع التواریخ رشیدی*، بخش آل سلجوق: ۲۶۵ و ۲۷۵ نیز از این سالار بوژگان به عنوان نخستین وزیر طغرل نام برده‌اند.

۲. اصل: «حوالی»، تصحیح با الهام از *سلجوق نامه*: ۲۰؛ *راحة الصدور*: ۹۸؛ *جامع التواریخ رشـیدی*، بـخش آل سلجوق: ۲۷۵. او ابو القاسم علی بن عبد الله جوینی بود که طغرل وی را در سال ۴۳۶ بـه وزارت خـود منصوب کرد (*کامل* ابن اثیر ۹: ۵۲۶). ابن اثیر او را نخستین وزیر طغرل می‌داند گویا به این ملاحظه که در زمان فتح نیشابور، طغرل یک جنگجوی منطقه‌ای بود و دولت سلجوقی هـنوز بـه وجـود نـیامده بـود. واگذاردن آن شهر به سالار بوژگان هم به معنی وزارت مصطلح نبود. («گویانی» همان «جـوینی» است. اعراب با نام «گویان» که هنوز هم به همین صورت شناخته می‌شود معاملهٔ اسم تثنیه کرده و به «جُـوَین» تعریب نمودند. ببینید *وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی*: ۴).

۳. ابو محمّد حسن بن محمّد دهستانی، نخستین وزیری که نظام الملک خوانده شد (*کـامل* ۹: ۵۲۶). *راحـة الصدور*: ۹۸او را ابو احمد دهستانی و *سلجوق نامه*: ۲۷ و *جامع التواریخ*: ۲۷۵ احمد دهستانی نامیده‌اند.

پیش از چاشتگاه چادر قیرگون در سر کشید. صیقلی آفتاب او را دست از کـار بیفتاد، [زنگار] آسمان آینه شکل نزدود. هیچ عجب[تر] از آن نیست که ما جمله از پشت جهان به در آمده‌ایم و بر ما ذره‌ای شفقت نمی‌نماید. اگر وقتی مراعاتی می‌بینیم همچون مراعات گوسفند معلوف باشد که جهت کشتن کنند.

اتابک قراسنقر وزارت سلطان بر کدخدای خویش مجدالدین عزّالملک تقریر کرد و روی به فارس نهاد. اتابک بوزابه در تنگ نای رفت و بدان متحصن شد و بیضهٔ ملک بازگذاشت. **(۹۰ر)** معروفان فارس را بفرمود تا ریش و گریبان گرفتند و در آن تنگ نای بردند. جمعی هِمَج رعاع در شهر بماندند. چون اتابک قراسنقر بازگردید، اتابک بوزابه مَلِک سلجق را بشکست و بر گرفتن او جسارت نـمود. دیهیم پادشاهی او به هیچ نیامد. بعد از روزی چند، آوازه برآمد که با جوار رحمت ایزد ـ جلّ جلاله ـ رفت.

زیر این گنبد پیروزه لون، ترکی متکبّرتر از او نبود[1]. متحرّکی چنان ندیده بودند. چون باد از هر جانب برآمدی. به وقت حرکت، اتابک بوزابه سبک‌تر از ترازوی گناهکاران بود در روز قیامت. به وقت حاجت نبرد خصمان چون تیر از کـمان آمدی. در تکبّر از سر خویش به آسمان دو انگشت می‌دید. پنداشتی بر مـناری هزار گز است. در زیر آن مردم را مور و ملخ شکل می‌دید. سم شبدیز خویش سم خر عیسی ـ علیه‌السلام ـ پنداشت که ترسایان بر آن بوسه دهند.

چون حادثهٔ کمال الدین محمّد **(۹۰پ)** افتاد مردم متّفق الکلمه شدند که کمال ثابت وزیر باشد. او را وزارت می‌بایست امّا نـه بـه اسـتیلاء اتـابک قـراسـنقر. می‌خواست که در این گرمابه به خلوت رود، او را برک شکـر و مگس نـبود. از

---

۱. سخن از اتابک بوزابه است.

وزارت تفادی نمود. عزّالملک خطبهٔ وزارت کرد. دانست که بی‌کمال ثابت میسّر نشود و رجوع با وی کرد. کمال ثابت گفت: تو آلت این کار داری. گفت: آلت من تویی. میان ایشان این سخن بر طریق الفت برفت. امّا زهر بود[1] محال باشد که نگزاید. کمال ثابت را فضائل بسیار بود و عزّالملک را رذائل. او را از تصدّر عزّالملک انفت می‌بود. ندانست که بیدق چون فرزین شود دوم پادشاه باشد. مار چون اژدها گشت مردم خوار گردد. چوب را چون منجنیق کنند قلعه ویران کند. عزّالملک مقاومت کمال ثابت را نشایست. اگر او خویشتن را از درگاه نیفکندی، و میدان عزّالملک خالی نکردی، و رُخ و فیل و فرزین از **(۹۱ر)** رقعه طرح کردی، دست هم او را بودی فی الحملة.

---

۱. کذا فی الاصل = «زهر آلود»؟

وزارت عزّالملک مجدالدین[1]

وزارت بر عزّالملک مقرّر شد. در عهد پیری به سر املاک و خانهٔ خویش آمد. امّا جوانی که نفیس‌تر عرفی بود رفته بود و صبح پیری ساطع شده.

شعر[2]

هَبنی اطّلعت علی اروند ثانیةً   هل للشباب الّذی ضَیّعتُه بدلٌ؟

مال و منصب و هر آن چه بُوَد به جوانی نیکو بُوَد، به پیری رونقی ندارد. ماه چون سحرگاه برآید ناقص بود.

وزارت از مؤیدالدین مرزبان طغرائی بود، و کمال ثابت مستوفی، و مجدالدین ابوطالب مُشرف، و سعد الدین خراسانی عارض. چهار شخص بودند که پنجم ایشان در آسمان طلب بایست کرد، درزمین نیافتندی. عزّالملک که واسطةالعقد بود، همچون شتر جَرِب از میان بیرون کردنی بود.

---

۱. ابوالعزّ طاهر بن محمّد بروجردی، وزیر مسعود از ۵۳۳ تا ۵۳۹ (*تاریخ* عماد کاتب: ۱۷۱، ۱۷۸؛ *کامل* ۱۱: ۶۴. ابن الفوطی در *مجمع الآداب*، شمارهٔ ۲۱۷ او را طاهر بن احمد بن سعید خوانده و درگذشتهٔ ۵۳۵ دانسته است ولی سخن او در برابر گفتهٔ عماد کاتب که خود از مردم این عصر بود قابل اعتنا نیست).

۲. از شعری در وصف کوه الوند که آغاز آن در *لغت نامهٔ* دهخدا (حرف الف، بخش اوّل: ۱۹۳۰) چنین است:

فارقت اروند لا طابت مرابعها   بعد کما لم یَطُب لی بعدها جبلٌ

کمال ثابت بر آن که[1] وزارت قبول نکرد پشیمان شد. آن چه گویند: از پشیمانی انگشت به دندان می‌گزید[2]، او انگشت‌ها می‌خورد. بر مقصد **(۹۱پ)** اتابک قراسنقر و عزّالملک با سلطان خلوت‌ها کرد و از هر دست سخنی چند فراهم تراشید و در آن میان عرض خویش تعبیه کرد. گفت: سلطان سنجر متغیر رای شده است به حکم آن که وزرا را به عراق، او فرستادی. اکنون اتابک قراسنقر سنجری می‌کند و وزیر می‌گمارد. بر ظاهر گفت به قم می‌روم بر عزم مطالعت اسباب خویش و خیراتی که کرده‌ام[3]. در باطن قرار بود که به خراسان رود و از آن حضرت به وزارت به عراق آید و تدبیر کار اتابک قراسنقر و عزّالملک کند.

در سر ملطّفه‌ای به خطّ سلطان مسعود به سلطان سنجر ستد. سلطان مسعود به بغداد رفت و او به قم آمد. کاری راست نهاده بر زمین زد. بسیار کس باشد که باد در آتش دمد آتش بنشاند. دشمنان او بدین حرکت چنان خرّم شدند که مردم به هلال عید فطر. خطاب با عزّالملک به «مجلس عالی» می‌کرد. وزیر اگر چه خَلِق باشد ترک و تازیک او را «خداوند» **(۹۲ر)** خوانند. بدان که[4] کمال ثابت او را «مجلس عالی» می‌خواند از وزارت بنمی افتاد. سهیل را اگر چه نام به تصغیر گویند از میان ستارگان، مشارالیه است.

کمال ثابت بر این مواضعت که او را با سلطان بود، از قم به ره بیابان به خوار ری می‌رفت. چون بوم از آبادانی به ویرانی آمد و به سراب از شراب برخاست.

---

۱. اصل: «آن چه».

۲. اصل: «گرفت».

۳. نگارندهٔ کتاب *النقض*: ۱۹۵ از جوامع که کمال ثابت در میان شهر قم ساخته بود یاد می‌کند. در *تربت پاکان* ۲: ۱۰۹ ـ ۱۱۰ گفته‌ام که این ارجاع به مسجد جامع قم است که بنای آن در ۵۲۸ در اواخر روزگار طغرل دوّم به پایان رسیده و تا امروز به سلامت و رفعت بر جای مانده است.

۴. اصل: «چه».

رأی او در این حرکت کژ آمد. اختیاری کرد که عقل پذیر نبود. اگر به راه راست رفتی کس او را تعرّض نرسانیدی. پای او در سنگ آمد. رفتن او را به راه بیابان وجهی نبود و چون آب رنگی نداشت. صورت این در آینهٔ خِرَد، خُرد نمود. این عزم او را گلوگیر آمد، و چون بربط گوشمال یافت، و چـون آتش بـرآشـفت، و چون سنگ آسیا سرگشته شد. اسب تیزتک را تنگ تنگ کردن و بـه راه بـیابان رفتن بی‌معنی بود. از دوست چنون نباید. چون خرده‌ای در میان نبُوَد به راه راست بایستی رفتن. امّا مرغ زیرک به هر دو **(۹۲پ)** پا در دام افتد.

امیر عبّاس از قِبَل سلطان سنجر والی ری بود. بر کیفیت این حال واقف شد. و میان کمال ثابت و امیر سیّد مرتضی[۱] شرف الدین نقیب ـ قدّس الله روحه ـ[۲] کـه خاک قدم او توتیای [چشم] روزگار بود، به سبب املاک قم وحشت قدیم بود. امیرعبّاس را گفت: او می‌گریزد و مبالغی خزاین و ذخایر دارد. امیر عبّاس کس فرستاد و او را منع کرد.

امیر عبّاس را چون بر ملطفهٔ سلطان اطّلاع افتاد چندان حلقه بر در عذر زد که در شکسته شد، و در این حرکت و تمنّی نعمت کمال ثابت چون دَمِ آهنگران شد که از باد فربه باشد. از خجالت بی‌زبان‌تر از خلخال دلبران او شد. گـفت بـباید رفتن، من نیز چند منزل به تشییع تو بیایم. او را بدین سخن التفات نبود. چنان که

---

۱. «مرتضی» لقب احترامی نقباء بزرگ بود.

۲. شرف الدّین محمّد فرزند سیّد عزّ الدین ابو القاسم فرزند شرف الدین محمّد فرزند سـیّد مـرتضی ذو الفخرین مطهّر، از خاندان نقابت سادات قم که سپس به ری رفته و نقابت آن شهر و سپس آمل را نیز به قلمرو خود افزودند. سرگذشت این شرف الدّین و پدران و فرزندانش که نقیب النقباء بودند در تواریخ و منابع انساب آمده که مصحّح *دیوان قوامی رازی* (تهران ـ ۱۳۳۴) در تعلیقات خود بر آن دیوان: ۱۹۳ ـ ۲۳۴ عمدهٔ آن مطالب را به عین الفاظ نقل و جمع نموده است. این شرف الدّین به نقل علی بن زید بیهقی (*لباب الانساب*، چاپ قم ـ ۱۴۱۰، ۲: ۶۱۱) در سال ۵۰۴ به دنیا آمده و به نقل رافعی (*التدوین فی ذکر اخبار قزوین*، چاپ بیروت ـ ۱۴۰۸، ۱: ۴۰۷) در ۵۶۶ در ساوه درگذشت.

در آینه نقش نوشته کژ نماید نقش کار خویش در آینهٔ آن عزم باژگونه دید. بـه ساوه آمد. از پردهٔ غیب خلاف **(۹۳ر)** آن بیرون آمد که او انداخت. سیم تصرّف و عمل را ثباتی نبود. تشبیه آن به مسجد جامع کرده‌اند. روز آدینه به ساعتی پر از مردم شود و به ساعتی تهی گردد. پدر امیر سیّدشرف الدیـن نـقیب، امـیر سـیّد عزّالدین[1]، به ساوه آمد و عذری خواست. حالی را به ظاهر وحشت برداشت. امّا تازه رویی کمال ثابت روشنی شمشیر بود، به وقت زدن پندارند[2] که می‌خندد.

بسیار جبّاران قصد خانهٔ سیّد مرتضی[3] کردند و مقهور آمدند. کمال ثابت هم در آن سلک منتظم شد. بر کوه دماوند باد بسیار گذرد. درخت کدو به مدّت سه چهار ماه به بالای چنار صد ساله بر رود، امّا از باد خزان متلاشی گردد. ابوعلی حاجب قصد سیّد مرتضی کرد. سرای او اکنون باغ اعقاب سـیّد مـرتضی است. درگاه، آن درگاه است و بیل باغبان گرز و تبر تبرزین. اولاد سادو که معروفند به عراقیان، از ابتداء دولت سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین **(۹۳پ)** خورشید و ماه دولت را چون نرگس در دستی گرفتند و ثریّا را چون شمامهٔ گل در دست دیگر. سیّد مرتضی را به سبب خصومت ایشان از قم به ری انزعاج بود. در این حال، نزهتگاه ایشان و قلعه‌ای در شهر که معقل و ملجأ ایشان بود هم ملک اعقاب سیّد مرتضی است.

---

۱. عزّ الدین ابو القاسم، دختر زادهٔ نظام الملک، که دختر زادهٔ الب ارسلان را بـه زنـی داشت. بـبینید *لباب الانساب* بیهقی ۲: ۶۱۱.

۲. اصل: «پندارد».

۳. منظور از این سیّد مرتضی، ذو الفخرین ابو الحسن مطهّر بن علی، نیای عزّ الدین ابو القاسم و نخستین فرد از این خاندان است که از قم به ری مهاجرت کرد. باخرزی (*دمیة القصر* ۱: ۴۸۴) او را در سال ۴۳۴ در ری دیده بود. منتجب الدین در *فهرست* (چاپ سیّد عبد العزیز طباطبائی، قم ـ ۱۴۰۴): ۱۵۳ می‌گوید که او از شاگردان شیخ طوسی درگذشتهٔ ۴۶۰ بوده و منصب نقابت و ریاست سادات در عهد او به وی منتهی گردید. او چنان که اندکی بعد در کتاب حاضر می‌آید در سال ۴۹۲ در ۹۰ سالگی درگذشت.

دولت عراقیان ممتدّ گشت. دیوار قم و عمارت مسجد جامع بیرون شهر ومناره‌ها آن جا ایشان کردند. ابونصر عراقی بر دست دیالم ساوه[1] کشته شد. سروش، پسر ویلکین[2] بن وندرین[3] فضلویه[4] را که خویش عراقیان بود بکشت. ایشان سروش را قصاص کردند. او داماد اسحاق بن کامروا[5]، مهتر دیالم ساوه، بود. از آن چه اسحاق بن کامروا و عراقیان بر یاد یکدیگر می‌خوردند، بار اسهال حاصل آمد. اسحاق در این حادثه چون گل، جامه پرپر بدرید و چون بید خنجر انتقام برکشید. لشکر را به تاختن به قم فرستاد تا ابو نصر را بکشتند، و بعد از آن ابوالفضل[6] را **(۹۴ر)** هم. نجم فلک سنبله بود. جهان، کمر بندگی ایشان دور افکند

---

۱. نگارندهٔ کتاب *النقض*: ۲۱۶ در ذکر شهریاران شیعه از «دیلمان ساوه» یاد می‌کند.

۲. چنین است در اصل. در *کامل* ابن اثیر همه جا «ولکین» است.

۳. همان ولکین بن وندرین از سرداران دیلم که در ع ۱ـ۴۱۸ همراه اسپهبد مازندران فرمانروای ری، در آن شهر بود و همراه او برای تصرّف همدان به آن جا رفته و بر آن شهر و مناطق جبال دست یافتند جز آن که در نهاوند به سپاه علاء الدوله کاکویه برخورد کرده ودر مصاف، دو فرزند ولکین کشته شدند. اسپهبد دستگیر شد و در ع ۱ـ۴۱۹ در زندان علاء الدوله درگذشت امّا ولکین از معرکه جان به سلامت برد و به جرجان‌رفت. او پس‌از این همراه منوچهر بن قابوس به عزم تسخیر مجدّد ری با علاء الدوله جنگید ولی کاری‌از پیش نبرد (*کامل* ۹: ۳۵۷ـ۳۵۸). فرزند دیگر او داماد علاء الدوله بود. در سال ۴۲۰ محمود غزنوی به ری آمد و بر آن شهر و سپس قزوین و ساوه و آبه و نقاط دیگر که در آن هنگام در دست ولکین بن وندرین بود دست یافت و او را دستگیر کرده، و همراه خود به خراسان برد (همان مأخذ ۹: ۳۷۱ـ۳۷۲).

۴. داماد علاء الدوله کاکویه که از جانب او مقطع و صاحب اختیار قم بود و در منازعات میان پدر و پدر زن، جانب پدر را گرفت (*کامل* ۹: ۳۵۸).

۵. اصل در این مورد: «کامرا بن اسحاق». همان کامرو یا کامروا دیلمی، حکمران و صاحب اختیار ساوه از ۴۳۰ تا ۴۳۴ بلکه مدّتی پیش و پس آن نیز (*کامل* ۹: ۳۸۲؛ *معجم الانساب* زامباور: ۲۹۳) که طغرل در سال اخیر پس از تسخیر ری مبلغ زیادی بر وظیفهٔ مالیاتی او افزود (*کامل* ۹: ۵۰۸). یاد او در کتاب *النقض*: ۲۲۳ نیز در ذکر شهریاران و خواجگان شیعی آمده است.

۶. در کتاب *النقض*: ۲۱۹ـ۲۲۳ دارد که «امیر ابو الفضل عراقی در عهد سلطان طغرل کبیر مقرب و محترم بود. باروی شهر ری و باروی قم و مسجد عتیق قم و مناره‌ها او فرمود و مشهد و قبه ستی فاطمه بنت ⇔

و زنّار مغانه بر میان بست. مدّت‌ها قم با چند ناحیه و ولایت دیگـر در اعـتداد دیوان ایشان بود. عمر مردم بر سر راه است. روزگار ایشان را می‌گوید بـر بـاید خاستن که بی‌گاه است. چون وقت سر آمد از سایه به آفتاب نگذارند.

سیّد مرتضی به ری متوطّن شد. سیّد قاسم حسنی را از نقابت معزول کـرد و متقلّد نقابت ری و قم و کاشان و آبه شد. سیّد قاسم دیدهٔ فضل بود. چـنان کـه شکوفهٔ تلخ از دهان نحل، عسل می‌شود از مروّت او تلخی روزگار، درماندگان را حلاوت شکر بود. این بیت از آنِ اوست از قطعه‌ای:

شعر

فإنّ به مسارح کلّ ظبی　　　عدوٌّ لقّبوهُ بالحبیب

چندان که سیّد قاسم جهد کرد و در استرداد نقابت اسـبی بـه ده تـازیانه زد، فایدت نداشت. او را آن منصب در بر شکست. پیش از سیّد قاسم، سیّد ابوالفتح موسوی نقیب بود. استیلاء ملوک داشت. به مجد **(۹۴پ)** الدوله که پادشاه بود، التفات نمی‌کرد. سرای ابوالفضل ابن العمید به دَرِ اَرَشقان[۱] که محطّ الرحل رسولان بود، به استبداد خویش باز شکافت و درخت و چوب به سرای خویش برد. تا در قید حیات بود او را از نکایت پادشاه گزندی نرسید. همچون مرّیخ بود که اگر چه چنان نماید که آتش در وی زده‌اند، او را از سوختن بیمی نباشد.

⇐ موسی بن جعفر ـ علیهما السلام ـ او کرد و خیرات بی مر که به ذکر همه کتاب بیفزاید». همچنین اشاره می‌کند به «جوامع که بو الفضل عراقی بیرون شهر قم بنا کرده است» (ص ۱۹۵). این ارجاع ـ چنان که در *تربت پاکان* ۲: ۱۱۹ بیان شده ـ به مسجد جامع عتیق قم منسوب به امام حسن عسکری نظر دارد که تا روزگار ما در شکل تجدید بنا شدهٔ آن بر جای مانده است.

۱. اصل: «بدرازایشان». دَرِ رشقان یا ارشقان در ری، از مناطق شیعه نشین آن شهر در دورهٔ آل بویه و سلجوقی، و محلّ سرای صاحب بن عبّاد. یاد آن در کتاب *نقض* و *تاریخ* ابن اسفندیار و اولیاء الله آمده است (*ری باستان* ۱: ۲۴۱، ۲۸۳).

سیّد مرتضی را علم و مروّت و اصالت نسب مجتمع بود، و عین الکمال مصروف، و عمر دراز. ماهی بود که در نود سال که عمر او بود، در وی ذرّه‌ای نقصان ندیدند. خورشیدی بود که در این مدّت به مغرب نرسید. دختر کیای اجلّ ابوالفتح، مادر خواهران وزیر علاءالدوله محمّد بن دشمن زیار[1]، که پس از سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین، کوهستان در دست او آمد زن او بود، و دختر نظام الملک حسن بن علی بن اسحاق زن پسرش، و دختر پسر زادهٔ علاءالدوله محمّد بن دشمن زیار **(۹۵ر)** زن پسرزادهٔ او امیر سیّد عزالدین. مادر این زن عایشه خاتون بود دختر سلطان الب ارسلان. وصلت سلاطین سلجوقیان با اعقاب علاءالدوله محمّد بن دشمن زیار بود[2]. خواهر فرامرز[3] را با سلطان طغرل نکاح کردند. خواستند که پیش از قیامت جمع شمس و قمر بُوَد. امیر حاجب آغاجی[4]، جدّ فخرالدین طغایرک، او را از اصفهان به ری آورد. سلطان طغرل به مازندران بود. زن در سرای سلطنت فرود آمد. آن روز که سلطان طغرل خواست آمدن، سرای و حجره‌ها به کله و تتق بیاراستند. گرم گاهی عروس در خانه خفته بود، ماری از بالای خانه در افتاد و بر سینهٔ او آمد. زن بترسید و از بیم بمرد. پنداری به آتش بردن آمده بود. قضائی و تقدیری بس طرفه بود. اگر در جهان خود این [یک] حادثه بودی، بایستی که مردم عبرت گرفتندی.

وفات سیّد مرتضی روز عید اضحی، سنهٔ اثنی و تسعین **(۹۵پ)** بود. از آن

---

۱. سر سلسلهٔ دودمان کاکویه که در قرن پنجم بر منطقه‌ای وسیع از ناحیهٔ جبال، از اصفهان و یزد و ابرقوه تا همدان و نهاوند، حکمرانی کردند. سرگذشت و تاریخ و نام افراد آن دودمان در بسیاری از مآخذ تاریخی، و اکنون در مقالات و مداخل دائرة المعارف‌ها، آمده است.

۲. «دختران سلاطین (سلجوقی) را الّا به اصفهبدان مازندران ندهند» (کتاب *النقض*: ۲۰۱).

۳. شمس الملوک ظهیر الدین ابو منصور فرامرز فرزند علاء الدوله محمّد بن دشمن زیار که پس از درگذشت پدر خود در محرّم ۴۳۳ حکمران اصفهان و سپس یزد شد و سلسلهٔ کاکوییان یزد را آغاز نمود.

۴. ببینید *سلجوق نامه*: ۲۰؛ *راحة الصدور*: ۹۸.

تاریخ باز هیچ علوی را در بزرگواری برابر او ندیدند. ظلمات شبهت به مکان او منوّر شد و مشارع فضل، صافی گشت. از جملهٔ شعر او این دو بـیت یـاد کـرده می‌شود تا معلوم شود که آتش ذکاء دگر علما پیش او کاه دود بود:

شعر

نفسی فـداؤک مـن طـبیبٍ عـالم　　تشفین من بـرد الرُضـاب عـلالة[۱]

أرضی، و عیشک، بـالقلیل الدائـم　　لا تــقطعی مُــدَد الزیــارة بـیننا

رحم الله الماضین، وأدام أیام وارثهم الباقی الأمیر السید العالم الأشرف عزّالدین[۲] یحیی[۳] که در غزارت علم[۴] و تهذیب اخلاق ثانی ندارد. همچنان است که موفّق ابوشجاع شمامه که شمامهٔ فضل بود، به وقت ولادت میمون او گفت:

شعر[۵]

فقال «یابُشرای هذا غُـلام»　　بشّــــر جـــبریل بــمیلاده

انسان عین زمانه و خال خدّ مفاخر روزگار است. فضائل او عنوان نامهٔ مکارم است. خزان جهان به مکان او ربیع انیق وریـق است، و زحـل و مـرّیخ **(۹۶ر)**

---

۱. اصل: «علیلة».

۲. اصل: «عزیز».

۳. فرزند امیر سیّد مرتضی شرف الدین نقیب یاد شده در آغاز، فرزند عزّ الدین ابـو القـاسم عـلی، فـرزند شرف الدّین محمّد، فرزند سیّد مرتضی ذو الفخرین مطهّر درگذشتهٔ ۴۹۲. این عزّ الدین یـحیی پس از پدر خود نقیب النقباء عراق عجم و مازندران بود و در سال ۵۹۲ به دستور تکش خوارزم شاه در ری کشته و در قم مدفون گردید. نام و سرگذشت او در بسیاری از منابع تاریخی آمده که مصحّح *دیوان قوامی رازی* آن مطالب را در تعلیقات خود بر آن *دیوان*: ۲۱۲ ـ ۲۳۴ (و پاره‌ای آگاهی‌های نو یافتهٔ بـعدی را در تـعلیقات خود بر چاپ دوّم کتاب *النقض* ۲: ۸۱۱ ـ ۸۲۵) نقل کرده است. منتجب الدّین رازی *فهرست* خود را به نام همین نقیب نوشت و در دیباچهٔ کتاب خود از او با تجلیل بسیار یاد نمود.

۴. اصل: «علوم».

۵. نیز در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۳: ۱۰۸.

آسمان، زهره و مشتری. ابر کرم او سقّای تشنگان است در بیابان حیرت. در زیر نکت او لطایف معانی، و الفاظ او روح ارواح، وکوه وقار، و دریا آثار. مناقب او شمسهٔ نگارستان جهان و مفاخر او اوج ایوان روزگار. حاسدان او در بیابانی چنان افتاده‌اند که خیال در آن گم ره شود. کشتی که در دریا باید راندن، در آن بیابان می‌رانند. دشمنان گوی چوگان او اند. قمر ایشان خالی السیر است، در آن نفعی نباشد. غرّهٔ جبههٔ روزگار جز فضائل او نیست. آرام جان ملوکان[1] اوست. شیر است که با بچه، بیشه هم نگاه دارد. آن کس که به خدمت او رود جملهٔ مردم او را بیند، و جملهٔ روزگار آن ساعت، و جملهٔ زمین سرای او. او بطن هفدهم است[2] از امیرالمؤمنین علی ـ رضی الله عنه.

با جادهٔ کتاب آییم.

کمال ثابت در ساوه به خانقاهی که می‌فرمود، و خود تمام نشد، فرود آمد. با همهٔ تیز آهنگی، او برکاسد تکیه زد. **(۹۶پ)** پنداشت که زهر قاتل در کام او نوش خواهد بودن. متقسّم و متوزّع خاطر شد. به کس مشورت نمی‌کرد. درد چون از طبیب پنهان دارند قاتل باشد. بیماری او را از پای درآورد و سربخت او به میخ کوب حوادث، کوفته آمد. عزّالملک به تخلیط و نبض تب کار او مشغول شد. چون روزی چند به ساوه مداوات علّت و احتماء کرد آخر حرکة المذبوحی نمود، رو به همدان نهاد. به رباط سر بالا، نور الدوله سنقر که والی همدان بود او را به فرمان سلطان بگرفت و محبوس کرد. در حفظ الغیب اعتماد بر امیر حاجب تتار و مؤیدالدین طغرائی کرده بود، هر دو سست پیمان آمدند. ستارگان، بسیار وقت مردم را گم کنند و به شب چون راه برند مخطیء باشند.

۱. چنین است در اصل.

۲. صورت کامل نسب او در *لباب الانساب* ۲: ۶۱۱.

شعر[1]

و صرت أشکّ فـی مـن أصـطَفیهِ   لِــــعِلمی أنّـــه بــعض الأنـــام

در راه بغداد چهار دیواریی هست آن را زندان خوانند. بر این قضیّت، سـرای نور الدوله به حبس (**۹۷ر**) او زندان حماقت شد. هر حرکت که در این سال بود و کرد محض خطا بود. همچون مصلوب آمد که هر حرکت که کند وبال او بـاشد. کحّالی بود که نابینا شد. چون اقبال از وی روی بگردانید طـفلی کـه در قـماط پیچیده، هنجار صولت کار خویش بهتر از وی دانست، و چون روزگار بر وفـق مراد او بود دُرّ صواب و مصلحت را الماس، رأی متین او بود. کار او چون کار ماه بود که آن گاه که به کمال رسد در نقصان افتد. چون نیلوفر او از آب بـرگرفتند خویشتن را از درگاه بیفکند. دیو او را راه کژ نمود. چون از قم به خراسان می‌رفت راه بیابان برگرفت تا او را منع کردند. سر به آستین پیراهن برمی آورد نه به گریبان. او را رأی نماند. در آن چه می‌ساخت می‌سوخت. همچون آهو شـد کـه حـنظل خوردن دوست دارد و آب شور خورد. همچون شتر مرغ که هیچ نشنود. (**۹۷پ**) خویشتن را باد می دانست که نه به آتش سوزد و نه به آب فرو رود.[2] تا لاجرم چون صدف بی‌دست و پا آمد. کار او چون غوّاص سرنگون شد.

او چون با سلطان خلوت کردی و گوی سخن در میدان افکندی هر فساد که کردی کارگر آمدی. تیر او از نشانه خطا نرفتی. او را نشایست گفتن که چون مار دو زبان دارد، او را چون سوسن ده زبان بود بلکه چون آتش صد زبـان. چـون کعبتین شش روی داشت. چون عزّالملک به قصد او در خدمت سلطان آستین باز نوشت[3]، دام بنهاد و دانه بیفکند، هم بر کار نشست. سلطان را شکلی چند باز نمود

---

۱. از متنبّی است در *دیوان* او (چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۳۷۷): ۴۸۳ و *محاضرات راغب* ۳: ۲۸.

۲. اصل: «فرود».

۳. = بالا زد.

که خشم سلطان چنان بر جوشید که بوزه که سرکه بر آن زنند. عزّالملک او را بدان پادشاه که [بدو] عزیز بود، ذلیل کرد. مداوات زهر مار به گوشت مار باشد. پادشاه آتش است. هر که به وی نزدیک تر، از سوختن بر خطرتر.

سعدالملک سعد وزین الملک ابوسعد هندو در ناوکی[1] با **(۹۸ر)** سلطان محمّد از نمد زین نهالی ساخته بودند. چون دعائم دولت و مُلک سلطان محمّد مرتفع شد و قواعد کار او ممهّد، به قصدی نامحقّق مصلوب شدند[2]. در این معنی گفتند:

شعر[3]

تـو را سـعد و بـو سـعد بـودند یـار　　چـــو تـاج از سـر خـود درآویـختی

درآویـــخت بـایست از آن هـر دوان　　تــو آن هــر دوان را بــر آویـختی

هر دو چون به مراد رسیدند بیفتادند. چون گاوی بودند که آن را وقت کشتن بیارایند.

کمال ثابت را زندان نورالدوله چنان بود که چشم را جَـفن. او را حـفظی بـه حرمت می‌کردند و چون دست سوخته می‌داشـتند. بـه شب بـه طـریقی عـجب بگریخت و روی به بغداد نهاد. شتائی کالح بود. از طریق راست عدول‌نمی‌شایست کردن. ابرفندق سیمین و لؤلؤ زرّین بر سر مردم نثار می‌کرد. زمین از یخ خفتان و جوشن پوشیده بود. شیشهٔ دولت او شکسته شده بود، باز نشایست بستن.

امیر علم فارس را از بغداد فرستاده بودند **(۹۸پ)** تا او را در همدان با دست آرد. به قرمیشین[4]، سپیده دم، اسب چند دیده بود که می‌گردانـیدند. بـه فـراست

---

۱. چنین است در اصل.

۲. سعد الملک در ۵۰۰ و زین الملک در ۵۰۶.

۳. از شمس رازی است در کتاب *نقض*: ۱۱۹ـ۱۲۰.

۴. = کرمانشاه. اصل: «قومیشین».

واقف شد که از آنِ کمال ثابت است. رکابدار را به ارهاق معترف کرد که در سرای قاضی قرمیشین است. آن گران‌تر از زمین را بگرفت و به همدان آورد. با همه گرانی سبک‌تر از ذرّه‌ای در هوا شد. رسن او را گذر بر چنبر آمد. ناخنهٔ چشم بخت او استخوان شد و سم و نعل با هم بیفکند. محاسن مُشک رنگ او کافور شکل شده بود و شبه او لؤلؤ گشته. عافیت او را شب خوش کرد، و چون عقدهای مخالف که در دست افتد هر روز به شکلی دیگر در دست دشمن می‌افتاد.

از بغداد کسان عزّالملک آمدند و او را در قلعهٔ همدان هلاک کردند و گفتند که به مرگ خویش بمرد[1]. همان معامله که او با قاضی نجم الدین ابو ابراهیم کرد با وی برفت. «کماتَدینُ تُدان»[2] به گزاف نگفته‌اند.

کار عزّالملک به حادثهٔ او یکی صد شد. **(۹۹ر)** صریر نعش دشمن نعمتی جانفزای باشد. اگر او را از درگاه و خدمت سلطان انفصال نیفتادی، عزّالملک با وی هیچ به دست نداشتی. او به غیبت از خدمت سلطان خون خویش ریخت. سلاح خویش به دشمن داد. موم چون از عسل جدا شود سوخته گردد.

هفت صد هزار دینار مال کمال ثابت، بیرون املاک، نقد به میان آمد، بیشتر امیری و زر سرخ. سرادق عظمت او از سر آن مال بی اندازه بود که از دارالخلافه بعد از حادثهٔ امیرالمؤمنین مسترشد برگرفته بود. قامت نرگس که زر دارد راست باشد و قامت بنفشه که زر ندارد کژ بود. عاقبت هم بگذاشت و بگذشت. آن چه دست‌ها پزند انگشتان خورند. چون نحل بود که جمع انگبین برای غیری کند. قاضی ابوبکر ارّجانی در مدح او قصیده‌ای گوید، این بیت از جملهٔ آن قصیده است:

---

۱. اواخر سال ۵۳۳ (*تاریخ* عماد کاتب: ۱۷۱).

۲. *مجمع الامثال* میدانی ۳: ۴۳.

شعر[1]

فلا تک هذی حظّها حـظَّ أختـها　　　فقد جاز للـناسی قـضاءُ الفـوائت

به قصیده‌ای که پیش از آن (**۹۹پ**) گفته بود هیچ به وی نداده بود، از بیم آن که از آن هفت صد هزار دینار که بعداز او به تاراج بردند چیزی کـم بـاشد. سـیمی بسیار به عرق جبین حاصل کرده بود و دیدبان و خازن آن شد، تا بی محمدتی برگرفتند و «کُل وَالْعَن» کردند. کار او بر باد آمد. بزرگی آفت مردم [است]. بـه دامن دراز مردم به سر درآید و بیفتد. به گلگونهٔ صبح و غالیهٔ شام مغرور نشاید بودن که فلک چون چنبر دف رنگین، بی سر و بن است. عود و عنبر چنان بـر آتش می‌نهد که خار را.

امین الحضره منصور قمی در مرثیهٔ کمال ثابت این بیت‌ها گفت:

شعر

یــالاهیاً عــمّا یــراد بـه انـتَبِه　　　و احذر فـإنّ النـائبات بـمرصد

إن کنت معتبراً فـقد یکـفیک مـا　　　صنع الزمان بـثابت ابـن مـحمّد

عزّالملک، اثیر ابونصر دسکانی را به قم فرستاد به طلب اتاوات او، تا آن چه او را در قم مدّخر بود برگرفت و مردم او را مصادره کرد. او[2] خلقی معروفان را در قم هلاک کرد بیم آن که اگر او را نکبتی رسد، نباشد[3] که (**۱۰۰ر**) در خانه بردن او

---

۱. برگرفته از دو بیت در پایان قصیده‌ای در ستایش کمال ثابت در *دیوان* ارّجانی: ۶۶:

فلاتک هذی حظّها حظّ اختـها　　　فترمی لهـا عـین الوداد بـواکت

وان یک فرض الوقت فات فجائز　　　متی ذکر الناسی قضاء الفـوائت

۲. سخن از کمال ثابت است.

۳. اصل: «نیاید».

سعی کنند. ندانست که از دسکان[1] فراهان، اثیر ابونصر بداندیش او شود. نه حرث گذارد و نه زرع. حوادث دیدار نباشد که از کدام شخص خیزد. در ظهور کارها عکس ظنّ بسیار باشد. موج دریا این شکل خلق را سرنگون می‌کند. کس به قعر این مشکل نمی‌رسد. سر جوش این مائده خوش نیست و نخواهد بودن. از أعراض دنیاوی إعراض نمودن کار مردان است. بر مردمی گرم که قریب سرد شوند چه اعتماد است؟

شعر[2]

تَجاف عن الأعداء بقیاً فربّما　　کُفیت و لم تَعْقَر بنابٍ و لا ظُفرٍ

و لا تَبْرِ منهم کلّ عود تخافه　　فإنّ الأعادی ینبتون مع الدهر

إذا أنت أفنیت العرانین و الذری　　رمتک اللیالی من ید العاجز الغِمْر[3]

وَ هَبک اتّقیت السهم من حیث یُتّقی　　فمن أسد یرمیک[4] من حیث لا تدری

بیرق روز و چتر شب بسیار کس را بر زمین زده است. آنها که چون سایه پیش او رخ بر زمین نهادندی، در خانه بردن او سعی نمودند.

اثیر ابونصر را این اوّل شغلی بود که از آن تقدّم یافت. در حقّ او گفتند:

شعر(۱۰۰پ)

ای دریغا کمال دین ثابت　　که برش هر بزرگ بودی خرد

۱. چنین است نیز در *تاریخ قم*، در موارد متعدّد. ولی در *گزارش نامه یا فقه اللغهٔ اسامی امکنه* از ابراهیم دهگان: ۱۲۸ دستجان (= دستگان) فراهان است (نیز در *منشآت قائم مقام*: ۹۱، چاپ تهران ـ ۱۳۵۶).

۲. از شریف رضی است در *دیوان* او ۱: ۵۳۰.

۳. *دیوان*: «عن ید الخامل الغمر».

۴. *دیوان*: «فَمَنْ لِیَدٍ ترمیک».

کشته شد تا بـه خـانه بـردن او　　　اقلعی دست بـرد و پـای فشـرد

که نیارست دیدن انـدر خـواب　　　کاین چنین سیم او بشـاید بـرد

چون ستارهٔ کمال ثابت سوخته شد استیفای سلطان به مجدالدیـن ابـوطالب دادند. مردم جهان چون صحیفه‌اند، هر گاه که پاره‌ای باز کنند پاره‌ای درپـیچند. مجدالدین بزرگ و بزرگ‌زاده بود. مدّتی مدید در دیوان استیفا عَـلَم صـنعت بـر افراخته، و شمع معامله شناسی بر افروخته، ضابط قوانین و معاملات بوده.

شعر[1]

فَـلا تَک تَـصلح إلاّ لَـهُ　　　و لم یک یصلح إلاّ لَـها

اشراف به ابوالفضائل علجهٔ اصفهانی[2] دادند، و نیابت استیفا بـه سـعید رضـی الدین ابوسعد[3]. مجدالدین پنج شش ماه مستوفی بود و متوفّی شد. چون تقویم هم نبود که آخرِ یک سال عظمت بیند. چند سال او و کمال ثابت همکار بودند و میان ایشان موافقت چنان بود که دو برادر صلبی را. در موالات و مخالصت یکـدیگر **(۱۰۱ر)** همدم بودند و خردهٔ اغیار در میان ایشان نگنجید. دیوان از ایشان صدف دُرّ ثمین بود. دو گوهر شب افروز بودند. دو نقطه بودند بر یک خطّ . صانعان چون

۱. از ابو العتاهیه است در *دیوان* او: ۳۷۵. نیز *محاضرات* راغب ۱: ۱۵۸؛ *خاص الخاص* ثعالبی: ۱۱۰.

۲. ظاهراً همان ضیاء الدین بن مجد الدین بن علجه اصفهانی طغرائی کـه در آخـرین روزهـای زنـدگی در اواخر سال ۵۵۴ از سوی سلطان محمّد بن محمود سلجوقی نامزد وزارت شد (کتاب حـاضر: ۱۴۷پ، ۱۵۵ر، ۱۵۸پ؛ *تاریخ* عماد کاتب: ۲۶۳). نام او در *المختارات من الرسائل*: ۱۹۳ (چاپ حروفی) نیز هست که در پیش درآمد چاپ، او را به خطا همان عزّ الدین ابو الفضائل حسـن بـن مـحمّد بـن اسـعد بـن عـلجه اصفهانی مذکور در *مجمع الآداب* ابن الفوطی که از مردمان نیمهٔ دوّم قرن هفتم بود گمان بوده‌اند. عزّ الدین علجه که در سال ۵۶۱ به نیابت وزارت فخر الدّین کاشی وزیر ارسلان بن طغرل مـنصوب شـد (کـتاب حاضر: ۱۷۶پ) شاید فرزند این ابو الفضائل ضیاء الدّین علجه مذکور در متن بالا باشد.

۳. اصل: «سعید». تصحیح از *تاریخ* عماد کاتب: ۱۷۸.

نیزه، کمر خدمت ایشان چند جای بر میان بسته بودند. دیدهٔ رای ایشان چون دیدهٔ نرگس گشاده بود. دیوان از ایشان به حمایل جوزا و قلادهٔ پروین آراسته آمد. مجدالدین بر اثر کمال ثابت متوفّی شد. مرگ چون قدح شراب است که می‌گردد، به تدریج به همه کس برسد.

شعر[۱]

أیّـنا قَـدّمَت صـروف اللیالی[۲] — فـالّذی أخّـرت سریعُ اللحاق

قـلت للـفرقدین و اللیل مُلقٍ — ثـوبَ ظـلمائه[۳] عـلی الآفـاق

أسلما ما سلمتما سوف یرمی[۴] — بـین شـخصیکما بسهم الفـراق

کار هر دو بر اثر یکدیگر چون قوس قزح نگونسار شد. مادر جهان به دو شخص چون کمال ثابت و مجدالدین ابوطالب عقیم بود.

استیفا به اصالت به سعید رضی الدین ابوسعد دادند. مباشرت این منصب بر وی متعین بود. **(۱۰۱پ)** کسی را نرسید مزاحمت او نمودن. این عارفه به منصب استحقاق بود. پس از او در صنعت، مثل او ندیدند. در صحرا زیادت از[۵] سی مرغ به دست آید ولی نه آن سیمرغ که گویند. چند معروف ندیم او بودند. بسیار کس را که پای مرکب دَخِس بود و دست اخرد[۶] به عنایت او کار با طی افتاد. بر احترام اهل هنر به غایت متوفّر بود. حبّات کأس نشاط او بودند. کریمی والا طبع‌تر از او

۱. از کلثوم بن عمرو عتّابی است در *دیوان* او : ۷۵ و *التمثیل والمحاضرهٔ* ثعالبی : ۸۳.

۲. *دیوان:* «المنایا».

۳. *دیوان:* «سود اکنافه».

۴. *دیوان:* «ابقیا ما بقیتما سوف یرمی». *التمثیل والمحاضره:* «ابقیا ما استطعتما فسیرمی».

۵. اصل: «زیارت آن».

۶. کذا = «و دست اجذر»؟

نبود. هر دست که در جهان بود فدای دست چپ بایست کردن، به حکم آن کـه شرف استاد او یافته بود[1]. عطارد را تمنّای خریطه کشی او بود و مشتری را آرزوی رکاب روی او. مدّتی عنان کامکاری به دست او بود. شغل بر سنن اسـتقامت و مرکز نظام. در مقاطع حروف او عقل خیره ماندی [و] چشم مدهوش شدی. جهان به مکان او چون خلد برین آراسته شد. حسودان او را مجال سخن نبود. پرده بر روی آفتاب[2] نشاید گذاشتن. بر آسمان فضل، خورشید جهان آرای **(۱۰۲ر)** جز او نبود. دانش او نافهٔ مشگ تبّت آمد. ظالمان در عهد او جریده در آستین نهادند و چون ماهی بی دست شدند.

اگر چه در اطراء حال او چند جای اطناب رفته است، چون مساق سخن این جا رسید تکرار آن واجب است. این بیت مر او راست از جملهٔ قطعه‌ای:

شعر

و أعِـد حـدائک صـاحبی　　　　قــد راقـنی ذاک الحـدیث

کمال الدین ابوالریان اصفهانی[3] دبیر مجدالدین ابوطالب بود. چون استیفا بـر مجدالدین مقرّر شد او دبیر جامگیات بود. چون رضی الدین مستوفی شد او نایب شد. در صنعت و کتابت حذاقتی تمام داشت. خطّ او در حساب به غایت استحسان

---

۱. چنین است در اصل، و بعید است به شعر سعد خطیری ورّاق در *خریدة القصر*، بخش عـراق ۴: ۴۴ نـظر داشته باشد حتّی اگر «معْلَم الکُمّ» را که به معنی نشان روی آستین است به نوعی بـه عـلم و تـعلیم ربـط می دادند:

انّ الید الیسری و تفضلها　　　　الیمنی، تفوز بمعلم الکمّ

۲. اصل: «آفتاب‌ها».

۳. دربارهٔ او ببینید *تاریخ* عماد کاتب: ۱۷۸. حیص بیص، شاعر عربی سرای این دوره، قصیده‌ای در ستایش او دارد که در *دیوان* وی ۲: ۱۴۱ آمده است.

بود. کدخدایی شرف الدین گرد بازو هم بدو مفوّض شد[1]. اسباب تأیید و تـمهید او میسّر گشت.

عزّالملک سفیه و جاهل بود. به ارباب مناصب التفات نمی‌نمود. همچون گرگ بود که هر چند پیرتر شود بتر باشد. چون ببر نبود که چون پیر شود از پای درآید.

مؤیدالدین ابوعلی پسر شهاب الدوله **(۱۰۲پ)** رئیس جرباذقان[2] در این وقت دبیر جامگیات بود. ثروتی وافر داشت. استحقاق علم و ثروت او بیش از این شغل بود. دیوان اشراف سلطان به شمس الدین ابوالنجیب خـواهـر زادهٔ قـوام الدیـن ابوالقاسم مفوّض بود. کدخدای خاص بک پسر بلنگری، نـجم الدیـن زرد حـبه آبادی ابهری بود. شمس الدین او را معزول کرد و متقلّد آن شد.

عزّالملک بسیار ظلم بر املاک مسلمانان بکرد. جـمال الاسـلام مـنهاجی و شهاب کرجی را وکیل شرع فرموده بود. هر دو آتشی بودند که از آن جز دود نبود. شفقت عزّالملک جز بر سیم و املاک خویش ندیدندی. او در جهل نمونه بـود. گفتی فلان «حبّ لیلی» می‌برید، بدان «اللیل حُبلی»[3] خواستی.

---

۱. ببینید *تاریخ* عماد کاتب: ۱۷۶، *کامل* ۱۱: ۲۶۶ـ۲۶۷.

۲. رئیس جرباذقان مؤیّد الدّین ابو علی محمّد اسفهسالار بن محمّد کـه پس از ایـن نـایب دیـوان اسـتیفاء سلطان مسعود شـد (کـتاب حـاضر، بـرگ ۱۰۸ پ) و پس از ۵۶۰ در حـدود هـفتاد سـالگی درگـذشت (*خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۳۲۸). سرگذشت و نمونهٔ اشعار او در همان بخش *خریده* ۱: ۳۲۸ـ ۳۳۲ (نیز ببینید ۲: ۱۳۶)؛ *الوافی بالوفیات* صفدی ۲: ۲۰۳ ـ ۲۰۴؛ *المحمّدون من الشـعراء* قـفطی: ۲۱۱ ـ ۲۱۳ و ۲۱۶ـ ۲۱۷.

۳. مثل معروف عربی که از اصل فارسی است و ابو الفضل السکر المروزی احمد بن محمّد بن زید که بـه نقل امثال فارسی به نظم عربی علاقهٔ خاص داشت در بیتی از خود به این صورت آورده بود:

احسن ما فی صفة اللیل وُجِد　　　اللیل حبلیٰ لیس یُدری ما تَلِد

(*یتیمة الدهر* ۳: ۸۳). مضمون آن در اشعار سرایندگان فارسی هم به تکرار به کار رفته که برخی از موارد آن را در *امثال و حکم* دهخدا ۲: ۹۴۸ ـ ۹۴۹ می توان دید.

سعدالدین عارض از دست عزّالملک بگریخت و به مازندران رفت. **(۱۰۳ر)** سیستان دولت او را روزستان و شبستان پدید آمد. در سرداب اقبال او گرم آبی بدست نمی‌آمد.

اثیرالدین ابوعیسی نایب عزّالملک بود و نجیب الدین عبدالجلیل، کدخدای نجیب الدین بر وی استیلا می‌نمود و در کار او شروع می‌کرد. اثیرالدین روزی چند تجلّد[1] می‌نمود. موزهٔ کهنه را چهار شاخ در می‌کرد و خروس پیر بر تابوت مرده می‌بست. جبّه را مطرّا باز می‌کرد و بر آن جانب دیگر می‌دوخت. منصب او دندان بود که آن را جز کندن چاره نبود. «إطرَح وَ افرَح»[2] بر خواند و نیابت بر جای رها کرد. هم بر نجیب الدین مقرّر شد. از عزّالملک و نجیب الدین جهانیان را مقارنة النحسین حاصل آمد. خر عزّالملک را نجیب الدین جُلی بود که آن را جُلّ محاسن خویش می‌دانست. عمده و عُدّهٔ کار او بود. جهان را به ترهیبی بی ترغیب، زیر چنگال برگرفتند و ناقوس ظلم بزدند چنان که شیطان گسترده آمد و جادهٔ عدل کوره شد. شمشیر **(۱۰۳پ)** نجیب الدین عبدالجلیل را عزّالملک صیقلی بود که بدان چه آن شمشیر کرد به خلاف شرع، بزهکار شد. هیچ مزبله‌ای بی جُعَل نباشد. پلنگ بچه‌ای ننهد که مار افعی چون طوق در گردنش نبُوَد. نجیب الدین چون باد آشفته بود که هر ساعت از جانب دیگر برآید. هیچ کس دست او بر نتوانست پیچیدن. کس پنجهٔ او نتوانست شکستن. هر شغل که در درگاه بود او می‌گزارد. دارالبطّیخ بود که دیگر میوه‌ها در او فروشند و جز بطّیخ به آن منسوب نباشد.

---

۱. چنین است در اصل.

۲. *مجمع الامثال* میدانی ۲: ۳۰۷. نیز ببینید *الاماء الشواعر* ابو الفرج اصفهانی (بیروت ـ ۱۴۰۴): ۱۴۳ و پاورقی مصحّحان.

چون سعدالدین عارض را ازبیم عزّالملک از درگاه انفصال افتاد و خـرمن او سوخته شد، از پنجهٔ شیر بگریخت و از دهان اژدها بیرون آمد و برفت. از ناجنسی عزّالملک خلاص یافت. همچون زر بود که از دَمِ گازی آهنین که نه جنس او باشد بجهد. عزّالملک، فخرالدین پسر معین الدین ابو نصر کـاشی[۱] را بـیاورد و دیـوان عرض به وی تفویض کرد. معین الدین وزیر سلطان سنجر بود[۲]. **(۱۰۴ر)** این بیت در حقّ او گفته‌اند:

شعر

ای رای تو در هـوای کـاشان کـوشان   بـز را بـه زر و جـامهٔ بـاشان بـوشان

این بیت را هیچ شاعر به دو بیت نتوانست کردن، به حکم آن که بر طریق لزوم مالایلزم قافیه بیش از این نبود.

امیر عبّاس والی ری در این حال، در این ساعت عاصی شد و ری و کاشان خرج کرد. ملاحده ـ خَذَلهم الله ـ امیر اجلّ اختیارالدین جوهر را که خواجهٔ او بود بکشتند[۳]. به انتقام ملاحده مشغول شد، و در این کار چـون دولاب مـی‌گردید و

---

۱. وزیر سلیمان در سلطنت ۲۷ روزهٔ او در سال ۵۵۸ (کتاب حاضر: ۱۴۲پ ـ ۱۴۳ر، ۱۴۴ر؛ *سلجوق نـامه*: ۹۳) و وزیر ارسلان بن طغرل از ۷ صفر (*راحة الصدور*: ۲۹۱) یا ۱۸ صفر (*سلجوق نامه*: ۱۱۱) سال ۵۶۱ تا درگذشت خود او در اواسط ۵۶۴ (همان مأخذ: ۱۱۶) یا ۵۶۵ (ببینید *راحة الصدور*: ۲۹۷. ذکر این وزارت دوّم او نیز در کتاب حاضر: ۱۷۶ر ـ ۱۷۹پ آمده است). فرزند او معین الدّین ابو نصر احمد نیز در اواخر دولت سلجوقی به وزارت طغرل سوّم رسید و در محرّم ۵۹۰ برکنار شد (*راحة الصدور*: ۳۷۰؛ *العراضة فی الحکایة السلجوقیة*: ۱۷۵؛ *نسائم الاسحار*: ۹۲ـ۹۳).

۲. مختصّ الملوک معین الدین ابو نصر احمد بن فضل بن محمود کاشی، وزیر سنجر از پس از صفر ۵۱۸ و کشته شده به دست باطنیان اسماعیلی در سه شنبه ۲۹ صفر ۵۲۱. سرگذشت او در *نسائم الاسحار*: ۶۴ـ۶۹؛ *تاریخ* عماد کاتب: ۱۳۲ـ۱۳۳ و ۲۴۵ و منابع بسیار دیگر که در تعلیقات *دیوان* سیّد فضل الله راوندی: ۲۲۱ـ۲۲۷ نام برده شده است.

۳. سال ۵۳۴ (*کامل* ۱۱: ۷۶).

می‌نالید و آب از دیده می‌بارید[1]. به استظهار آن که سلطان سنجر را از جانب گورخان و سمرقند دل مشغولی بود و به دفع آن خطب جسیم روی بدان صوب نهاده، عصیان ظاهر کرد و متشوّف اخبار شد تا پایان حرکت به سمرقند چون باشد. اتّفاق چنان افتاد که سلطان سنجر را چشم **(۱۰۴پ)** زخمی رسید. لشکر او از تاب تیغ کفّار، راه هزیمت برگرفتند و چند امیر اسفهسالار که در جهان چون کواکب سیاره بودند به زخم شمشیر آمدند. با آن که قرن تا قرن به حکم سلطان سنجر بود او را از کفّار مخاذیل، آسیبی قوی رسید. کار امیرعبّاس بدین فتن[2] که با لشکر خراسان افتاد بالا گرفت و روزگار او اعیاد سعادت آمد و نوّابی دیوان او الوف شد. به خدمت سلطان مسعود آمد و با تشریف و نواخت باز گردید. جمال الدین جاجرمی کدخدای او بود. خواجه تاش و دبیر و نیکوخطّ، مستجمع خصال حمیده، به انواع هنر آراسته. معدن کرم وکان گوهر و شرف. روز او از روز بهتر. به اخلاق ستوده موصوف. روزگار او بر اقتناء مآثر و محامد مقصور.

سلطان مسعود بر خاص بک پسر بلنگری اقبال عجب نمود. هر کس که متوفّی شد اقطاع و ایجاب او بر وی اعتداد می‌افتاد. آن چه گویند فلان وارث **(۱۰۵ر)** اعمار باد، او وارث اعمال آمد. هر چه او نکشت مردار بود. امراء بزرگ به جرعهٔ قدح او قانع شدند و دست همه در زیر سنگ او آمد. اگر موی در میان او و سلطان گنجیدی هم زلف او بودی. چراغ دان بخت او را شش هفت فتیله روشن شد. صبح، بیرق او راست کرد. برق، شمشیر او آمد و رعد کوس او. به تدریج کار او به جایی رسید که جهان در قبضهٔ حکم او آمد. دولت او چون نوبت در اوّل بجنبانیدند و آن گاه بزدند. اگر چه بندهٔ سلطان بود به تربیت سلطان بدان درجه

---

۱. تفصیل بیشتر در *تاریخ* عماد کاتب: ۱۷۴.

۲. اصل: «رفتن».

رسید که بر وی حاکم شد[1]. همچون صنم بود که آن را که صانعِ آن باشد معبود شود . او را با امیر حاجب تتار وحشتی پدید آمد. سجع ایشان به مویه[2] نوحه کنان شد. چندان که امیر حاجب تتار در اعتذار چون شمع بر یک قدم استاد فایدت نداشت.

خاص بک، امیر حاجب عبدالرحمن بن طغایرک را پس از مخالفت‌های بسیار که کرده بود تعطّف و **(۱۰۵پ)** تآلف کرد. مطرح حشمت جهت او باز کرد و قدوم او تیمّن دانست. امیر حاجبی که موروث او بود بر وی تقریر افتاد و عزّالملک بر آن اغضاء نمود. ندانست که ملک الموت او خواهد بودن و از نکایت او چون شمع هفت اندامش چشمهٔ زردآب خواهد شدن، و چون برق از جان خواهد سوختن، و چون [خرمن] دانه دانه در آسیای محنت خواهد افتادن. از فلک اثیر هر روز شکلی دیگر بادید آید.

امیر حاجب تتار به چپ و راست پنجهٔ حوادث مجروح گشت، و آن چه چو شیر بر وی حلال بود چون خون حرام شد.

کار شمس الدین ابونجیب چون آتش قصد بالا کرد، و کار منازعان او چون آب روی به نشیب نهاد. اصمّی اصلع بود جاهل. هیچ فضل و معرفت نداشت. وقتی به سبب مِلکی گفت «حیاموت» من است، بدان «احیاء موات» خواست. امّا کاردان و صاحب مروّت بود. عظمت او چون دعای مظلوم به ساق عرش رسید.

استاد **(۱۰۶ر)** جرهان ترسا، مستوفی خاص بک بود و منتجب مراغی، مشرف. منتجب در اوّل کفشگر بود. در دیگ او جز از زهمه هیچ چربش نبود. بلنگری به

---

۱. تفصیل در *تاریخ* عماد کاتب: ۱۷۵.

۲. اصل: «سر مویی».

مراغه به سرای او فرود آمدی. چون خاص بک ارسلان به خدمت سلطان مسعود آمد، چون ماه شد که از ستاره باخیل و حشم باشد. چون هلال بود که بدر کامل شد. منتجب خداوندِ ساز و بند و غلامان آمد. چهرهٔ حال او که چون نیلوفر کبود بود چون گُل، سرخ شد و چون ماهی پر درم و دینار گشت. کار او ترقّی گرفت. در مطاوی کار ملک، مداخلت می‌نمود. دود سیاهچال او توتیا گشت. ساز روزگار او نوای خوش می‌زد. تا حدّی بخیل بود که آتش رایگان به کس ندادی. به غایت جاهل بود و حسابی ندانست. دیدار باشد که حدّ کار کفشگری تا کجا باشد. چون استاد جرهان حسابی برآوردی به حضور شمس الدین که کدخدای بود عرض کردی، منتجب آن باقی را زیادت بگفتی و خود **(۱۰۶پ)** از جهان خبر نداشتی. جرهان از دست او چون آتش در آب فغان می‌کرد و مالیخولیای منتجب کم نمی‌شد. روزی حساب گوسفند بکردند. گفتند چندین سر باقی است. او گفت: ده سر زیادت از این باقی است. چون از پیش مخدوم بیرون آمدند شمس الدین ضجری کرد و گفت: این چه خارج است که تو می‌کنی؟ نه پس بازیچه است که تو بر دست گرفته‌ای. ما را دروغزن می‌کنی و خود نمی‌دانی که چه می‌گویی. عتابی مولم درین باب بکرد. عذر او آن بود که خداوند صاحب منصب است و خواهر زادهٔ قوام الدین ابوالقاسم، و استاد جرهان دبیر و صانع. من اگر مثل این چیزی نگویم چه کار کنم.

منتجب را در جهل آب از سر گذشته بود. سنگ آسیا را از بانگ باز نشاید داشت. او چنین دست بازی بسیار کردی. از این نقش دو شش بسیار زدی. قدح آن مداخلت چنان خوردی که جرعه‌ای نریختی. چون دامن از دست او بکشیدندی گریبان گرفتی. **(۱۰۷ر)** امّا صلاحی در وی بودی که مور را نیازردی.

جمال الدین ابو معشر همدانی کدخدای امیر حاجب عبدالرحمن بن طغایرک بود. خاندانی قدیم و خطّی و فضلی نیکو داشت. غوّاص دریای سخن بود. امّا در دریای[1] مروّت، زورق[2] او شکسته بودند. اگر در مهتاب نـان خـوردی از سـایهٔ خویش ترسیدی. اگر دوزخ به وی سپردندی آتش به کس ندادی. جز مگس هم سفرهٔ او نبود. به وقت نان خوردن، دود روی او کم از دود مطبخش نـبودی. بـر چهار سوی خساست عَلَم برافراخته بود. نان او به رنگ زمین بود، نه سـپید نـه سیاه، نه ازرق نه کبود. کس ندانست نان او چه رنگ دارد. اگر صدای او بودی به جواب دادنی، نه بر اصل، هم بخل کردی. نقش سفرهٔ او «وَ لا تَمَسّوُها بِسُـوءٍ»[3] بود. در عمل هم چنان بخیل بود که در عزل. چشم کور را روز و شب یکی باشد. از کاسهٔ او جز کاسهٔ سر ندیدندی. متعلّقان او از آن جا که چیزی نخوردندی، نه از نیکویی، **(۱۰۷پ)** صورت‌ها بر دیوار بودندی. خلق عیسی ـ علیه السلام ـ بودند: مخلوق نامرزوق[4]. چون بچه بودند در شکم مادر که به بوی آن چه دیگری خورد قناعت کند. برخوان او جز فرشته و مگس حاضر نـیامدی. «فَسَـیکفیکهُمُ الله»[5] پیوسته به زبان او بودی. اگر کسی کاسه‌ای از شوربا بخوردی، دیگی از سکبا بر روی او بیختندی. در دیگ او گوشت آن وقت دیدندی که دیگ به عاریت به کسی دادندی. او را زندگانی برابر خرج روز نبود. بر نان او ختم سلیمان بود. اسب او شبدیز فرهاد بود که جو نخورد. نانْ کور را هیچ دل خوشی برابر آن نباشد که او را گویند: نان از گندمی است که خداوند عزّوجلّ آدم را به یک دانه که از آن بخورد

---

۱. اصل: «در باب».

۲. اصل: «ورق».

۳. *قرآن کریم*، بخشی از آیهٔ ۷۳ سورهٔ اعراف.

۴. اشاره به آیهٔ ۴۹ از سورهٔ آل عمران.

۵. *قرآن کریم*، از آیهٔ ۱۳۷ سورهٔ بقره.

از بهشت بیرون کرد!

عمادی شاعر را پسر خوانده‌ای بود نام او صدّیق، که تازه سر از گریبان او برآورده بود. اگر در آینه نگریستی او را از خویشتن بوسه آرزو کردی. اگر آن زنان که یوسف ـ علیه السلام ـ را دیدند او را **(۱۰۸ر)** دیدندی، دل بریدندی نه دست. چون عمادی درگذشت و رقم مشگ بر صحیفهٔ کافور زد و سیم را سواد کرد، به خدمت جمال الدین ابومعشر آمد[1] و افسار دنبال آورد تا کره برد. از خدمت او حاصل نمی‌دید. او را گفتند: چون می‌باشی؟ گفت: چون باشد آن کس که او از عمادالدین بمیرد، و ریش درآید، و به خدمت جمال الدین ابو معشر رود! صدّیق را عمادالدین به ناز پرورده بود. در خدمت جمال الدین ابومعشر باد به غربال می‌پیمود و آب در هاون می‌سود. بر پردهٔ کژ نوایی می‌زد. حال او در خدمت عمادی به نظم‌تر از دندانش بود. زنخ او آینهٔ عمادی بود. اگر در خواب اثر موی بر زنخ او بدیدی بلرزیدی. زنخ او عزیزتر از چشم دانست که در چشم نشاید که موی باشد.

مؤیدالدین ابوعلی نعمتی بسیار داشت و فضلی[2] تمام. در دیوان استیفا دبیر جامگیات بود و کمال الدین ابوالریان **(۱۰۸پ)** نایب. مؤید الدین را از سر فضل و ثروت استنکافی می‌بود از آن که[3] زیر کمال الدین ابوالریان می‌نشست. خطبهٔ نیابت دیوان استیفا کرد. اضعاف آن چه رضی الدین بر اصالت خرج کرده بود او بر نیابت خرج کرد و بر وی مقرّر شد. کابین این عروس مهیّا بود، در حبالهٔ او آمد. در آن عهد مؤیدالدین را استحقاق وزارت بود، نیابت دیوان استیفا او را به بذلی تمام میسّر شد. بعد از آن شیطان صد موزه بدرید تا مستراح انباری چند با هم

---

۱. اصل: «بود».

۲. اصل: «فُضله‌ای».

۳. اصل: «چه».

افکند و با ایشان دست به برادری‌ها داد تا متولّی شغل‌های بزرگ شدند. از متصرّفان که در عراق فاضل بودند مبرّزتر از مؤیدالدین نبود. او را به تازی بسیار اشعار است. از دیباچهٔ آن، دو بیت یاد کرده می‌آید:

شعر

هَلُمَّ بِنا والغیب فی حلبة المنی		فهذا العُلیٰ، و الیوم یوم رِهان
فطوراً یُجاری و الریاح کلیلةٌ		و طوراً یباری و النجومُ دوان

(۱۰۹ر) مؤیدالدین را مروّت، ابر نیسانی بود و فضل او نرگس باغچهٔ علوم.

عزّالملک، امیر جاولی را که مقطّع ارانیه و بیشتر بلاد آذربایگان بود به خدمت سلطان آورد و امیر عبّاس هم در این حال به خدمت آمد. امیرعبّاس را با وی فرستادند. چون مرغ از قفص بر پرید و با اتابک بوزابه همدم شد. اگر میخ ملامت به دامن او فرو کوفتندی مصلحت بودی. امیر جاولی جاندار را به تهدید زنگی شام به بغداد بردند بر عزم آن که به شام روند و وجوه شامی سازند. آن عزم به بغداد مفسوخ شد. با زنگی که صاحب شام بود قراری موظّف شد که هر سال به خزانهٔ سلطان فرستد و حقّ السکوتی به عزّالملک داد. مال جهان از در و بام عزّالملک در می‌افتاد. چون غوّاص بود که او را گوهر رایگان باشد.

سعدالدین عارض را غم فردا در دفتر نبود. چون خرج روز مهیّا بودی دنیا بِحذافیرها او را بود.

شعر[۱]

و لَستُ بخابِیءٍ لِغَدٍ طعاماً		حذار غد لکلّ غدٍ طعامُ

---

۱. از نابغهٔ ذبیانی است در *دیوان* او (چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۹۶۰م): ۱۱۶ (و چاپ قاهره ـ ۱۹۷۷م: ۲۳۲). به اوس بن حجر نیز نسبت داده‌اند چنان که در *دیوان* او: ۱۳۶.

(۱۰۹پ) وقتی بطّال بود. در ششدرهٔ دست تنگی افتاده و چشم نابینا حال او دردمند گشته. اسب نیکو داشت. وکیل را گفت: سبک سنگی[۱] بکن. وکیل اسب بفروخت و اسب کم بهاتر خرید. چون زر خرج شد همان معنی فرمود، و سه کرّت این معاملت برفت. عاقبت اسب بفروخت و اسب گچین از نگارگران بخرید و آورد و کلیم رازی‌ها[۲] پیش نهاد و گفت: سبک سنگی اکنون جز بدین شکل نشاید کردن. بیشتر اوقات بخت سعدالدین چون چشم غلامان او خفته بود و چون زلف ایشان آشفته. تهیدستی او عیب نبود. شمشیر آن گاه مهیب‌تر بود که برهنه باشد. تهوّر او از بی‌سیمی بود. ابر تابستان چون آب ندارد به شتاب‌تر رود. اسب سبک سنگی کردن، گوشت پی دندان بود سیری نکند. در اوّل، اسب بخت او را از بی علفی سر در توبرهٔ تهی کشیدند، بر آخر کار به جایی رسید که اسب و خر بر رقعهٔ شطرنج نماند. علم و سیم دو ضدّ **(۱۱۰ر)** اند، اجتماع هر دو متعذّر است.

شعر[۳]

و إذا رأیت العـلمَ قـارَنَهُ الغِـنیٰ[۴] فاعلم بأنَّ هـناک نـقصاً خـافیاً

کار سادات همدان[۵] و اعقاب امیر سیّد ابوهاشم حسین ــ رحمه الله ــ خلل پذیرفته بود و باد حوادث، احوال ایشان شوریده. امیر سیّد مجدالدین پسرزادهٔ امیر سیّد ابوهاشم در خدمت سلطان مسعود قربت و زلفت یافت. املاک ایشان که در

---

۱. = سبک سنگین.

۲. چنین است در اصل.

۳. از ابو الفرج علی بن حسین بن هندو در *تتمّة الیتیمه* ۱: ۱۴۲. نیز *عیون الانباء* ابن ابی اصیبعه (مصر ـ ۱۲۹۹) ۱: ۳۲۴.

۴. *تتمّة الیتیمة* و *عیون الانباء*: «واذا رأیت الفضل فاز به الفتیٰ».

۵. دربارهٔ این خاندان که نزدیک به سه قرن در همدان ریاست داشتند اکنون ببینید *فرمانروایان گمنام* از پرویز اذکائی: ۱۶۱ـ۲۹۳.

حوز بود مستخلص شد. اقبال در روی او خندید، و ستارهٔ دولت او متلالیء گشت، و به عدل او خیاشیم جهانیان به بوی جنّت عدن مبخّر شد. روزگار او به مصابیح و مناجح مقرون گشت.

پدر سیّد ابوهاشم، [سیّد] ابوالفضل، و جدّ او سیّد ابوالحسن، دسته گل علم و ارغوان فضل بودند. سیّد ابوالفضل را شعر نیست مجلّدی از رسائل تازی هست. سیّد ابوالحسن شاعر و متبحّر بود[1]. از معاصی اجتناب نموده و خواطر جهانیان به ارادت او متعلّق. پس از سیّد رضی موسوی و ابن طباطبا، از علویان **(۱۱۰پ)** شاعرتر از وی نبود. این دو بیت شعر اوست:

شعر[2]

و یـوم تـولّت الاظـعانُ عـنّا — و قـوّض حـاضرٌ و أَرَنَّ بـاد

مـددت إلی الوداع یـداً وأخـری — حبست بها الحـیاةَ عـلی فـؤاد

شهر آزرمی دختر وزیر صاحب اسماعیل بن عبّاد، زن او بود[3]. شهر آزرمی کریمة الطرفین بود. مادر او دختر شیخ الدوله ابوالفضائل وثابی کاشی بود. ستی پرده خواهر وزیر ابوالفضل بن العمید، زن سیّد ابوعبدالله ــ پدر سیّد ابوالحسن ــ بود. قلعهٔ همدان او کرد. او را در شجرت‌ها صاحب القصر نویسند. قصر آن قلعه است[4]. مصحف به بند زر، مرتبه نیفزاید. شرف اینان[5] به رسول و وصی و بتول

۱. برای سرگذشت و نمونهٔ سروده‌های او ببینید: *یتیمة الدهر* ۳: ۳۷۴ ـ ۳۷۵؛ *تتمّة الیتیمة* ۲: ۹۹ ـ ۱۰۰؛ *معجم الادباء* یاقوت ۲: ۶۹۹ و ۷۰۷ (نیز ببینید ۶۹۰).

۲. *دمیة القصر* باخرزی ۱: ۵۴۶.

۳. نیز *مجمل التواریخ والقصص*: ۴۵۹ (چاپ ملک الشعراء بهار)؛ *لباب الانساب* بیهقی ۲: ۵۶۰؛ *عمدة الطالب* (نجف ـ ۱۳۸۱): ۸۰ ـ ۸۱.

۴. نیز *مجمل التواریخ والقصص*: ۴۵۹.

۵. اصل: «این».

ـ صلّی الله علیه و رضی عنهما ـ و وصول حدّ ایشان به سدرة المنتهی بود. امیر الواحد[1] دختر ابوالفضل بن العمید، زن سیّد ابوجعفر بود. قطب خانهٔ ایشان امیر سید اشرف فخرالدین عرب شاه، پسر امیر سیّد مجدالدین محمّد، شانزدهم بطن است از امیرالمؤمنین علی ـ رضی الله عنه[2]. دور گردون مطیع **(۱۱۱ر)** و فرمانبردار اوست و آستان سرای او آسمان مفاخر و معالی. سیاست او رصددار راه خلق. هیبت او پیشانی شیر بخارد. «أنا و لا غیری» گفتن او را مسلّم است[3].

عزّالملک را چشم خلل کرده بود. توقیع به روز آن گاه کردی که شمع باز کردندی. این معنی از مردم پنهان می‌داشتند.

شعر[4]

ألیس ورائی إن تراخت منیّتی لزوم العصا تُحنیٰ علیها الاصابع

پیر چون عصا برگیرد نشان آن باشد که به سفر مرگ خواهد رفتن. مسافر را از عصا نگزیرد. عمر چون قدح شربت است، آخر آن خاشاک باشد. جوانی چون رفت باز نیاید. جز از ماه نباشد که پس از آن که پیر و دوتا شود جوانی بازآید. جز شراب چون پیر شود بر جوان مزیت ندارد. موی سپید، سنان روزگار است که بر روی مردم زند. سپیدی در میان الوان نیکوتر ازهمه است و لیکن ریش را عیب است. سپیدی موی سپندی است بر سواد چشم. پیری مرگی است بی دفن. **(۱۱۱پ)** قنفذ چون پیر شود سیاه گردد. سپیدی ریش مرد را سیاهی دل آرد. در

---

۱. چنین است در اصل.

۲. صورت کامل نسب او در *لباب الانساب* بیهقی ۲: ۵۶۰.

۳. دربارهٔ او نیز ببینید *راحة الصدور*: ۴۵، ۳۰۱، ۳۴۲، ۳۴۹ ـ ۳۵۵. طغرل سوّم او را اندکی پس از پایان تألیف کتاب حاضر، در پایان سال ۵۸۴ در بیرون همدان به قتل رساند (*راحة الصدور*: ۳۵۲؛ بخش ملحق به *ترجمهٔ تاریخ یمینی*: ۴۲۸ ـ ۴۲۹؛ *تاریخ عماد* کاتب: ۲۷۶ ـ ۲۷۷).

۴. از لبید بن ربیعهٔ عامری است در *دیوان* او: ۸۹ و *حماسهٔ بحتری* (چاپ لویس شیخو): ۲۲۱.

عمری که دراز شود خیری نبُوَد. ماه چون با روز افتد رونقی ندارد. آفتاب شبانگاه رنگ بگرداند. شاخ را چون خشک شود اهتزازی نبود.

پای عزّالملک محفّه بود که برادر جنازه است. عمر او شبی زمستانی بود که سرد و دراز باشد.

شعر[1]

تَعیب الغانیات علیّ شیبی و من لی أن أُمَتَّعَ بالمعیب

و وجدی بالشباب و إن تولّی حمیداً دون وجدی بالمشیب

پیری که أَرذَلُ العُمُر[2] است هم پایدار نیست. جوانی به پیری برود و پیری به مرگ.

امیر حاجب عبدالرحمن در قصد و سعایت عزّالملک مبالغت نمود. چون محلّ قابل بود زبان مردم به نکوهش او گشاده شد. آن کس که پیش او روباه شکل بود شیر شرزه آمد. مؤاخات و مصافات ترک و تازیک، معادات و مناوات شد. چنگال قضا تیز گشت و مقادیر سماوی و قضا کارگر آمد. مردم را از وی حزازات بسیار در دل بود. مفتاح آن **(۱۱۲ر)** قفل عسیر با دست آوردند. دیواری بیفکندند که غبار آن به آسمان رسید. وزارت او دیگی بود بیرونش سیاه، و در اندرونش دارویی چون زهر مار. جهت بیماری که در نزع بود می‌پختند. در دام واقعه‌ای صعب افتاد. او را در ورطه‌ای افکندند که از آسیب آن دید آن چه دید. آنها که مهر خاموشی بر زبان داشتند چون صبح در بانگ آمدند. منسوبه‌ای[3] بر ساختند و سر

۱. از بحتری است در *دیوان* او ۱: ۷۱. نیز *محاضرات* راغب ۳: ۳۲۸.

۲. از آیات ۷۰ سورهٔ نحل و ۵ سورهٔ حج در *قرآن کریم*.

۳. اصل: «منصوبه».

صندوق حیلت باز کردند. او را گرفتند و به فخرالدین حسن جاندار سپردند. اسباب او تاراج کردند. سرای او که چون سفینهٔ نوح بود که در آن همه چیز یافتندی، چون دل مادر موسی فارغ شد. مردم او چون مار سرکوفته شدند و دست بر جگر نهادند. خانهٔ او رُفتند، و خلا رُفته به باشد. او را از مسند وزارت به زندان تاریک بردند. همچنان بود که تابوتی که از کرسی برگیرند و در زیر خاک کنند. کار او آتشی بود اوّل آن دود **(۱۱۲پ)** و آخر آن خاکستر.

علی کفرایی، حاجب خاص بک پسر بلنگری بود و به عنایت عزّالملک مخصوص. حفظ الغیب او نگاه داشتی. چون عزّالملک را بگرفتند حالی شمعدانی سیمین بشکست و در بغل غلام نهاد. چون گرگ بود که چون گرگ دیگر را جراحت رسد و صاحب او باشد، خونش می‌خورد. کار عزّالملک چنان بود که ابو نصرِ باحفص گفت در حقّ سعد الملک:

شعر

وُلیت فضیّعت حزم الرجال سوی الجمع للناطق الصامت
و أنکرت معرفة الأصدقاء فیا لک من تائهٍ باهت
فلمّا عُزلت عَرَفت الصواب و لازمت دارک للفائت
فَکم لک فی الشغل من شاتم و عند فراغک من شامت

تا خورشید اقبال عزّالملک، دُرّفشان بود شریف و وضیع بندهٔ او بودند. چون مساعدت روزگار عنان بگردانید هم بدسگال او شدند. مرد آن باشد که در یک حال ثبات نماید. کفتار بُوَد که یک سال نر باشد و یک سال ماده. دوستان او چون **(۱۱۳ر)** پیروزه بودند. به وقت آن که هوا صافی باشد روشن نماید، چون هوا تیره گردد روشنی آن کم شود. همچون آهو بودند که چون ماه تمام باشد روشنی چشم

او زیادت شود، چون در محاق افتد روشنی چشم او کمتر شود.

عشرت عزّالملک از وزارت بود، هنر نداشت. چون معزول شد چــون مــومی بود که عزّت آن چندان باشد که پاسبانی حـقّهٔ جـوهر کـند. آن را چـون از آن پاسبانی باز ماند میان راه اندازند. چون جام شراب باشد که تا پر بود بـر دست دارند، چون تهی گردد از دست بنهند. عاقبت او قتلی بود به تـلبیس. وزارت او چون طوق فاخته آمد که جز به کشتن از وی نتوان ستدن. آواز ارغنون جهان را شیون از پس است. گل جهان، خار در جگر مردم می‌زند. عاقل باید که به زخارف دنیاوی فریفته نشود و از حرص و طمع احتراز نماید، چه نتیجهٔ حرص نـدامت است. روزگار آهک داروی چشم‌ها کرده است. هیچ **(۱۱۳پ)** خرّمی نیست که بعد از آن دژمی نباشد. آتش بی‌دودی نباشد. در علایق جهان نیاویختن و آن را به چشم حقارت دیدن، شگرف کار است. هر کس که بر دقائق و جلائل و جمل و تفاصیل روزگار مطّلع شود، پشت پای محکم بر روی حرص زند تا سعادت دو جهانی او را مدّخر شود و موادّ و امداد راحت و آسایش به وی متّصل گردد. دَرِ مراضی باری ـ جلّ طوله ـ باید زدن که هر آن چه خارج این قانون است بر باد خواهد آمدن.

نجیب الدین عبدالجلیل را مصادرهٔ قوی کردند. چون حجّام بود که او را هـم موی تراشند. پس از عزّالملک آوازه برآوردند که وزیـر، تـاج الدیـن ابـوطالب ـ کدخدای اتابک بوزابه ـ خواهد بود. او خواهر زادهٔ تاج الملک بود که در عهد سلطان ملکشاه مرجوع الیه بود. امّا روی چون پولاد داشت. مایهٔ تکبر و نخوت و خساست بود و از تفقّد و تعهد اهل علم و قلم دور. بر عقب آن آوازه، وزارت **(۱۱۴ر)** بر مؤیدالدین طغرائی مقرّر شد، و دیوان طغرا و کدخدایی امیر حاجب عبدالرحمن بر شمس الدین ابوالنجیب، و دیوان عرض بر یمین الدیـن [مکـین]

ابوعلی، و اشراف بر رئیس الدین ابوالرضا ساوی، و نیابت وزارت بر مؤیدالدین محمّد بن ابی الهیجاء. مخلص الدین ابوالمحاسن ساوی ندیم عزّالملک بود و از جملهٔ آنها که به صنایع او مخصوص بودند. چون مؤیدالدین وزیر شد امیر حاجب عبدالرحمن او را تیمار داشت، کدخدای مؤیدالدین وزیر شد.

مسعود کنانی[1] که در بیابان هجو به همه بادی بپریدی، این دو بیت در حقّ مؤیدالدین گفت:

شعر

آفتاب خواجه عزّالملک چون شد در کسوف
گفتم آمد خواجه‌ای اکنون ازو فرخنده‌تر

چون وزارت شد مقرّر بر مؤید مرزبان
آن مثل یاد من آمد هر چه از پس گنده‌تر

چون دولت از عزّالملک برگشت مؤیدالدین بر کرسی اقبال نشست که از جهت او برخاست. تا یکی از کرسی برنخیزد **(۱۱۴پ)** دیگری بر آن ننشیند.

---

۱. در این مورد در نسخهٔ اساس «کیانی» است امّا پیش تر در برگ‌های ۱۲پ، ۱۳ر، و ۸۲ر «کنانی» بود.

وزارت مؤیدالدین مرزبان[1]

وزارت پس از عزّالملک بر مؤیدالدین مرزبان مقرّر شد. از کارگاه ملک کرباسی ببریدند و اطلسی در بار گرفتند. دخان آتش او نور عزّالملک بود. مؤیدالدین چون وزیر شد، با آن که سوابق و لواحق خدمت او ممهّد بود آن رونق نداشت که به وقت آن که طغرائی بود. در وزارت مِلواح شکل آمد. ازدحام اصحاب حاجات بر در سرای امیر حاجب عبدالرحمن بود. سرای مؤیدالدین قاعِ صَفصَف آمد. در طغرائی چو جنیبت بود که آن را جهت آرایش برند نه جهت بی‌التفاتی بر نشانند[2]. مؤیدالدین چون از نور خورشید بازماند به نور چراغ شب قناعت کرد.

عزّالملک پای برگردن اصحاب مناصب نهاده بود و به مال و نعمت مغرور شده. ندانست که مستراح چون پُر شود گنده‌تر بود. در اوّل که او وزیر شد اصحاب مناصب، مؤیدالدین و کمال الدین **(۱۱۵ر)** ثابت و مجدالدین ابوطالب و سعدالدین خراسانی بودند. جهان بدین هر چهار، چهار راهی بود به آینه‌های عظمت آراسته. وزارت عزّالملک در میان ایشان، خاری بود که در میان ضیمران

---

۱. مؤیدالدین مرزبان بن عبید الله بن نصر اصفهانی، وزیر مسعود در سال‌های ۵۳۹ـ ۵۴۰ (*تاریخ* عماد کاتب: ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۰؛ *کامل* ۱۱: ۱۰۲).

۲. اصل: «بر ننشینند».

برآمد که هر چند پیرتر می‌شد خوارتر می‌بود. «وَ مِنَ العِناءِ رِیاضةُ الهَرِم»[1]. یوز باشد که. . . . .[2] بزرگ دشوارتر شاید آموختن که کوچک. گِلِ تَر قابل نقش مُهر باشد نه گِلِ خشک. او لذّت خویش در آن بد طبعی می‌دانست. چون سمندر بود که لذّت خویش در آتش یابد.

مؤیدالدین محمّد بن ابی الهیجاء[3] فاضل و دبیر و عالم و طراز جامهٔ روزگار بود. مقاطر اقلام او معدن دُرّ ثمین بودی. از شمایل او آثار نجابت و معامله شناسی لائح بود. در نیابت وزیر قطب ثابت آمد. در میان اهل دیوان انگِشتی بود در میان خاکستر. او را معزول کردند و نیابت به مخلص الدین ساوی دادند. جاهلی و ناجنسی، کالبدی بی‌روح، را مقاصد و اغراض به حصول پیوست و **(۱۱۵پ)** عوائدو فوائد روزگار در حقّ او متوالی شد، و عالمی فاضل خائباً خاسراً با زاویه رفت. مقاصد او بی‌مقصود آمد. زمانه[4] چنین است. عقاب‌مردم خوار. . . . . [5] رود به آب شکوفد. مخلص الدین در اول قطّان بود. مراکب او را چون بر نشستندی بانگ داشتندی. زین او لوح بود و تازیانه مِحلاج. چون عصای موسی ـ علیه السلام ـ چوبی بود که مار و اژدها شد. دولت چون مگس خود را در همه جای اندازد امّا فاخته تحت الحنک برافکند. چون زاغ سیه پوش باشد. بسیار شکل آن است که اهل صنعت و هنر از آن چون قلم زنّار بر میان بندد.

---

۱. از شعر یکی از خوارج در *حیوان* جاحظ (قاهره ـ ۱۳۵۶) ۱: ۴۱ و۳: ۱۰۲؛ *العقد الفرید* ۲: ۹۷؛ *الوزراء و الکتّاب* جهشیاری (بغداد ـ ۱۳۵۷): ۹۷؛ *محاضرات* راغب ۱: ۴۸؛ *مجمع الامثال* ۳: ۳۱۳.

۲. جمله‌ای از نسخهٔ اساس افتاده است.

۳. از فضلاء و ادباء و منشیان اصفهان که در اواخر عمر به بغداد رفت و همان جا در اواخر سال ۵۵۲ درگذشت. سرگذشت و نمونهٔ اشعار او در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۱۳۹ ـ ۱۴۰؛ *الوافی بالوفیات* ۵: ۱۷۰.

۴. اصل: «نهاد».

۵. ظاهراً باز چیزی افتاده است.

مؤیدالدین محمّد بن ابی الهیجاء انقباض و انـزوا، غـنیمت دانست. بـه عـزل خرّم‌تر از آن بود که به عمل. چون صراحی بود که آن گاه طرب نماید که شراب از آن بیرون آرند نه آن وقت که شراب در آن کنند. اهل فضل و علم در عمل و عزل عزیز باشند، همچون سرو که در تابستان و زمستان **(۱۱۶ر)** سبز باشد، سرما را در آن تأثیری نبود. چون نرگس‌اند که بی‌سر، کلاه زرّین دارد. امّا اهل معنی بـه اندک مایه حیف، رنجور خاطر شوند. همچون زر بـاشند کـه چـون آتش بـیند بگدازد، و خسیسان چون آهن باشند که در آتش سرخ شود و نگدازد.

سعدالدین عارض به مازندران مقیم بود. به رعایت مـلک مـازندران تـرجّـی می‌کرد. از دست عزّالملک چنان گریخته بود که کبوتر از چنگ باز. روزگار عُطلهٔ خویش چنان می‌شمرد که زن شوهر مرده، روزگار عِدّهٔ خـویش. مـانند غـراب منتظر مرگ شتر، بر ریش نشسته بود. چون خبر حادثهٔ عزّالملک به وی رسید درِ فرج و فرح بر وی گشاده شد. پس از رمیدن، او را آرمیدن حاصل آمد و نـایب مؤیدالدین وزیر شد. مخلص الدین را معزول کردند.

چون سعدالدین به درگاه آمد هر کسی بـا وی تـقریر مـی‌کرد تـا او را بـدان انتعاشی حاصل شود. روزی در پیش فخرالدین **(۱۱۶پ)** حسن جاندار رفت، از وی پرسید که برگی حاصل آمد یا نه؟ گفت: همهٔ اسباب مهیا شد. آن چه درمی‌باید دو چیز است: حبق سر خزانه و تابهٔ قطایف. فخرالدین بخندید و چیزی بـه وی فرستاد. سعدالدین را همان روز که معزول کردند از کمند عزل ضیق النفس بودی. همچون مشک سقّاء بود که آن را وقتی آماس باشد و وقتی دق. در عزل، وجوه خزانهٔ اصحاب او از قرص خورشید بود. بیشتر اوقات، روزگار اصحاب او شبی بود که در آن وطواط هیچ نبیند.

رئیس الدین ابوالرضا را معزول کردند و اشراف به جمال الدین یحیی دادند.

عزّالملک روز چند در سرای فخرالدین حسن جاندار محبوس بود. بعد از آن او را به سرای مؤیدالدین وزیر آوردند و در سرای زنان محبوس کردند. همه روز فریاد داشتی، گفتی: وقتی چون وزرا را گرفتندی به دست اسفهسالاران باز دادندی، مرا به دست زنان نابکار باز دادند. **(۱۱۷ر)**. زن مؤیدالدین بر وی مستولی بود. بی‌رضای او بر عزّالملک حیفی می‌کرد[۱]. استیلای زنان وبال باشد. اگر حوّا یاری ابلیس ندادی در آن چه می‌گفت، آدم از بهشت بیرون نیامدی.

عزّالملک را غنچهٔ جوانی رفته بود و سجود پیری ظاهر شده . خویشتن را به مرگ نزدیک می‌دید. آن چه او را در دل بود بر زبان می‌راند. فراغت عزل بر وی پیدا نبود. دانست که آخر کار است. گرانی که در جان او بود در گوش ظاهر شده بود. از مرگ به هیچ وجه چاره نیست. مردم چون میوهٔ درختند، چون برسد اگر نچینند بیفتد. جهان را به کشنده حاجت نیست، اگر یکی را نکشند خود او با فنا برد. شمشیر او اگر چه خون نریزد قتّال است.

شعر

نتفانی و إن بقینا جمیعاً   عمرَ نَسر السماء لا عمرَ نَسر

مرگ همچون شب، به وقت خویش [بر] دَرِ مردم رسد.

عاقبت عزّالملک را شربتی دادند ممزوج به زهر قاتل. گفتند به مرگ خویش مرد. **(۱۱۷پ)** کیفر کار ناهموار او بر این وجه آمد. کمال ثابت، قاضی قم را بر این صفت کشت، و کمال ثابت را بر این شکل، و عزّالملک را بدین سان. «قَتَلتَ و قُتلت و سیُقتَلُ قاتلُک» رسمی مطّرد آمد.

---

۱. تفصیل بیشتر در *تاریخ* عماد کاتب: ۱۷۸.

سیم اندوختن در این وقت جنازهٔ وقف دزدیدن است. سیم آفتاب تابستان است، مردم را سوزد و آسایش ندهد. از زخارف دنیا طمع بباید بریدن که لعاب آفتاب به زاد نشاید.

خدمتکاران عزّالملک همچون او جاهل بودند. حلاب گوسفند را جُلاّب جز دوغ نباشد. اهل هنر در عهد او همچون گلی بودند که آن را روز صبوح جرعه بر سر ریزند. چون ماه بودند که در تاریکی باشد. پس از این خمر خمار است و پس ازاین مستی هشیاری. چابکی فرزانه باید که به ترک کرشمهٔ دنیا بگوید. تمنّی مردم احتلام است، از آن جز غسل حاصلی نباشد.

پرنیان مضجع عزّالملک خشن شد و گلزار اقبال او جمله خار گشت، و ستارهٔ سعادت **(۱۱۸ر)** او از بالای ثریّا به تحت الثری افتاد. روز امید او تاری شد. او را امیر حاجب عبدالرحمن و خاص بک افکندند و اگر نه به دست مؤیدالدین و دیگر اصحاب، نَسفِ کوهی چنان برنیامدی. او را آخر کار تخته چون برخواندند بستردند. عطر چون عروسی بگذرد به کاری نیاید.

مؤیدالدین چنان که می‌آمد می‌راند. «یطیر تارةً و یقع أخری». روزی چند در عرصهٔ لَعَلَّ وَ عَسی می‌پویید، کار خویش را التیامی ندید. دلو او از سر چرخ با بُنِ[۱] چاه افتاد. با هر کس بر مزاج وقت سخن می‌گفت. همچون نقره بود که از گوگرد سیاهی پذیرد و از نمک سپیدی. چون اهل علم و قلم و هنر بود سست کاری او خلقت بیماری چشم خوبان بود که نیکو نماید.

اتابک بوزابه و امیر عبّاس و ناصرالدین قتلغ ابه و مقطع قزوین به هم متّفق شدند، و بر مواطات و اتّفاقی که کردند در کاشان به هم پیوستند و روی به همدان

---

۱. اصل: «باز بن».

نهادند. با لشکری همچون **(۱۱۸پ)** شبی که ستاره‌های آن شمشیر و نیزه بـود غباری انگیختند که وحوش و طیور را به هم برآمیخت. آتشی برافروختند که آن را باد در هوا می‌برد. سلطان مسعود، امـیر عـبّاس را سـپری [مـی] دانست کـه تیر دشمنان از وی باز دارد. چون این شکـل ظـاهر شـد آن خـود پـیکان تـیر دشمنان بود[۱].

امیر سیّد مجدالدین علاءالدوله که کبوتران فرستاده بود بر آن صوب که رهگذر ایشان بود، کبوتردار کبوتران را در دیهی پنهان کرد و در میان لشکر آمد. در دست امین الدین ابوبکر جرقابادی که کدخدای ناصرالدین قتلغ ابه بود افتاد. به تهدید مقرّ آمد که کبوتران در دیه بسپرده است. چون قپان بود کـه آن را تـا نـیاویزند راست نگوید. امین الدین هر روز کبوتری رها کردی و به خلاف راستی احـوال نمودی که لشکر مخالف هنوز دور است. مجدالدین از زبدهٔ حال بی‌خبر بود تـا لشکر به دو منزلی همدان رسید. مردم که به رأی **(۱۱۹ر)** العین دیده بودند، آمدند و خلاصهٔ حال نمودند. به لسان الحال معلوم شد کـه کـبوتران بـه دست خـصم افتاده‌اند. اضطرابی فاحش در افتاد. روزگـار پـوستین بـاژگونه کـرد و دولت را انقلابی ظاهر شد. رو به بغداد نهادند. اتابک بوزابه و جماعتی به همدان آمدند و خطبه و سکه را به نام محمّد بن محمود آرایش دادند. تاج الدین ابوطالب وزیـر سلطان و وزیر اتابک بوزابه بود و قاضی رضی جرباذقانی نایب او بود. او چون گربهٔ خانه‌زاد بر همه زاویه‌ای وقف بود.

سلطان سلیمان شاه بن محمّد به گرگان و دهسـتان بـود. او را آوردنـد و بـا خویشتن یار کردند و به مشکان او متنسّم روایح ظفر شدند. دو سـلطان در یک

---

۱. تفصیل بیشتر در *تاریخ* عماد کاتب: ۱۸۰ـ۱۸۵ و وقایع سال ۵۴۰ از *کامل* ۱۱: ۱۰۴.

بقعه کس ندیده بود و نشنیده[1]. عمادالدین ابوالبرکات وزیر سلطان سلیمان شاه شد. بی‌اندیشه و رویه‌ای در این کار شروع کرد. باءِ او تاء آمد[2]. بسیار شربت **(۱۱۹پ)** به امید صحّت باز خورند و از آن درد و بیماری زیادت گردد.

سلطان مسعود بهارگاه از بغداد به آذربایگان رفت. امیر جاولی جاندار و شاه ارمن و امرای آذربایگان و ارانیه، جمله به خدمت تخت او شتافتند و صدق موالات و عبودیت خویش ظاهر کردند، و بکره اسم[3] با آخوربک سوار که در آن نواحی بودند به خدمت پیوستند.

شعر[4]

فهنّ ارسال کرجل الدباء　　　او کقطا کاظمة الناهل

تبریز به اتابک ارسلان ابه بن آق سنقر دادند تا او هم به خدمت آمد. دست خاص بک از تبریز کوتاه شد.

شعر[5]

و قد تُخرجُ الحاجات یا أمّ مالک　　　کرائمَ من ربّ بهنّ ضنینُ

خاص بک مصلحت مُلک نگاه داشت. چنان نمود که به دل خوشی، تبریز از

---

۱. ابن بسّام در مورد دو وزیر که هم زمان نصب شده بودند گفت:

فقد تکم یا بنی الجاحدة　　　ففی کلّ یوم لکم آبدة

متی کان یعرف فی ما مضی　　　وزیران فی دولة واحده

(*دیوان* او : ۱۳۷. نیز *محاضرات* راغب ۱: ۱۸۴).

۲. ظاهراً به این معنی که «ابو البرکات»، «ابو الترکات» شد.

۳. چنین است در اصل.

۴. از امرئ القیس در *دیوان* او (چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۹۵۸م): ۲۵۷.

۵. از ابو مسلمه کلابی در *نوادر* قالی (چاپ شده با *ذیل امالی* او): ۱۹۰ که ابو الحسن علی بن احمد فالی در سروده‌ای از خود تضمین کرد (*معجم الابباء* یاقوت ۴: ۱۶۴۷؛ *وفیات الاعیان* ۳: ۳۱۶).

دست بداد. امّا سرخی روی او از تب گرم بود نه از طرب.

سلطان مسعود با شوکتی تمام روی به کوهستان نهاد و اتابک بوزابه وحواشی استقبال مصاف کردند و بسیجیدۀ نبرد **(۱۲۰ر)** شدند. جماعتی که خواصّ سلطان سلیمان بودند او را گفتند: اگر دست این جماعت غالب آید تو را بگیرند و سلطنت سلطان محمّد را باشد. اتابک بوزابه با تو همان کند که با برادرت مَلِک سلجق کرد. او از این سخن هراسان شد. شب از میان لشکر بیرون رفت و راه ری برگرفت. «اِتّخذ اللیلَ جملاً»[1]. تا دیگر روز اتابک بوزابه و امیر عبّاس چون آن حادثه دیدند دل شکسته شدند و متفرّق گشتند. اتابک بوزابه به فارس رفت و امیر عبّاس به حدود دامغان و مازندران، و ناصرالدین قتلغ‌ابه به قلاع قزوین. بر این وجه متفرّق شدند.

سلطان مسعود به ری آمد و جاولی جاندار به زنگان مقام کرد. سلیمان، سلطان مسعود را استقبال کرد و مفارقت از اتابک بوزابه و امیر عبّاس منّتی دانست. از آن که گفته‌اند «المُلک عَقیم» غافل بود. روز شراب خوردند. بعد از آن ملک سلیمان را گرفتند **(۱۲۰پ)** و به قلعۀ برجین[2] بردند. دُرد می که او را دادند برق بود که دروغ بسیار گوید. استقبال ملک سلیمان چون استقبال مجدالدوله[3] آمد که سلطان محمود[4] بن سبکتکین را کرد بر عهدی و میثاقی، تا او را بگرفت[5] و هندوان و

---

۱. *مجمع الامثال* میدانی ۱: ۲۳۷؛ *التمثیل والمحاضره*: ۲۴۲.

۲. چنین است در این مورد، امّا در برگ ۱۴۲ پ که راجع به همین مورد است «سرجین». در *راحة الصدور*: ۲۳۵ و *العراضة فی الحکایة السلجوقیه*: ۱۲۵ «فرحین»، در *سلجوق نامه*: ۸۰ و ۹۱ «فرّجین»، در *راحة الصدور*: ۲۶۲ «فرّزین»، و در *تاریخ* عماد کاتب: ۱۸۳ «سرجهان». سایر اختلافات را در *سلجوق نامه*: ۸۰ (پاورقی ۴) و ۱۰۸ و *راحة الصدور*: ۴۸۴ می‌توان دید.

۳. مجد الدوله دیلمی. اصل: «مجد الدین».

۴. اصل: «مسعود».

۵. شرح واقعه در *کامل* ابن اثیر ۹: ۳۷۱ـ۳۷۲.

سگزیان را بر وی موکل کرد تا پیش او به شکم بر می‌افتادند و پـای‌ها روی او می‌کردند. همچون کاغذ بود که چون نشت شود با پیله وران افتد. روزگار رنگ آمیز بد عهدتر از گل است و سیاه دل‌تر از لاله. چون سوسن سنان دارد و چون بید خنجر. مجدالدوله را رأی نبود. مرتّب کارها مادر او سیّده بود. چون مادرش درگذشت، به هیچ نیامد. چون دراز گوش گازر شد که چـون گـرسنه شـود آب خورد. سیّده مادر مجدالدوله دختر اسفهبد شروین بن المرزبان بـود[1]. مـازندران بالمرّه و دامغان و بسطام تا حدود گرگان در دست اعقاب اوست[2]. از خاندان ملوک عجم‌اند، از **(۱۲۱ر)** فرزندان کیوس بن قباد، برادر کسری نوشروان[3].

جاولی جاندار را چون فتحی چنان به معاضدت او برآمد، توقّع بود که در همهٔ کارها رجوع با وی باشد و در کوهستان و عراق، اقطاعی به نام او مقرّر کنند. این معنی را هیچ اثر نبود. در معظمات امور بـی‌مشاورت او اسـتبداد نـمودند و یـاد نیاوردند که به یمن قدوم قدم او کار دولت مستقیم شد. قلّة المبالاة پاداش او نبود. امیر عبّاس را بعد از آن که چون فلک سرگردان بود به خدمت آوردند. دخـول الشعری برفت و سلطان جـهت مـصلحت وقت اغـضاء فـرمود. امّـا آن اغـضاء برخاشاکی تمام بود. امیر حاجب تتار با امیر جاولی به زنگان هر دو بندهٔ سلطان طغرل بودند. ایشان را بر یک سکّه نقش اقبال کرده بودند. چون امیر جاولی این شکل بدید امیر حاجب تتار را به فارس فرستاد پیش اتابک بوزابه، به مـخالفت سلطان مسعود. امیر جاولی در همهٔ کارها خویشتن **(۱۲۱پ)** را چون حلقه‌ای بر در دید که اگر که[4] در گوش بود، پر دُرّ بود. زین الدین ابوالمـظفّر پسـر سـیّدی

---

۱. *مجمل التواریخ والقصص*: ۳۹۵.

۲. باوندیان طبرستان.

۳. ببینید *تاریخ طبرستان* ابن اسفندیار: ۱۴۷ به بعد (چاپ عبّاس اقبال).

۴. اصل: «چه».

زنگانی[1]، مستوفی امیر جاولی بود. پنداری او را جهت فضل آفریده بودند و فضل را از برای او. در این حال قصیده‌ای گفت. این بیت‌ها که یاد کرده می‌آید از جملهٔ این قصیده است:

شعر

فلا تَکذبَن یوماً فـلولا ابـن یـوسف　　عَــلا بشــعار ابـنِ الزبـیر المـنابرُ

و طالت یـدُالمـأمون بـعد قـصورها　　عن الأمر إذ قلّ ابـنَ مـاهان طـاهرُ

امیر حاجب عبدالرحمن از رفتن امیر حاجب تتار به فـارس چـون ارغـنون خنجر آتش برکشید. مصلحت در آن دید که بر اثر امیر حاجب تتار پیش اتابک بوزابه رود و او را از موافقت امیر جاولی منع کند. او را به آن که با اتابک بوزابه صحبت قدیم بود **(۱۱۲ر)** دانست که او را بر امیر حاجب تتار ترجیح نهد و کار به مراد او باشد. روی به فارس نهاد. چون به اتابک بوزابه رسید میان ایشان چـند کرّت مناظره رفت. اتابک بوزابه چون امیر جاولی به وی التجاء کرده بود جانب او نگاه می‌داشت. می‌خواست که امیر جاولی به صلح گونه‌ای باز گردد. ولیکن کار امیر حاجب تتار پیش او در تراجع بود. سخن را با وی نه آن سیاقت بود که در ما تقدّم بود. داعیهٔ حال اقتضای شکلی دیگر می‌کرد. امیر جاولی چشم بر راه داشت تا این کار کجا رسد.

رئیس الدین عبدالملک سهروردی کدخدای او بود. خطّ و فضل او جهان را نافهٔ خوش بوی آمد. فرق میان او و دیگر اصحاب قلم، بیش از آن بود که میان فرق و

---

۱. از ادباء طراز اوّل این دوره که نام و ستایش و یاد کتاب *ذرّة الشارق* او در دیباچهٔ *مرزبان نامه* آمده است. نیز ببینید کتاب حاضر، برگ ۱۲۴پ، ۱۵۰ر، ۱۵۳ر، ۱۵۸پ، ۱۶۵پ ـ ۱۶۶ر، ۱۷۰ر، ۱۷۵پ؛ *تاریخ عماد کاتب*: ۱۴۳، ۱۸۵، ۲۶۱ ـ ۲۶۲.

قدم.[1] در معامله شناسی و سخن گستری، معاملهٔ او گرم بود. خامهٔ نقش بند او دُرّ می‌پاشید و قرقویی دور کتابت او سبقت چین می‌نمود. روشنی عبقری می‌آراست و دُرّ در **(۱۲۲پ)** طویله می‌کشید. بر در زنگان روز و شب به تماشا و عشرت مشغول، از این بیت غافل:

شعر[2]

لا تـــأمَنَنّ بـلیلٍ بِتَّ مـغتبطاً[3]　　　إنّ الحوادث قدیطرَقْنَ أسـحاراً

عزّالدین عبدولی ابه ندیم او بود و کدخدای ناصرالدیـن اقش. نـدیم پـیشه و سبک روح. طبل بار ظرافت او بر فلک می‌زدند. گزینهٔ سر سـفط لطـافت بـود. رئیس الدین بی او ندانستی نشستن و بی او ندانستی خوردن. عزّالدین روزی از لشکرگاه در زنگان رفت. کیاحسن نام همشهری او خدمت رئیس الدین کـردی. او را در شهر دید، گفت: ای کیا، مرا شبقی به افراط روی نمود، زنی دانی که با وی تمتّعی برود؟ کیا گفت: من در کاروانسرایی خانه گرفته‌ام. در آن جا زنکی هست زبر میانه، خدمت تو را نشاید. چون عنکبوت بر هر دری می‌تند، و چون مرغ هر کجا می‌رسد آشیانه می‌سازد. عزّالدین **(۱۲۳ر)** گفت: ضرورت است، وقت تمییز نیست، هر چون که هست. سیمرغ است که در دام افتد. کیاحسن چون مسـمار

---

۱. اصل: «قدم و فرق».

۲. از عدی بن زید عبادی تمیمی است در *دیوان* او (بغداد ـ ۱۳۸۵) : ۳۲۴ و *التمثیل والحاضره*: ۵۳، و بدون نام گوینده در *تاریخ بیهقی*: ۲۹۰ و مصادری دیگر. امّا به ابو العتاهیه (*دیوان* او: ۲۰۱ چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۳۸۴)، طرفة بن العبد (*المنتحل* ثعالبی: ۱۷۳)، محمّد بن حازم باهلی (*معجم الشعراء* مرزبانی: ۴۲۹) و ابن الرومی (*تفسیر قرطبی* = *الجامع لاحکام القرآن*، قاهره ـ ۱۳۸۷، ۳۰: ۲) نیز نسبت داده‌اند که این آخری قطعاً خطاست چه بیت مورد سخن در کتاب *الحیوان* جاحظ ۶: ۵۰۸ که احتمالاً پیش از تـولّد ابـن الرومـی یـا حدّاکثر در روزگار کودکی یا نوجوانی او نوشته شده بود آمده است. ببینید تعلیقهٔ مصحّح *البصائر والذخائر* ابو حیّان توحیدی (بیروت ـ ۱۹۸۴) ۱: ۴۸.

۳. *دیوان* و بیشتر مآخذ دیگر: «یا راقد اللیل مسروراً باوّله».

مقراض شد که میان دو، صحبت بادید آرد. رفت و آن خورشید پیکر شهرهٔ شهر را چون کبک خرامان آورد، با غمزهٔ غمّاز و طرّهٔ طرّار و صد هزار کش و ناز، چون کبک خندان، قلادهٔ پروین بر گردن و حلقهٔ مسلسل بر بنا گوش نهاده. ازار پای زیر کبود و بالا سفید داشت، چون کله ملوّن آراسته. پیالهٔ طرب بر دست گرفت و آینهٔ نشاط بزدود و شراب جام خسروانی خوشگوار نوشید. کیاحسن با ایشان قدحی چند باز خورد و تا خدمت رئیس الدین آمد، و عزّالدین به لؤلؤ شهوار سفتن مشغول شد.

رئیس الدین طلب عزّالدین می‌کرد و دشنام می‌داد، و به فراست می‌دانست که او به شهر رفته است و به عشرت مشغول بوده. چند کرّت گفت که آخر هیچ کس داند که این قلتبان کجاست؟ کیاحسن تبسّمی می کرد. آخر او را سوگند داد که **(۱۲۳پ)** راست بگوید تا این حال چگونه است. کیا شرح آن باز گفت و حکایت ازار پای وَسِخ زیر کبود و بالا سفید بکرد. رئیس الدین گفت: امشب آن جا رو و سحرگاه ازار پای برگیر و بیار. کیا پیش عزّالدین رفت. سحرگاه عاشق و معشوق بر طریق مهربانی خفته، ازار پا بدزدید و بیاورد. رئیس الدین فرمود تا به طشت خانه بردند.

عزّالدین از مستی مرده بود که زنده شد. چاشتگاه از شکر خواب برخاست و به وثاق رئیس الدین آمد، دست بر شکم نهاده و آتش نشاط او خاکستر شده. رئیس الدین چون کوزهٔ فقّاع بر جوشید، گفت: این قلتبان از کجا می‌آید؟ عزّالدین گفت: این ورق خود باز مکن، از آن جهان می‌آیم. دوش به شهر قولنجی سخت پدید آمد چنان که از خویشتن طمع ببریدم و وصیت بکردم. رئیس الدین گفت: بر ریش خویش می‌خندد. دوش به شهر به شراب و عشرت مشغول بوده است، امروز **(۱۲۴ر)** به خمار شکستن این جا آمده. عزّالدین گفت: این آن مثل است که گویند «به مرد آن باد که زن گوید نه مادر». کار به خلاف این است. جماعت

حاضران گفتند: این ترازو چشمه دار نمی‌نماید[۱]. آن چه تو می‌گویی پیش ما باد است که در قفص می‌کنی. مصداق این سخن سوگند مغلّظ باشد. تمام الیمینی بخورد که دوش رنجور بود و این تهمت زور و بهتان است. چون از سوگند فارغ شد فرمودند تا ازارپای مشهر به چربی بازکردند و آوردند، انگشت تعجّب در دندان گرفته. عزّالدین چون آن شکل دید و بر سفیدکاری خویش واقف شد روی او چون کاه گشت. آفتاب غدر[۲] او زیر میغ پنهان شد. بدانست که آن چه گفت آب بود که به غربال پیمود، باد بود که به دام گرفت. چون کور بی عصا سرگردان آمد. ساعتی زبانش چون زبانهٔ ترازو از سخن بازمانده بود. بعد از آن چون جلاجل فغان کرد، در فصل الخطاب آمده **(۱۲۴پ)** گفت: وقتی چنین تلبیس ملحدان کردندی. روا نباشد که این معنی رود. گفتند: سوگند به دروغ تو خوردی و بی ادبی می‌کنی؟ و مدّتی این سخن به میان می‌افکندند.

در مقام زنگان، جاولی ناگاه فصد کرد و مِبضَع کارگر آمد، در گذشت[۳]. لشکرها که در خدمت او بودند متفرّق شدند. زین الدین ابوالمظفّر پسر سیّدی زنگانی که مستوفی امیر جاولی بود در انواع علوم و فضل و ادب دست تمام داشت. شعر خود فُضالهٔ جرعهٔ فضل او بود. سر مکارم را چشم و گوش جز او نبودی. در این حال قطعه‌ای گفت. این بیت از جملهٔ آن قطعه است:

شعر

أَوَماتَرى عشرين ألف مُدَجّجٍ قد ردّ شوكتهم إليهم مِبضَعٌ[۴]

---

۱. اصل: «می‌نماید».

۲. اصل: «عذر».

۳. جمادی الاولی سال ۵۴۱ (*تاریخ عماد کاتب*: ۱۸۵).

۴. در *تاریخ عماد کاتب*: ۱۸۵ این بیت چنین است:

عشرون ألف مُهنّدٍ قداُصلتت فَلّت مضاربَها نكايةُ مِبضَعٍ

امیر حاجب عبدالرحمن در حادثهٔ امیر جاولی «خَلا لَک الجوُّ فبیضی واصفری»[1] برخواند. نزدیک بود بر آن که کلاه براندازد. خبر وفات او خبرساز دانست. تباشیر سرور از اساریر روی او لایح شد. جای مژده دادن شناخت. از آن غافل بود **(۱۲۵ر)** که حادثهٔ مرگ چون باد است، به همه روزنی در رود. دست فنا مردم را چنان از دنیا به در می‌افکند که خاک را از سرای به در افکنند. وزارت سلطان جهت تاج الدین ابوطالب کدخدای اتابک بوزابه تقریر کرد و اتابک بوزابه را به خدمت سلطان آورد. او و اتابک بوزابه و امیر عبّاس، سه پایه‌ای محکم بزدند. چون شاخه‌های لبلاب به هم برپیچیده شدند. سلسله‌ای قوی به هم افکندند[2]. ندانستند که فلک، مهرهٔ چنان بسیار چیند و ابریشم از حلقهٔ رود گسسته شود. آن چه از آذربایگان و ارانیه امیر جاولی داشت در تدبیر دیوان امیر حاجب عبدالرحمن آمد. فال این بیت که به وقت آن که به کلباذه منزوی بودند گفته بودند، راست شد:

شعر

از شاه جهان گنجهٔ پر گنج بخواه   اکنون که به کیلباذه مسکن داری[3]

---

۱. از طَرَفة بن عبد بکری در *دیوان* او (ضمن *دیوان السّتة الجاهلیّین*): ۱۸۵، ولی برخی مآخذ دیگر آن را به کلیب بن ربیعهٔ تغلبی نسبت داده‌اند.

۲. ببینید *تاریخ* عماد کاتب: ۱۹۴ـ۱۹۵.

۳. اصل: «لیکن که به کیلباذه مسکن سازی».

وزارت تاج الدین ابوطالب[1]

مردم پنداشتند که بزرگی را به وزارت می‌آرند، خود **(۱۲۵ر)** عیان شد تابوت مردگان می‌آوردند. نه آن تابوت که «فیه سَکینَةٌ مِن رَبِّکم وَ بَقیّةٌ مِمّا تَرَک آلُ موسی وَ آلُ هارون»[2]. وزارت به همه کس لایق نباشد. ستارگان که بر آسمان‌اند اگر بر زمین بودندی رونق نداشتندی.

دیوان طغرا به پسر تاج الدین، قوام الدین لقب، مفوّض شد. شمس الدین ابو نجیب را معزول کردند. از همهٔ شغل‌ها چون موی از میان خمیر بیرون آمد. خاص بک مصلحت در آن دید که دفعی نکند. شاخ دولت او چون شاخ میوه بود که جهت صلاح زنند. همچون باز بود که چشمش نه از مذلّت دوزند. عزل او تقطیع بیت بود که جهت تصحیح کنند.

زعارتی به افراط در طبع تاج الدین بود. قوارض زبان او متواتر شد و نکادتی که در نهاد او بود ظاهر کرد. چون مجمره بود که از آن جز سیاهی بیرون نیاید. او را بر همه کس خشم بود. **(۱۲۶ر)** با همه کس چون شتر گردن کژ داشتی. ندانست که خدای تعالی هر کسی را جهت کاری آفریده است، چنان که به زیادتی ناخنی

---

۱. تاج الدین ابوطالب بن دارست فارسی، وزیر مسعود برای پنج شش ماهی در سال‌های ۵۴۰ ـ ۵۴۱ (*تاریخ عماد کاتب*: ۱۹۵ ـ ۱۹۶، ۲۲۴).

۲. *قرآن کریم*، بخشی از آیهٔ ۲۴۸ سورهٔ بقره.

که بباید افکندن، مردم خویشتن را شفا دهد و حک اعضاء کند. به کمتر کسی کارهای بزرگ برآید. سردی طبع تاج الدین سردی هوا بود که از افراط، خاک بسوزد. آدمی را که غذای اوّل در رحم مادر خون حیض باشد و عاقبت گندیده شود، زعارت و تکبر نرسد. با نکادتی که در طبع تاج الدین بود استحقاق وزارت نداشت. صورت دیوان و زنگیان بر در گرمابه باید کردن، اینجا بر گل افشان کردند. دستاردار را بالای وزارت درجتی نیست، امّا چون آب بر نجاست آید آن را نجس بینند. از سردی طبع او اهل درگاه چون آب از سرما فسرده شدند. از رخسار او روز و شب سرکه چکیدی، و مردم از سر ضرورت در آن سرکه چون پشه‌ای افتادند. چنان ترش **(۱۲۶پ)** روی بود که پنداری روزیِ جملهٔ خلایق به وی حوالت افتاده است. خشک مغزتر از گَوْز بود. جماعتی غمّازتر از آفتاب در سلک او منتظم شدند. با آن که نیم مرده پیری بود وزیر شد. تابوت کشی چون اسب رهوار او نبود. مردم را از بدطبعی او عزّالملک از یاد برفت. از رمضاء می‌گریختند در آتش افتادند. از باران برخاستند با ناودان نشستند. اهل هنر را هر یک چندی سر و ریش ناجنسی باید دیدن، و لیکن چه شاید کردن به وقت ضرورت در آبریز می‌باید رفتن. به غایت تنک بار بود. پرده دار او همچون جلاّد بودی نه چون پرده دار. شرف الدین نوشروان بود که او را پیوسته شکسته مردکی بودی، کس را منع نکردی. تاج الدین چون طحلب آب بود که اگر چه آرایش آب باشد بی فایدت باشد. در جهان نااهلِ بسیار کامرانند. دنیا عروسی است که در جملهٔ جهاز **(۱۲۷ر)** او بوریا هم هست. هم دستارداران را اسم عزل برافکنند. سیل بود که هر چه دید بر گرفت و آواره کرد. او از آن جا که بی معنی بود، کنّاس بود بر طبلهٔ[۱] عطار نشست.

---

۱. اصل: «کلبه».

نیابت به مخلص الدین ساوی داد[1]. پیر و فرتوت بود. بر احوال عراق وقوفی نداشت. مرده‌ای بود که مخلص الدین او را تکفین می‌کرد. اشراف دیوان سلطان به جلال الدین پسر استاد شرف الدین نوشروان داد و جمال الدین یحیی معزول شد. به استبداد خویش هر چه خواست کرد. مقالید امر و نهی در دست گرفت. رأی او اقتضای آن کرد که امیرعبّاس در خدمت سلطان باشد. اعتضاد خویش به وی دانست. خاص بک پسر بلنگری در صحبت امیر حاجب عبدالرحمن به آذربایگان رفت. به عشوهٔ آن که تبریز جهت او مستخلص کنند[2] آن جا رفتند. استخلاص تبریز . . . . . نبود. تبریز، تب ریز نیامد. از باد جز سوسمار فربه **(۱۲۷پ)** نشود.

شعر[3]

رأیتُکِ[4] إن مَنّیْتِ مَنّیْتِ موعداً　　جَهاماً وإن أبرَقتِ أبَرقتِ خُلَّبا

مراعاتی که خاص بک را می‌فرمود کجا بادید می‌آمد. شتر را به کفگیر آب نشاید دادن. از جبابهٔ خراج تبریز جز تقاصر تقصیر به میان نبود. از شیشهٔ تهی سر او می‌اندود. خاص بک چون بدانست که او را مواعید عُرقوب می‌دهد از ریسمان شمع دل تافته‌تر شد. در دریای تدبیر سباحت نمود و فیلسوف‌وار اندیشه کرد. از تدبیری صائب زرهی تمام پوشید که جملهٔ انگشت‌های او بپوشانید. با امرای آذربایگان وارانیه متّفق شدند و در غیبت امیر حاجب عبدالرحمن به غیبت او مشغول شدند و او را آماج تیر بلا کردند و در نکایت او

---

۱. چنین است در این جا. ولی *تاریخ* عماد کاتب: ۱۹۵ دارد که نایب او امین الدین ابوالحسن کازرونی بود.

۲. اصل: «کند».

۳. از بحتری است در *دیوان* او ۱: ۱۲۰.

۴. *دیوان*: «عَلمتکِ».

چون سوسن همه زبان گشتند. روزی در صحرا زنگی جاندار که خیل تاش خاص بک بود، مقرعهٔ آهنین بر سر آن پادشاه ارجمند زد و شمشیرها از چپ و راست روان شد و آن سرو سهی مُلک را از بن برکندند[1]. **(۱۲۸ر)** آن را که گاو گردون نتوانست جنبانیدن، به دست چپ برگرفتند. او کس را در عقد نمی‌گرفت. دست او در کارزار دست قضا بود. چون شمع به تابش خویش مغرور شد تا سر خویش در طشت دید. چون پای سر او از تن برگرفتند سر او چون گوی در میدان دوان شد.

امیر عبّاس در خدمت سلطان به بغداد بود. چون خبر حادثهٔ امیر حاجب عبدالرحمن شنید بر آن بود که شبی از میان لشکر بیرون رود و چون باز پرواز کند. از سایهٔ خویش هراسان می‌بود. چنان که کسی در آب غرق شود دمی می‌زد. اسب تازی نژاد او که آن را حرّهٔ آسمان، میدان می‌بایست و کوکب، طرف‌های لگام، در گل بماند و بر جای باستاد. امیر حاجب تتار از همدان می‌آمد. با فخرالدین جاندار و البقُش کون خر متّفق شدند. در موافقت چون هفت رنگ روی در یکدیگر آوردند. امیر عبّاس را خواب **(۱۲۸پ)** خرگوش دادند. او را عیاری نمودند که موافق دستور نبود. امیر عبّاس از آن چه بر سر او رفت غافل آمد. مرد بینا چون خفته باشد با کور یکسان بود.

امیر حسن جاندار را نفاقی بی اندازه بود. دوستی او استسقا بود که از آن کم کسی جان برد. با هر کس که دوستی کرد داغ او باز سپردی. چون قلم دو زبان بود. در رنگ آمیزی و فتنه انگیختن مثل نداشت. بر ظاهر، گربه‌ای مهربان بود و در باطن درشت‌تر از خارپشت. تازه رویی او روشنی شمشیر بود که چون افروخته باشد بهتر باشد. غَرَر و غایلهٔ او بسیار کس را از راه ببرد. چون دیبا بود

---

۱. *کامل* ۱۱: ۱۱۶ در وقایع سال ۵۴۱. نیز *تاریخ* عماد کاتب: ۱۹۷.

دو روی. آبی شور صافی بود. به دستی دوشیدی و به دستی ریختی. بازار نِفاق او نَفاقی بود. دم دادی و به دمی که او را دادندی التفات نکردی. همچون نای بود که در آن دمند و پایدار نباشد. دوستی او چون خواب یک ساعت بودی. هر کس که از وی **(۱۲۹ر)** فقّاع گشودی از تشنگی بمردی. قصّاب وار دم دادی و پوست کندی. دم او هیچ عاقل نخریدی. . . .[۱] و اگر خود مسیح بودی که از آسمان به زیر آمدی. از آب نفاق او جز خنده شکری نبود. هر کس که چون چنگ روی در روی او نهادی در نالهٔ زار افتادی. چون شمع از یک خنده او را صد گریه بودی. به کلاه بردن قناعت نکردی، سر هم بشکستی. دوستی او نه آن پیراهن یوسف بودی که یعقوب ـ علیه السلام ـ بدان بینا شد. آن پیراهن بود که «وَجاؤُا عَلی قَمیصِهِ بِدَم کَذِب»[۲]، و آن پیراهن بود که «قُدَّ مِن دُبُر»[۳]. روی بخت آن کس که در دوستی بر وی اعتماد کردی چون کرسف دوات سیاه شدی. کار خویش به نفاق راست می‌داشت. چون نارنج، گونهٔ او بدان سرخ بود که در بن، ده دل داشت.

این جماعت در تقبیح صورت امیر عبّاس مبالغت نمودند. آن صف شکن را گرفتند و هلاک کردند[۴]. تاج الدین را به مراقبت اتابک بوزابه تعرض **(۱۲۹پ)** نرسانیدند. دستوری دادند که تا به فارس رفت، کرم و زحیر گرفته، و جگر به تیر قضا خلیده، و زخم عزل بر سر آمده، و سه طلاق به گوشهٔ چادر منصبش بسته. نوبت وزارت او پنج شش ماه بود. هنوز هلال بود که در محاق افتاد. چنان وداع کرد که تیر کمان را. دولت چون باد است، هر وقت از جایی دیگر برآید.

اشراف و ائمّهٔ بغداد در دفن و تجهیز امیر عبّاس توفّر نمودند. به حکم آن که

۱. چیزی افتاده است.

۲. *قرآن کریم*، از آیهٔ ۱۸ سورهٔ یوسف.

۳. *قرآن کریم*، از آیهٔ ۲۷ همان سوره.

۴. ذی قعدهٔ سال ۵۴۱ (*تاریخ* عماد کاتب: ۱۹۸. نیز ببینید *کامل* ۱۱: ۱۱۶ ـ ۱۱۷).

غازی بود روح او به حظایر قدس منتقل دانستند. جهان غدّار با کس وفا نکرد. در زندگانی بس خیری نیست. ندانیم که خضر ـ علیه السلام ـ در زندگانی چه خوشی دید که آب حیات خورد. از دست ابلق سوار روزگار، کس جان نمی‌برد. نعمت جهان به محنت مشوب است. آن شراب که در طرب آرد و عقل زائل نکند در بهشت طلب باید کردن. ما از دُرد این جهان به یک پیاله مست می‌شویم. **(۱۳۰ر)** جهان که در رگ‌های ما خون نمی‌گذارد بر رگ‌های ما ابقاء نمی‌کند.

شمس الدین ابونجیب به اسم کدخدایی امیر حاجب تتار به بغداد آمده بود مترشّح وزارت و به صدد آن. بر وی تقریر فرمودند. چون موسی ـ علیه السلام ـ بود که به طلب آتش رفت پیغمبر شد.

وزارت شمس الدین ابونجیب[1]

شمس الدین ابونجیب بدان رسید که نهایت امانی و مباغی او بود. سرسبزی و پیروزی او را حاصل آمد. از زاویهٔ رباط عزل به طارم وزارت خرامید. درگـزین دیگر بار، خداوند آباد آمد. پیالهٔ شمس الدین را شراب نشاط از خطّ زیادت آمد. نجیب الدین عبدالجلیل، پس از آن که منکوب شده بود و چون حلقهٔ در سـرای شده که آن را به هر دستی گیرند و چون در[گاه] گشت که از هر پایی لگد خورد، نایب شمس الدین وزیر شد. زبانش که چون زبان سوسن بی سخن [بود] چون **(۱۳۰پ)** هزاردستان بر سر گل نواهای طرب انگیز زد، و پس از آن که پنجه و دست او چون پنجهٔ چنار تهی بود بر سر گنج شایگان افتاد، و پس از آن که چون پسته از ناله دهان باز کرده بود دست او چون دهان گل پر از زر و سیم شد.

شمس الدین در عهد تاج الدین از عکس گرگ هراسان بود، در عهد خویش شیر بیشه را به دم گرفت. اصالت نسبی نداشت. چنان که استر را تفاخر بُوَد بدان که خالش اسب است، تفاخر او بدان بود که قوام الدین ابوالقاسم خالش بود. سر از بالین عزل برگرفت. کار او چون عمود صبح راست شد. ثبات و وقـاری داشت. چون جوز هندی پر مغز بود. اگرچه فضلی نداشت رأی او چون کمانِ کژ بود که

---

۱. وزیر مسعود از ۵۴۱ تا مرگ او در ۵۴۷.

تیر از آن راست پرّان آید.

دیوان طغرا بر قوام الدین پسر قوام الدین ابوالقاسم تقریر کرد. برادرش جلال الدین لایق‌تر بود امّا پشت بر آفتاب بسیار کنند. او را بدین منصب **(۱۳۱ر)** موعود کرد و برق مواعید او کاذب آمد. جلال الدین در این معنی گفت:

شعر

ای صدر زحکم تو بـه در نـتوان شـد   وز خــطّهٔ عــقل زاسـتر[1] نـتوان شـد

تو خر خواهی تا [که] مراعـات کـنی   از بهر مـراعـات تـو خـر نـتوان شـد

اشراف بر رئیس الدین عبدالملک سهروردی تفویض کردند. او بعد از وفـات امیر جاولی، کدخدای امیر حاجب عبدالرحمن شد و بعد ازحادثهٔ امیر حـاجب، کدخدای خاص بک پسر بلنگری. او را کلید آذربایگان و ارانیه می‌دانستند. بـی مقرّری وزارت این هر دو طرف بر وی مقرّر می‌شد. چون برق بود که آن را بـه آتش زن حاجت نباشد. چون هدهد مثال بر سر زده بود. آن چنان شخصی کافی کاردان نشایستی که بر عُطله بودی. خروس بی عُرف نیکو نباشد. مـاه اگـر بـر زمین بودی چنان نیکو نبودی که بر آسمان. او از بنی عجل بود از اعقاب حنظله که روز ذی قار به مُـقَطِّع الوُضُـن مـلقّب شـد[2]. بـر ضـمایر رئـوس **(۱۳۱پ)** آذربایگان و ارانیه واقف بود. عالم و فاضل و نیکو خطّ. پسـر کـافی ابـوالفـتح سهروردی بود. قبیلهٔ او در سهرورد، موصلیان خوانند. این بیت، مطلع قصیده‌ای

۱. = فراتر (ببینید *لغت نامهٔ دهخدا*، حرف ز: ۳۸).

۲. حنظلة بن ثعلبة بن سیّار عجلی. تفصیل ماجرا و معنی آن لقب در *نقائض جریر و فرزدق*: ۶۳۸ ـ ۶۵۴؛ *تاریخ طبری* (قاهره ـ ۱۹۶۸م) ۲: ۲۰۷ ـ ۲۰۸. نیز *ایام العرب*، از محمّد احمد جاد المولی و دیگران (قـاهره ـ ۱۳۶۱): ۶ ـ ۳۹.

غرّا از آنِ کافی پدر رئیس الدین است:

شعر

خلیلیَّ عوُد البان عـادَ رطـیباً　　　و من فوقه القمریّ قام خـطیباً

در وزارت شمس الدین و استیلاء خاص بک و مناصب این جماعت در بغداد، این بیت‌ها گفتند:

شعر[۱]

العـــلج حـــاز الوزارة　　　والعـــلق فـاز الامـارة

و ابـــن القــوام تــبدّی　　　کـــأنّه ســفط فـارة

ثُـــمَّ الرضـــی تـــلاه　　　کـــقطعة مـــن حـجارة

و المشـرف النـحس بـوم　　　و إن غـدا فـی العـمارة

ری و کاشان که اقطاع امیرعبّاس بود، به فخر الدین حسن جاندار دادند. کار او پیوسته‌تر از ابروی دلبرانش شد.

اتابک بوزابه از حادثهٔ امیر حاجب عبدالرحمن و امیر عـبّاس چـون مـار **(۱۳۲ر)** پیچان بود. چون شمع گفت: اینک سر و طشت. امیر شیر برادر اتابک ارسلان ابهِ آق سنقر و پسر امیرعبّاس پـیش او رفـته بـودند و بـاد در آتش او می‌دمیدند. با لشکری جرّار چون کوه‌های روان روی به کهستان نهادند. امیر اُغُل بک والی اصفهان بود[۲]. پنداشت پیل در دام او افتاد و خطّهٔ ملک، آسان در دست

۱. نیز در *نسائم الاسحار*: ۸۴.

۲. ببینید *تاریخ* عماد کاتب: ۱۷۶ (برای ضبط و تلفّظ آن نام، نیز ببینید *دیوان* همین عماد: ۴۶۶ چاپ بغداد ـ ۱۴۰۴).

او آمد و اتابک بوزابه را ثباتی خواهد بودن که حظّ اوفر اورا بُوَد و از آن شکار، دو گرد ران بردارد. از نردبان پایهٔ زیرین خواست که پای بر بام نهد. بدان دود که دید پنداشت که بریان خواهند کرد، ندانست که داغ خواهند نهادن. او و امام صدرالدینِ عبداللطیف خجندی[1] به اتابک بوزابه پیوستند. در اصفهان خطبه به نـام سـلطان محمّد بکردند. با لشکر جرّار چـون بـاد پـرّان بـه ظـاهر هـمدان آمـدند و بـه مرغزار قراتکین مصاف دادند. خواستند که بـه تـازیانه جـواب شـمشیر دهـند. **(۱۳۲پ)** هیبت صلیل شمشیر خونخوار و صهیل شبدیز مسعود کارگر آمد. اسب اتابک بوزابه خطا کرد. تیغ آهیخته پیاده می‌رفت. او را از آحاد الناس جـوانـی بشناخت. او را گرفتند و پالهنگ در گردن او کردند و به خدمت سلطان آوردند. کمتر کسی وقتی دیواری بیفکند که به صد کس با جای نتوان کردن. کمتر از پشه هیچ نیست، چون بر روی نشیند دست بر آن زنند[2]، و اگر بر قفا نشیند خویشتن را صفع واجب شناسند. کوششی کرده بود که داستان رستم دستان بدان تازه شـد. همچنان بود که ابوتمّام طائی گفته است:

---

۱. صدرالدین محمّد بن عبداللطیف خجندی درگذشتهٔ ۵۵۲ (*کامل* ۱۱: ۲۲۸)، فرزند امام صدرالدین عبداللطیف بن محمّد بن ثابت خجندی، رئیس شافعیان اصفهان در اوائل قرن که در ۵۲۳ در همان شهر به دست اسماعیلیان کشته شده بود (*کامل* ۱۰: ۶۵۹ ـ ۶۶۰؛ *تاریخ* عماد کاتب: ۱۳۰). این محمّد به نوبهٔ خود رئیس شافعیان اصفهان در روزگار خویش بود و پس از واقعهٔ ذکر شده در متن، با برادر خود جمال الدین محمود به موصل رفت و مدّتی در آن جا ماند تا سلطان مسعود او را عفو کرد و ریاست شافعیهٔ اصفهان را بدو باز داد (*تاریخ* عماد کاتب: ۲۰۱). فرزند او صدرالدین عبداللطیف بن محمّد بن عبداللطیف خجندی در سال ۵۸۰ در بازگشت از حجّ در همدان درگذشت (*کامل* ۱۱: ۵۰۹، و کتب تراجم مانند *طبقات الشافعیهٔ* سبکی و *خریدة القصر* و *الوافی بالوفیات* و منابع بسیار دیگر). این آخری پدر صدرالدین محمود خجندی است که او را سنقر طویل در اصفهان در ۵۹۲ کشت. دربارهٔ این خاندان رجوع شود بـه تـعلیقات *لباب الالباب* عوفی: ۶۱۳ ـ ۶۱۵ و ۷۹۸ ـ ۷۹۹ و مقالهٔ عبّاس اقبال در مجلّهٔ *یادگار* ۳ (۱۳۲۵)، شمارهٔ ۱: ۱۰ ـ ۳۱ با عنوان «خاندان خجندیان در اصفهان».

۲. اصل: «رسد».

شعر[1]

و ما کنت إلاّ السیف لاقـی ضـریبة　　فـــقطّعها ثـــم انــثنی فــتقطّعا

مُلک سلطان مسعود به کشتن اتابک بوزابه مستقیم شد. تا سر میخ نکوبند خیمه مستقیم نشود[2].

مخلص الدین ساوی، نجیب الدین عبدالجلیل را از نیابت وزیر معزول کرد. پس از عزّالملک کار او به نیابت شمس الدین التیامی پذیرفته بود. بدین عزل **(۱۳۳ر)** دلو او به چاه افتاد. مخلص الدین به غایت متموّل بود. بر جمع مال حرصی[3] داشت. بسیار خورتر از عصای موسی ـ علیه السلام ـ بود. نجیب الدین پس از آن، شغلی دیگر جز به خواب و تمنّی ندید. چون گاو خَراس تنگْ میدان آمد. پس از آن دولت او را باد خزان به سر برآورد. او و مخلص الدین به خساست و سقوط به هم نزدیک بودند. منصب، بیماری بُوَد که او را علّت به علّت دیگر برخیزد. نجیب الدین چون شمع برخاست و بنشست.

میان خاص بک و امیر حاجب تتار خصومتی ظاهر شد. هر جدّ و جهد که امیر حاجب تتار در تلافی و تدارک آن می‌کرد همچون نقشی بود که بر آب کنند، برنشاید خواندن. شیر را به وقت آن که حمله آرد استعطاف محال بود. بر قدم اعتذار استادن او فرطات را محو نمی‌کرد. او را گرفتند و به قلعهٔ سرجاهان[4] بردند

۱. *دیوان ابی تمّام*: ۳۳۵.

۲. سال ۵۴۲ (*تاریخ* عماد کاتب: ۱۹۹ ـ ۲۰۱؛ *کامل* ۱۱: ۱۱۹).

۳. اصل: «مرضی».

۴. چنین است در اصل = سرچاهان (به نام منطقه‌ای در طارم زنجان که این قلعه بر فراز کوهی در آن دشت قرار داشت. ببینید *لغت نامهٔ دهخدا*، زیر همین نام). در *تاریخ* عماد کاتب: ۱۸۳ و ۲۰۲ و *راحة الصدور*: ۴۶ و *کامل* ۹: ۳۷۳، ۳۷۴، ۱۰: ۵۴۷، ۵۴۸، ۱۱: ۲۶ و دیگر مصادر: «سرجهان» (چنان که در *معجم البلدان* ۳: ۲۰۷ نیز. او پنداشت که آن را به دلیل رفعت آن بر کوهی که مشرف بر زنجان بود «سَرِ جهان» خوانده اند).

و هلاک کردند. کار جهان سراسر محنت است. اوّل فطرت مـردم **(۱۳۳پ)** در رحم مادر حبس است. خاص بک با شمس الدین ابونجیب متّفق شـد. شـمس الدین مدّت ها کدخدای او بود. او را از بطانهٔ خویش می‌دانست. امیر حاجب تتار را به معاونت او قهر کرد.

اتابک بوزابه و امیر حاجب عبدالرحمن و امیرعبّاس و امیر حاجب تـتار در یک سال کشته شدند. در احتشام و بزرگی آفت بسیار است. بیشتر بـزرگان بـر عاقبت چون لاله تیره دل می‌شوند و چون تارک اقرع تهی دست. فتیله به روغن چراغ روشن شود امّا چون در روغن غرق گردد مرده شود.

قاضی شروانی[1] در حق خواجه شمس الدین گفت:

شعر

زمانه کور نبودی به بخت خـواجـه وزیـر
اگـــر نـه گـوش وزیـر زمـانه کـر بـودی
معلّمت که به صورت نشسـته انـدر دست
مـعلّمی سـره بـودی اگـر نـه خـر بـودی

همچنین در حقّ شمس الدین گفته است:

شعر (۱۳۴ر)

به نزد خواجـه بـردم درج شـعری | که شِعریٰ با بـلندی بـود ازو پست
مرا از دیگـران نشـناخت خـواجـه | به هشـیاری هـمانا بـود سـرمست
درو بـــود اعـــتقاد مـــن بـه کـرّی | ندانستم که مسکین کور هـم هست

۱. شاید قاضی ابو المجد که نام و رباعیّاتی از او در *نزهة المجالس* شروانی آمده است. ببنید مقدّمهٔ مصحّح آن کتاب: ۵۶.

صاحب عالم کمال الدین صدرالاسلام ابوشجاع زنگانی که در عهد سلطان طغرل مسند وزارت به وی فرق فرقدان و پیکر خورشید آسمان شد و دست وزارت به مکان او چون دست موسی ـ علیه السلام ـ منوّر آمد، در عهد امیر حاجب عبدالرحمن مستوفی و مشرف او بود. امیر حاجب عبدالرحمن به وساطت و سفارت او به درگاه آمد. با همه حیز وانانت و تکبّر، امیر حاجب محکوم او بود. به حکم آن که با سلطان مسعود همدم شده بود هر در که بسته بود به برکات نفس او گشاده می‌شد. چون آفتاب صیقل آینهٔ آسمان دولت **(۱۳۴پ)** شد. او خورشید جهان پیما بود و دیگر ارکان دولت، بنات النعش بر جای استاده. حکم او مرغ پرنده را از هوا به زمین می‌آورد و ماهی را از قعر دریا برمی آورد. دست هیبت او چون خرطوم پیل دراز بود و دست دیگران چون گردن خوک کوتاه . در حادثهٔ امیر حاجب عبدالرحمن، گردون کبود جامه بر وی خشک ریشی کرد. آستین بر جملهٔ شغل‌ها فشاند و اختیار عزل کرد. چون خاص بک به درگاه آمد سلطان مسعود فرمود تا استیفای خاص بک که در ما تقدّم هم به نام او بود بر وی مقرّر داشت، و جمال الدین علی دردانه را که این شغل به دندان او خوش آمده بود و مباشرت آن نموده، معزول کرد و جبر زیان او بفرمود. به تدریج اغلب شغل‌های درگاه به وی مفوّض شد. امیر اسفهسالا[را]ن بزرگ حمایتی او شدند. خیرات و ابواب البرّی کرد که قیاس آن جز با خیرات نظام الملک حسن بن علی بن **(۱۳۵ر)** اسحاق نتوان کرد. ایزد ـ جلّ جلاله ـ او را در ضمان سعادت نگه دار باد.

شمس الدین ابونجیب را با مروّتی که بود سیل هجو روان می‌آمد. این معنی از جادهٔ انصاف دور بود، امّا این را شکلی هست کما یجیء لا کما تُحبّ. کمال الدین علی سمیرمی از وی کریم‌تر[۱] بود. هر روز دو کرّت خوان نهادندی در سرای وی

---

۱. اصل: «مکتوم تر».

آراسته به انواع موائد. آن چه بازماندی به درویشان دادندی. همچون ابر بود که بر بالا و نشیب بارد. همچون خورشید بود که بر مرغزار و سبخه تابد. وکیل خرج گفت: از راتب چیزی کم باید کردن که بیرون آن چه درویشـان مـی‌برند بسـیار بازمی‌ماند و به زیان می‌شود. کمال الدین گفت: آن چه از درویشان بـازماند در دجله باید ریختن تا ماهیان را از روزگار ما نصیبی باشد. پیدا نباشد که منبع برکات چه بُوَد.

مصرع[1]

وللأرض من کأس الکرام نصیبٌ

دانست کـه حـیوان هـمچون آدمـی از گـوشت و خـون و اسـتخوان است. بـا **(۱۳۵پ)** این همه افضال، بساط هجو او هم بازگستردند. در حقّ او گفتند:

شعر

وقیل الکـمال بـه نـقرسٌ — فقلت العـفاء عـلی مـثله

تشـنّج کـفّیه یـوم النـدی — تـعدّی فـادّی الی رجـله

همچنین گفته‌اند:

شعر[2]

کمال سمیرم للـملک نـقص — کـما سـمّیت مـهلکة مـفازة

---

۱. مصرع دوّم از بیتی که صورت کامل آن در *احیاء العلوم* غزالی و جز آن چنین است:

شربنا واهرقنا علی الارض فضله — وللارض من کأس الکرام نصیبٌ

این مصرع راکه جزء امثال سائرهٔ ادب عربی است تنی چند از سرایندگان عرب (مانند ملک العرب دبیس بن صدقة بن منصور اسدی امیر حلّه در مقطوعهٔ خـود در *وفـیات الاعـیان* ۲: ۲۶۴) در شـعر خـود تضمین کرده‌اند. برای مواردی از به‌کار رفتن آن در نظم و نثر فارسی قدیم ببینید *مکاتیب سنائی*: ۸، ۲۵۵ ـ ۲۵۷، ۳۸۳؛ *سندباد نامهٔ* ظهیری سمرقندی: ۱۶۷ چاپ احمد آتش ؛ *امثال و حکم* دهخدا ۴: ۱۸۹۵ .

۲. از ابراهیم بن عثمان غزّی در *انساب* سمعانی ۷: ۲۴۶ ؛ *الوافی بالوفیات* ۱۲: ۲۹۵.

لئـن رفـعت مـحلّته اللـیالی		فکم رُفعت علی کَتِفٍ جَنازة

در مروّت شمس الدّین شک نبود امّا به حکم آن که جاهل بود مروّت او بـا جاهلان بودی. ابری بود که جز بر مزبله نبارد. سیلی بود که بر زمین خراب آمدی. او را پسری بود چون سوزن یک چشم. قاضی شروانی در حق او گفت:

شعر

فرزند وزیر گر کـه کـورست بـه چشـم
در چشم سیاهیش سفیدست چـو یشـم
می خشم کند چو شعر خـوانـم بـر وی
گر خشـم کـند ور نکـند شـیدش پشـم

هم قاضی شروانی گوید در حقّ نظام الدین پسر شمس الدین (**۱۳۶ر**) که چشم و چراغ او بود:

شعر

بـــه اعـــلم[۱] شـــدم از بـــرای مـهمّی		که تا گردد آن جا گمان چون یـقینم
ستی حـره‌ای دیـدم آن جـا بـخیلی[۲]		که مـی‌گفت مـن کـرّهٔ شـمس دیـنم
ز ره بـاز گشـتم هـمان جـا و گـفتم		چه دیدم زخـر تـا ز کـرّه چـه بـینم

معین الدین ساوی پس از استیفای امیر حاجب تتار، کدخدای فخر الدین حسن جاندار شد. نهّاب وهّابی بدان صفت که او بود کس ندیده بود. آن کس که نهّاب وهّاب باشد همچون مار باشد که در دندان او زهر باشد و در گوشت او تریاک. او

۱. اعلم: ناحیه‌ای در شمال همدان که درگزین، موطن این وزیر، روستایی از آن بود (*نزهة القلوب* مستوفی: ۸۱ و ۸۲ چاپ دبیر سیاقی. نیز ببینید *راحة الصدور*: ۲۳۰ و ۲۳۴؛ *سلجوق نامه*: ۷۹).
۲. اصل: «چو بخیلی».

نه برسیم خویش شفقت بردی نه برسیم مسلمانان. چون بوریا پر بند و شکم بود. هر کجا یساری دیدی اگر به قرض بودی و اگر به قهر، کمند طمع آن جا افکندی. چون ماه در همهٔ آب‌های روشن غوّاصی کردی. نقب در آسمان بـردی. وجـوه انگیختن او هنوز معتدی نشده است[1]. زهر مار اگر چه مار نمانده باشد قاتل باشد. اگرچه دبیر و معامله **(۱۳۶پ)** شناس بود سخن از سرپنجه گفتی. همچون زرق بود که هر کجا زر بیند برباید. در این عهد با جماعتی خداوندان شمشیر و قلم به قصد مخلص الدین ساوی متّفق شد. او را گرفتند و به قلعهٔ طاووس بردند و هلاک کردند. روزگار شیشهٔ احتشام او بر زمین زد. میان او و مخلص الدین وحشت قایم بود. از پس یکدیگر چاه می‌کندند. اگرچه در مخلص الدین از مردی جز مردمک چشم نبود، خطاب معین الدین که همشهری او بود خارج آمد.

مؤیدالدین محمّد بن ابی الهیجاء به حکم آن کـه چـون گـرگ، دم زدن او از گرسنگی بیشتر بود که از سیری، هجو وزیر شمس الدین کرده بود و گفته:

مصرع

در دست وزارت از تو خرتر ننشست

این معنی به سمع شمس الدین رسید. مؤیدالدین بدین سبب به بغداد باز استاد و آن توقّف، اقبال او بود. چون سلطان مسعود با جوار ایزد ـ عزّ اسمه ـ رفت و امیرالمؤمنین المقتفی لامر الله عراق **(۱۳۷ر)** خرج کرد، او عارض و کاتب جنس بود. تغیر شمس الدین صلاح کار او آمد. بسیار جای باشد که زهر شـفا دهـد. رنجی که به دل مؤیدالدین رسید از آسیب تغیر شمس الدین، چون شقّ قلم بود که بدان به اصلاح آید.

شمس الدین وزیر، مؤیدالدین ابوعلی را از نیابت دیوان استیفا معزول کرد و

---

۱. اصل: «شده است».

نیابت با کمال الدین ابوالدیان داد. شغل قدیم او بود، رجوع بدو رفت. رَجَع الحقُّ إلی نِصابه[1]. یمین الدین مکین ابوعلی به نکایت وزیر شمس الدین از دیوان عرض معزول شد و این منصب دیگر بار بر سعدالدین خراسانی تقریر افتاد. زبالهٔ قندیل او برافروختند. مکین ابوعلی احتشام قدیم داشت. روی به آب حیات شسته بود. خصم قوام الدین ابوالقاسم بود وبا وی مقاومت نموده. شمس الدین او را خصم خاندان خویش می‌دانست. مکین ابوعلی چون به خانه رفت به اصفهان هم امن نبود. از باد نکایت شمس الدین چون شاخ **(۱۳۷پ)** بید لرزان بود. چنان که بیمار از وقت تب غبّ و ربع ترسد او همهٔ اوقات می‌ترسید. در خانهٔ شکسته نشسته، اگر صورتی در آب بدیدی بترسیدی. خفقان دل او بیشتر از خفقان سهیل شاهد[2] بود. دست بر مناصب عراق فشاند. با آن که استحقاق وزارت داشت از دیوان عرض هم معزول شد و شمس الدین ابونجیب که به اضافت با وی در عقد نبودی، در وزارت متمکّن گشت. کار درگاه مصافی شد که در آن زره‌دار هلاک شود و آن کس که زره ندارد سلامت یابد. کار کردن دیگران در جنب مکین ابوعلی، فسوی بود در مدلفه[3]. او اگر چه معزول شد عزیز بود. گل اگر چه بریزد خوشبوی باشد.

مکین ابوعلی به راه بیابان به خراسان رفت و به ترک وطن بگفت. دانست که هیچ ستاره را شرف در خانهٔ خویش نباشد. او را اوان خزان بسیار بودی. ستاره‌ها را از تاریکی **(۱۳۸ر)** شب ناگزیر بُوَد. نیابت وزارت سلطان سنجر و کدخدایی خزانه بر وی مقرّر شد. او دریایی بود که آن را چون ملاّح، طپانچه بسیار زند.

---

۱. *مجمع الامثال* میدانی ۲: ۳۷۴.

۲. اصل: «صهیل شهید».

۳. چنین است در اصل = محفّه؟

وزارت از دماغ او و هرگز خالی نبود. در این تمنّی سوخته آمد و بدین غصّه درگذشت[1]، زنخدان به حسرت وزارت بربسته. *صبح مواعید او کاذب آمد.* آن چه او را در دماغ بود چون ناقهٔ صالح ـ علیه السلام ـ از سنگ بیرون [می]آمد.

شعر[2]

و أنّـی لأرضـی مـنک یـالیلُ بـالّذی   لو أبـصره الواشـی لقـرّت بَـلابِلُه
و بالوعد حـتّی یسـأم الوعـد بـاذلُه[3]   بسوف و مِـن أنّـی و کـیف و بـالمنی
أواخـــره مـــا نـــلتقی و أوائـــلُه   و بالنظرة العجلی و بـالحول یـنقضی

سلطان سنجر در عهد پیری به تحریض مکین ابوعلی به ری آمد و سلطان مسعود از ظاهر همدان کوچ کرد و به اسدآباد رفت. رسولان آمدند و از هر دست سخن گفتند. عاقبت عهدی وثیق با سلطان سنجر کردند و سلطان مسعود جریده به خدمت سلطان **(۱۳۸پ)** سنجر رفت[4].

چون سلطان سنجر به ری آمد رجوع کارها با مجدالدین ابوالحسن عمران[5]

---

۱. سال ۵۵۳ (*خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۱۴۰).

۲. از جمیل بثینه است در *دیوان* او (قاهره ـ ۱۹۱۷م): ۱۶۹ به این صورت:

وإنّی لارضـی مـن بـثینة بـالّذی   لو أبصره الواشی لقـرّت بـلابله
بلا، وبـان لا اسـتطیع، وبـالمُنیٰ   وبالامل المرجوّ قد خـاب آمـله
وبالنظرةالعجلیٰوبالحول‌ینقضی   اواخـــره لا تـــلتقی واوائـــله

نیز *اغانی* ۸: ۱۰۵؛ *دیوان المعانی* ابو هلال عسکری ۱: ۲۶۷ـ۲۶۸ (چاپ مکتبهٔ قدسی قاهره). امّا با تغییر «یا بثینة» (محبوب جمیل) به «یا لیلُ» (= یا لیلیٰ) به مجنون عامری (*دیوان* او [چاپ عبد الستّار فراج، قاهره ـ ۱۹۶۳م]: ۲۲۵، و ابن ابی دمینه (*دیوان* او [قاهره ـ ۱۳۷۸]: ۱۹۳ ـ ۱۹۴)، و با تغییر به «یا عزُّ» (محبوب کثیّر عزّه) به کثیر عزّه (*دیوان* او: ۴۱۹ و ۵۳۶ چاپ احسان عبّاس. نیز *محاضرات* راغب ۳: ۱۲۵) هم نسبت داده‌اند.

۳. *محاضرات*: «وبالوعد و التسویف قد ملّ آمله».

۴. اواخر شعبان ۵۴۴ (*تاریخ* عماد کاتب: ۲۰۴؛ *سلجوق نامه*: ۸۳۴ ـ ۸۴).

۵. *نسائم*: ۸۵: «عمرانی».

بود. وزیر و اصحاب مناصب زیردست او بودند. جهانیان چون دامن پای او می‌بوسیدند. صبح اقبال او از شادی خندان بود. چون سلطان با خراسان رفت بفرمود تا او را گرفتند و هلاک کردند. در حقّ او این بیت‌ها گفته‌اند:

شعر

ای شاه وزیر و پهلوان چند کشی

کان خردی چند خردمند کشی

زین سان که تو را دیو ببردست ز راه

فرزند نداری، ار نه فرزند کشی

سلطان مسعود از خدمت سلطان سنجر بازگردید، به مَشتای[1] بغداد رفت[2]. بعد از آن، اتابک شمس الدین ایلدگز و اتابک ارسلان ابه و اتابک ایاز و شاه ارمن به غیظ خاص بک پسر بلنگری متّفق شدند و راه عصیان سپردند. سلطان **(۱۳۹ر)** مسعود به سبب آن چهارخایه که این چهار گردن‌کش لشکرشکن پخته بودند به آذربایگان رفت. ایشان متفرّق شدند. سلطان و خاص بک به مراغه آمدند. دیوار مراغه خراب کردند[3]. عاقبت قراری بیفتاد و با ظاهر همدان آمدند. خراب کردن دیوار مراغه پرده دریدن مسلمانان از شهر و نواحی بود، نامبارک آمد. چون زمستان روی نمود و کوه‌های سیاه موی، پیر شدند و سنجاب به حواصل بدل شد به بغداد رفتند. چون نسیم صبا شکوفهٔ رعنا را جلوه کرد و گل در مهد زمرّدین نشست به ظاهر همدان آمدند. ترکمان ابره دست درازی می‌کردند. بعد از آن که شُکال شکل بودند خویشتن را شیرآسا می‌نمودند. اتابک خاص بک به

---

۱. = قشلاق.

۲. میانهٔ رمضان ۵۴۳ (*سلجوق نامه*: ۸۴؛ *جامع التواریخ رشیدی*، بخش آل سلجوق: ۳۷۹).

۳. اوائل ذی قعدهٔ ۵۴۵ (*سلجوق نامه* : ۸۴؛ *راحة الصدور*: ۲۴۴).

تاختنی به سرایشان رفت. پرحزم و تیقّظ بودند ثبات نمودند. خاص بک به وجهی که مراد بدان مقرون نبود بازگردیده، ایشان سرکشی داشتند. باد سموم مار **(۱۳۹پ)** را هلاک کند.

سلطان مسعود را از عرب خاتون دختر ملک العرب دبیسِ صدقه، پسری آمده بود. او را به خاص بک سپرد. خاص بک را بدین سبب اتابک می‌خواندند. آن پسر خود در حیات سلطان مسعود متوفّی شد.

وهنی که از ترکمان ابره بر اتابک خاص بک آمد اوّل علامتی بود از خذلان دولت. بدین سبب باری تمام بر دل سلطان بود. شیر از بیم او دندان بر هم زدی، امّا حکم خدای تعالی نافذ شد. تیرجان دوز قضا پرّان آمد و شاهین اجل، سلطان مسعود را از این چهار دیوار متضادّ در ربود و بیرون برد. جان پاک او به حضرت ربّانی رفت[1]. جهان غدّار که مشگ سای او بود زهرافشان آمد، و کارها که چون قامت الف راست او بود چون دال کژ شد. جهان زنبورخانه‌ای است بی انگبین، هر کس که در آن دست دراز کند مجروح شود. روز، سپید دیو است و شب **(۱۴۰ر)** زنگی، و مردم کودکان گهواره. به ضرورت ترسان و لرزان باید بود. متیقّظان از این مخاریق صدهزار فرسنگ دورند. بر این خوان جز جگر مردم، بریانی نیست. قالب آن کس که بر وی مغرور شود بی قلب است. روزگار به هر دم که گامی[2] زنیم به حساب عمر ما می‌شمارد.

سخن یک سو نه، حقیقت حال آن است که چون قَرصی حاصل شد قُرص خورشید را تماشا می‌باید کردن و دل پای بند فضول نداشتن. نم روزگار از موج دریای قلزم بتر است. چهرهٔ گلگونه کردهٔ او حایض بی نماز است. روزگار هر روز

---

۱. شب اوّل رجب سال ۵۴۷ (*سلجوق نامه*: ۸۵؛ *تاریخ عماد کاتب*: ۲۰۷؛ *کامل* ۱: ۱۶۰).

۲. «دمی»؟

جماعتی را در رباید و به دست مرگ بازدهد، و جماعتی را بگذارد. حادثهٔ او چون ضرابت اعمی است، دیدار نباشد که بر کدام شخص آید. پیش از سلطان مسعود، جهان تاج و افسر از سر فریدون برگرفت و ضحّاک را گریان کرد. فَذْلَکِ حساب این است که یاد کرده آمد. آسمان حرص، سراسر عقدهٔ ذَنَب **(۱۴۰پ)** است، جز خسوف نتیجه بر ندارد. هر کس که از آن دست نشوید شکسته پای شود. مغز نغز از این پوست بیرون نخواهد آمدن. سیل جارف روزگار را دافعی نیست. هر کس که از مشیمهٔ روزگار آید در قعر چاه بلا افتد. در این دریای سهمگین دست آویزی نیست. صخر[1] آسمان مینارنگ و خاک تودهٔ زمین بر کس ابقاء نمی‌کند. پیچ زلف عروسان جهان بسیار کس را بیچاره کرده است. عروسانی شوهر کشند. اگر در جهان بدانند که زنی شوهر کشته است هیچ کس او را به زنی نکند. عجب آن است که بر سر این گنده پیر شوهر کش، شمشیر می‌زنند. بقا را پدر عنّین است و مادر عقیم. شکل این حال از دایرهٔ عقل بیرون است. استخوانی گلوگیر است. اگر آسیاها به خون بگردانند فایدتی ندارد.

شعر[2]

جرت الریاح علی مکان[3] دیارهم فکأنّهم کانوا علی میعاد

---

۱. کذا در اصل. «چرخ»؟

۲. از اسود بن یعفر نهشلی است در *دیوان* او (بغداد ـ ۱۹۷۰م): ۲۷. نیز *وقعة صفّین* نصر بن مزاحم (قاهره ـ ۱۳۸۲) : ۴۲؛ مفضّلیّات (قاهره ـ ۱۹۶۴ م): ۲۱۷؛ *اغانی* ۱۳: ۱۸ و جز اینها. امّا در *منتحل* ثعالبی: ۱۸۲ آن را به منصور فقیه نسبت داده که ظاهراً خطای چاپی است و چیزی در میانه افتاده است زیرا ثعالبی خود در *التمثیل و المحاضره*: ۵۳ آن را از اسود بن یعفر می‌داند.

۳. در *مناقب امیر المؤمنین* محمّد بن سلیمان کوفی ۲: ۵۷۱؛ *جزء فیه من امالی ابی بکر الیزدی*: حدیث ۲۲؛ *مستدرک* حاکم نیشابوری ۲: ۴۴۹؛ *کنز الفوائد* کراجکی: ۱۴۵: «رسوم». در *الشعر والشعراء* ابن قتیبة (قاهره ـ ۱۳۸۶) ۱: ۲۵۶ و برخی دیگر از مصادر: «محلّ».

ملک ملکشاه بن محمود[1]، التجا به سلطان مسعود کرده بـود. او را بـر تـخت نشاندند (**۱۴۱ر**) و دستی بر بازو گرفتند. نگین ملک دُرّفشان شد و تتق عدل و انصاف در دیوان ملک بسته آمد و حجلهٔ دولت آراسته شد. اتـابک خـاص بک ضبط نیکو کرد. در حیاطت اکناف ملک، جـدّ و جـهد مـبذول داشت و غـایت مجهودی به جای آورد. البتّه هیچ تشویش[2] نبود. سلطان ملکشاه را با جمال الدین یحیی جانبی عظیم بود بر خلاف اتابک خاص بک و شـمس الدیـن وزیـر. بـه استظهار نجم الدین رشید خادم دیوان طغرا به وی دادند. قوام الدین پسـر قـوام الدین ابوالقاسم از این منصب معزول شد. رئیس الدین عـبدالمـلک درگـذشت. منصب اشراف به صاحب کمال الدین تفویض افتاد. خـاص بک را فـخر الدیـن حسن جاندار خصم بود. میان ایشان مصالحتی برفت. خصم مشیر و مدیر شـد. چون آن دو گردان متّفق شدند، دیگر امرا چون مگس بودند که بـر هـر خـوان نشستند انقیاد ایشان نمودند. در این (**۱۴۱پ**) میانه خرد راکار فرمودند. ندانستند که در کیمیاگری به مقصود رسیدند.

سلطان ملکشاه را خلع کردند[3]. به دست ناکامی گرفتار آمد و باد تند نکـبت شاخه‌های دولت او بشکست. نرگس تازه پرِ اقبال او چون بنفشه کبود شد. سپید دستی چند سر غربال که خواصّ او بودند و در آسیای فضول آس می‌کردند متفرّق شدند. چون میخ خیمه آمد که آن را نه برگ باشد و نه ریشه. چون طرف کمر به چهار میخ بسته شدند. اتابک خاص بک همه را از درگاه براند. دانست که دیگ را تا زهمه نگیرند خوشبوی نشود.

---

۱. اصل: «مسعود».

۲. = بی هیچ تشویش.

۳. شوّال ۵۴۷ (*سلجوق نامه*: ۸۷).

سلطان محمّد را از خوزستان آوردند. تخت ملک و اسباب پادشاهی بـه وی تسلیم کردند[1]. چون به همدان آمد تا دیگر روز اتـابک خـاص بک را سـیاست فرمود. چون دایره بی سر آمد. غوّاصی بود که خطر جان کرد. در دریا به طلب ریگ رفت نه به طلب **(۱۴۲ر)** مروارید. «یداک أوکَتا و فوک نَفَخ»[2] بود. همچون کبریت بود که زود آتش در آن افتد.

شعر[3]

کأن لم یکن بین الحـجون إلی الصـفا　　أنـــیسٌ و لم یســـمر بـــمکّة ســـامرٌ

اتابک خاص بک، مشیدالدین محمّد بن شاه مـلک[4] را کـه از بـطانهٔ او بـود فرستاده بود تا با سلطان محمّد عهد کند و سلطان را بیارد. عهد نکرد و سر اتابک به باد داد. کشتی غرق شد و ملاّح به سلامت با کنار افتاد. همچون آتش زند بود که در زند افتاد و نسوخت. غدّارتر از خورشید بود با ماه که آن را به تدریج در محاق افکنَد. در جهان از کس وفا نمی‌آید. آدم که پدر خلق بود نه با خدای تعالی وفا نکرد، از فرزندان او در معظمات امور چگونه وفا طمع توان داشت؟ اگـر از بوائق و طوارق روزگار، کسی را به عدّت و ذخایر و دفاین نجات بودی کسی بر وی دست نیافتی. امّا مصایب و نوایب جهان را **(۱۴۲پ)** عامّ است.

اتابک شمس الدین ایلدگز و اتابک ارسلان ابه ابن آق سنقر به در تبریز آمده

---

۱. محرّم سال ۵۴۸ (*سلجوق نامه*: ۸۹) . *تاریخ* عماد کاتب: ۲۱۰ اواخر سال ۵۴۷ دارد و *کـامل* ۱۱: ۱۶۲ اوائـل صفر ۵۴۸.

۲. *مجمع الأمثال* میدانی ۳: ۵۱۹.

۳. از مُضاض بن عمرو جُرهمی (*اغانی* ۱۵: ۱۱ و ۱۸) یا نوادهٔ او عمرو بن حارث (همان جا ۱۵: ۲۰ ـ ۲۱).

۴. اصل: «سهم الملک». در *سلجوق نامه*: ۸۹ و *جامع التواریخ رشیدی* (بـخش آل سـلجوق: ۳۸۶) امـیر جـمال الدین ایلقفشت بن قایماز بود که خاص بک او را برای آوردن سلطان محمّد به خوزستان فرستاد.

بودند و حصار می‌دادند. و سلطان سلیمانِ محمّد را مستحفظ قلعهٔ برجین[1] خلاص داده بودند و به امیر اینانج که والی ری بود پیوسته. اینانج از وی مستشعر شد. دو سه امیر که با وی بودند بر مغافصت هلاک کرد و به مخالفت او تظاهر نمود. سلطان سلیمان بن محمّد از ری بیرون رفت. «وَ إذا نَبا بِکَ منزلٌ فَتَحوّل»[2] برخواند. سلطان سلیمان بعد از آن با ملک مازندران با ری آمد و امیر اینانج را حصار دادند و ری ستدند. سلطان سلیمان به آذربایگان رفت. مقطع قزوین، الب ارغون[3] پسر یرنقش بازدار، به وی پیوست و در خدمت او برفت. لشکر آذربایگان به خدمت آمدند.

فخر الدین پسر معین الدین کاشی از قِبَل سلطان سنجر والی ری بود. چون سلطان سنجر را نکبت غز رسید اتباع او را بگرفتند و ری[4] **(۱۴۳ر)** خرج کردند. در این حال چون سلطان سلیمان از مازندران به ری آمد او وزیر شد و در خدمت به آذربایگان رفت. در عراق هیچ خانه‌ای برابر خانهٔ او نبود. از بسیار خانه‌های بزرگان عراق اثر نماند و اسباب و اعقاب معین الدین در تزاید است[5]. رَیع خیرات او روز به روز به اعقاب او می‌رسد دمادم. او نیکونام بر دست ملاحده ـ خذلهم الله ـ شهید شد[6]. دو سه خر بنده را به تلبیس ابلیس وار به اصطبل او فرستادند تا

---

۱. اصل: «سرجین».

۲. از قصیدهٔ عبد قیس بن خُفاف بُرجُمی، از شاعران دورهٔ جاهلی عرب، در *مفضّلیات*: ۳۸۵ و *حماسهٔ بحتری*: ۱۲۰. امّا به عنترة بن شدّاد عبسی (*دیوان* او [چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۳۷۷]: ۱۸۶) و حارثة بن بدر غُدانی (*امالی* شریف مرتضی ۱: ۳۸۳) نیز نسبت داده‌اند.

۳. اصل در این مورد: «اغون»، ولی در همهٔ موارد آینده (از برگ ۱۶۰ر به بعد) و در *تاریخ* عماد کاتب: ۲۶۴ «الب ارغون» است. («الب ارغو» در *تاریخ* عماد کاتب: ۲۱۲ باید خطای نسخه باشد).

۴. کلمهٔ «و ری» در نسخهٔ اساس تکرار شده است.

۵. ببینید تعلیقات *دیوان* راوندی: ۲۲۰ ـ ۲۴۲؛ *تربت پاکان* ۱: ۲۱.

۶. سه شنبه ۲۹ صفر ۵۲۱ (*تاریخ* عماد کاتب: ۲۴۵).

او را هلاک کردند. در مرثیهٔ او گفتند:

شعر[1]

شد غرّه به روزگار فرخندهٔ خویش

تا کشته شد او به دست خربندهٔ خویش

منصب استیفا به مکین الدین ابوالفخر دادند. او مدّت‌ها در ری از قبل سلطان سنجر حاکم بود. خیّرتر از او در دوران عهد نبود. املاکی فراوان و نعمت بسیار داشت. صاحب مروّت عجب بود. دست مروّت او بر مردم بیش از آن بود که شرح توان داد. حرکات و سکنات **(۱۴۳پ)** او به خیر مقرون بود. در حقایق افضال، مورد سبزپوش بود که در صمیم زمستان که خون در رگ فسرده باشد آراسته و پیراسته بُوَد[2].

دیوان طغرا به مؤیدالدین مفوّض شد.

سلطان محمّد چون اتابک خاص بک را سیاست فرمود وزارت بر وزیر خویش، جلال الدین پسر قوام الدین بوالقاسم مقرّر داشت.

---

۱. نیز *نسائم الاسحار*: ۲۰۸.

۲. نام این «خواجه مکین الدّین ابو الفخر قمی» در کتاب *النقض*: ۲۲۱ در جزء رجال دیوانی شیعه و مستوفیان معتبر هست. نگارندهٔ *النقض* را روزی به سرای فخر الدین در ری نوبت مجلس بود و رضی الدّین ابو سعد ورامینی و مکین بوالفخر قمی در مجلس بودند (همان کتاب: ۴۵). نیز ببینید *تعلیقات نقض* ۲: ۷۷۱ـ۷۸۳.

وزارت جلال الدین بن قوام الدین ابوالقاسم[1]

برق دولت او طراز تاریکی شب جهان شد. روزگار او تاریخ سعادت آمد. شمس الدین ابو نجیب کر، و جلال الدین در چشم خلل. قاضی شروان گفت:

شعر

ای چرخ چرا چنین به یک بار   بنیاد شر و مکان شوری
از کر ستدی به کور دادی   ای چرخ مگر کری و کوی

ولی الدین سوری پس از آن که منزوی بود به خوزستان، نایب جلال الدین شد و در خدمت او به کوهستان آمد. چون خر عُزَیر بود که پس از صد سال زنده گشت. **(۱۴۴ر)** از خواجگان قدیم بود صاحب عمل، که بسیار باید عامل[2] با سر عمل آید و عمر دراز یابد.

چون سلطان سلیمان با لشکر آذربایگان به همدان آمد سلطان محمّد از پیش برخاست و به اصفهان رفت. ظنّ مردم چنان بود که آن مُلک که سلطان سلیمان را هَنیئاً مَریئاً میسّر شد پایدار خواهد بود.

رضی الدین ابو سعد مستوفی سلطان محمّد شده بود. او و شمس الدین ابو نجیب و کمال الدین ابو الریان به همدان توقّف کردند گوش انتظار مناصب تیز

---

۱. وزیر محمّد بن محمود سلجوقی در سال‌های ۵۴۸ـ۵۴۹.

۲. اصل: «عمر».

کرده، تا خویشتن را در آن ملک جایی باز کنند. در حساب ایشان نبود که از آفتاب جامه می‌دوزند. آن شکل خود یک ماهی بیش نماند.

شمس الدین ابو نجیب به نقب حصار وزارت مشغول شد. برگوشه صفیری می‌زد و فخرالدین کاشی غافل بود تا او را گرفتند و اسباب او را غارت کردند. سلطان سلیمان از آن چه امرا با وی کردند البتّه خبر نداشت. آتش فتنه برافروختند **(۱۴۴پ)** و حرکتی خارج برفت. اسم وزارت بر شرف الدین ابو نجیب افکندند. ندانستند که آن مُلک بر جناح زوال است. اوحدالدین ابو العشائر[۱] پسر کافی ظفر[۲] در مدح او گفت:

شعر[۳]

در خواب دوش مسند [صدر][۴] وزارتت
با بنده گفت خواجه مرا یاد می‌کند

---

۱. سرگذشت و نمونهٔ شعر عربی او در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۳: ۱۳۹. عماد کاتب او را آخرین بار در سال ۵۵۵ در بغداد دیده بود.

۲. از سرایندگان پارسی گوی همدان در اواخر قرن پنجم و اوائل ششم. سرگذشت و نمونهٔ اشعار او در *لباب الالباب* عوفی: ۳۹۹ ـ ۴۰۱ و ۶۹۶ ـ ۷۰۴ و دیگر مآخذی که در *فرهنگ سخنوران* ۲: ۷۵۸ یاد شده است (نیز *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۱۳۹ و کتاب *النقض*: ۲۳۱ و تعلیقات آن ۲: ۱۰۰۸ ـ ۱۰۰۹). نمونه‌های دیگری از اشعار او در *نزهة المجالس* شروانی، ۲۲۲، ۴۲۴، ۴۳۵؛ میکرو فیلم شمارهٔ ۲۶۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (*فهرست میکرو فیلم‌ها* ۱: ۴۴۵)؛ جنگ شمارهٔ ۳۴ در دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران (*فهرست* آن ۱: ۱۷۶). در *المختارات من الرسائل*: ۱۳۵ ـ ۱۳۶ (چاپ حروفی) نامه‌ای است از صدر خجندی به جمال الدین اسعد فرزند کافی ظفر همدانی که در آن هنگام در خلخال بود در دعوت او به اصفهان.

۳. در *نسائم*: ۸۶ و *حبیب السیر* ۲: ۵۲۹ این شعر را از قاضی شروان دانسته‌اند، پس شاید شعر اوحد الدین ابو العشائر که احتمالاً به عربی بوده از نسخهٔ ما افتاده است. مؤیّد این احتمال آن است که این شعر در هجو وزیر است نه مدح او چنان که در متن است. سبک شعر نیز سبک سایر اشعار قاضی شروان در این کتاب است.

۴. تکمیل از *نسائم*: ۸۶. در *حبیب السیر* ۲: ۵۲۹ «مسند صدر جهانیان» است.

گفتم کـه شـاد بـاش کـه فـردا بـه کـام دل
پشت مــــبارکش دل تــو شـــاد مــی‌کند

خوارزمشاه ینال تکین امیر حاجب بود و گوش و هوش سـلطان بـه رأی او مایل. چون با وزیر آن حرکت برفت هراسان شد. ندانست که در سفر خطر است. سلطان را دل مشغولی داد. نیم شبی که هوا سیاه‌تر از چشم خوب آهو بود هر دو بر جانب ری روان شدند. خوارزمشاه ینالتکین، تاریکی دوست داشتی. چون گازر بود که باران رحمت نتواند دیدن. اتابک ارسـلان ابـه، و امـیر **(۱۴۵ر)** البـقُش کون‌خر، و مظفّرالدین پسر یرنقش بازدار، و فخرالدین زنگی پسر امـیر حـاجب عبدالرحمن متفرّق شدند.

سلطان محمّد از رفتن سلطان سلیمان به ری خبر یافت. چون برق خاطف از اصفهان روی به همدان نهاد.

استیفای سلطان محمّد بر کمال الدین یحیی، با آن که نه بر بالای او بافته بودند، مقرّر شد. چون بچه شیر بود که در آن چند روز که از مادر زاید هیچ نبیند. بوم اگر چه به روز هیچ نبیند به شب چون مست در همه جای دست می‌زند. چون بوم بوق نامفهوم می‌کرد و چون اجتماع پشه، مشـغله داشت. گـرگی بـود کـه هـمه گوسفندان بیوه زن و درویش بردی، و در ناواجب گفتن مـهذاری بـود کـه شب زمستانی کوتاه‌تر از نفس او آمدی. عصای کوران می‌شکست و بدان اخلاط دیگ ظلم می‌پخت. او را بی‌موجبی با مردم خشم باقی بود. شفقت او **(۱۴۵پ)** بر مردم بیش از شفقت سیّاف نبود که آن را که سیاست کند، چشم باز بندد. استیفا نه کار او بود. بر در مطبخ و فرّاشخانه نیزه لایق نباشد. به نادانی در پیش شمع رضی الدین ابو سعد اِستاد و خانه تاریک کرد. نوبت او خود دراز نشد. چون موی زنگـیان کوتاه و سیاه به هم پیچیده بود.

کمال الدین ابوالریان مشرف سلطان شد و نیابت استیفا و کدخدایـی شـرف

الدین گردبازو داشت. کار او قوی شد. فلک [به] دفع چشم بَدان جهت او سپند سوخت. چون کمال الدین یحیی متوفّیٰ شد استیفا با رضی الدین ابو سعد دادند.

امیرالمؤمنین المقتفی لامر الله ـ رضوان الله علیه ـ عراق خرج کرد. بلال مسعود که والی عراق بود از بغداد بگریخت و به تکریت رفت.

امیر البقُش کون خر و بلال مسعود، سلطان ارسلان بن طغرل را برگرفتند و روی به بغداد نهادند و فوجی ترکمانان با ایشان مساعدت نمودند. **(۱۴۶ر)** چون ایشان کمر بندگی سلطان ارسلان بر میان بستند، امیرالمؤمنین به ذات مبارک خویش بیست فرسنگ استقبال مصاف کرد. وزیر عون الدین و مؤیدالدین محمّد بن ابی الهیجاء در خدمت موکب میمون جانسپاری کردند. لشکر امیرالمؤمنین به یمن همت امامی نبوی، مظفّر آمدند و امیر البقش و بلال مسعود از پرتو شعاع آفتاب دولت امیرالمؤمنین منهزم شدند، و لشکرهای ایشان چون نُقل مستان متفرّق شدند. خاطر عاطر امامی از این داهیهٔ صمّاء فارغ شد. چون امیرالمؤمنین بر عزم مصاف از مقرّ عزّ بیرون خرامید مؤیدالدین محمّد بن ابی الهیجاء زمین خدمت ببوسید و «وَ أشرَقَتِ الأرضُ بِنُورِ رَبِّها»[۱] برخواند. و چون لشکر مخالف شکسته شد وزیر عون الدین در فصل تهنیت این بیت‌ها برخواند:

شعر[۲]

إن کان بین صروف الدهر من رحم　　موصولة أوذمام غیر منقضب
فبین أیّامک اللاتی نصرت بها　　و بین أیّام بدر أقرب النسب

(۱۴۶پ) کافی‌تر و کاردان‌تر از وزیر عون الدین در آن عهد کس نبود. عالم

---

۱. *قرآن کریم*، آیهٔ ۶۹ سورهٔ زمر.

۲. از ابو تمّام است در *دیوان* او: ۱۸.

و فقیه و صاحب حدیث[1]. وزراء متقدّم صبح کاذب بودند و او صبح صادق. اگر در جهان درجت کمال به کسی دادندی این تمنّی جز او را نبودی. امّا این مرتبت به کس ارزانی نداشته‌اند. سایه‌بان یونس ـ علیه السلام ـ از درخت کدو کردند نه از سرو.

عون الدین نقطهٔ دایرهٔ اسلام و مقتدای اهل عالم بود. در هر فضیلت که بدان اشارت کنند او را قدح معلّی بود. جملهٔ امرا و معروفان عراق در رقّ عبودیت او بودند. قلم او بر آن اقلیم روان بود. به حکم آن که دانشمند بود خدمت او تبرّک می‌دانستند. محسود همهٔ جهانیان شده. حسد خود نه بس کاری است. از نظر بسیار کردن در جرم خورشید، تاریکی چشم تولّد بکند. وزارت که بالای همهٔ مفاخر است بر دانشمندی چنان عیب بود که حُلی بر زبر شمشیر. عون الدین خود به مجلس علم متحلّی بود. غرّه و حجول اسب اشهب نیکو ننماید. **(۱۴۷ر)** مردم او را چون قبله دانستند که چون نماز کنند روی جز بدان نشاید کردن. چون عون الدین کتاب *ایضاح*[2] تمام کرد اتّفاق افتاد که او را رنجی ظاهر شد. شهاب الدوله پسر استاد سرای، در این معنی گفت:

---

۱. اوست عون الدین یحیی بن هبیره شیبانی بغدادی حنبلی، در گذشتهٔ چهارشنبه ۴ جمادی الاولی ۵۶۰ و نگارندهٔ آثار متعدّد که برخی از آن باقی مانده و به چاپ رسیده است (*خریدة القصر*، بخش عراق ۱: ۹۶ ـ ۱۰۰؛ ذیل *طبقات الحنابله* ابن رجب ۱: ۲۵۱ ـ ۲۸۹، و سرگذشت نامه‌های عمومی مانند *وفیات الاعیان* ۶: ۲۳۰ ـ ۲۴۴). او از چهارشنبه ۴ ربیع الآخر سال ۵۴۴ (*خریدة القصر*، بخش عراق ۱: ۹۷ که در آن ربیع الاوّل آمده و آن با نکتهٔ مورد سخن در آن عبارت که ترادف عدد چهار در شروع وزارت وزیر مزبور است منافات دارد [۵۴۴/۴/۴] و با نقل *تاریخ نگارستان* از یافعی [که در آن هم چهارشنبه ۴ به چهارشنبه ۳ تصحیف شده] تصحیح می‌شود) تا پایان عمر در دستگاه خلافت عبّاسی وزارت کرد. ببینید *کامل* ۱۱: ۱۴۶، ۳۲۱.

۲. چنین است نیز در *تجارب السلف*. ولی کتاب *ایضاح* او در اختلاف انظار فقهی میان فقهاء اهل سنّت است که علی الرسم نباید مورد نظر ادیبان باشد. اشارهٔ مؤلّف، احتمالاً به کتاب *الافصاح عن معانی الصحاح* (شرح صحاح حدیث) اوست که باقی مانده و چند بار به چاپ رسیده است. او به این کتاب خود بسیار علاقه داشت و مدّتها در کار تألیف آن بود (*خریدة القصر*، بخش عراق ۱: ۹۸).

شعر

واللهِ مـا فـلج الوزیـر لِـعلّةٍ   ألاّ لأجل برودة الإیـضاح!

قاضی نبیه الدین ابوهریره همدانی[1] را وقتی قضای همدان بود و وقتی قاضی القضاة آذربایجان. امّا جاهل بود. علمی و معرفتی نداشت. در خدمت عون الدین بدین بیت متمثّل شد:

شعر[2]

إنّ الکــرام إذامـا أسـهلوا ذکـروا   من کان یألفهم فی المنزل[3] الخشن

الف «أسهلوا» مفتوح است او مضموم برخواند. عون الدین گفت: «إذا أُسـهِلنا ذکرناک». الف «أسهلنا» هم مضموم گفت. علما دانند که این مـعنی از کـجا بـه کجا افتاد![4]

عون الدین به فنون فضائل متجسّد بود و بر عُجَر و بُجَر[5] اسرار دولت واقف. آفتاب سپهر علم (۱۴۷پ) و آصف اقلیم مُلک بود. در این وقت بر نشیمن ملک وزارت چنان بازی اشهب ننشست. ارغوان بستان مکارم آمد. در نـظم عـقود و قلاید امور استقلالی نیکو داشت. امور عراق پس از تشعّب احوال به رأی و تدبیر

۱. درگذشتهٔ ۵۵۵ در بغداد. ببینید *تاریخ* عماد کاتب: ۲۶۸ ـ ۲۶۹.

۲. از ابو تمّام است در *دیوان* او: ۲۹۹. نیز *محاضرات* راغب ۳: ۱۵؛ *التمثیل والمحاضره*: ۴۳۲؛ *الاعجاز والایـجاز*: ۱۸۶. امّا به دعبل خزاعی (*دیوان* او: ۴۶۲ چاپ دمشق؛ *عیون الاخبار* ابن قتیبه ۳: ۲۰؛ *الشعر والشعراء* او ۲: ۷۳۰ چاپ قاهره ـ ۱۹۶۶م) و ابراهیم بن عبّاس صولی (*دیوان* او [چاپ شده ضمن مجموعهٔ *الطرائف الادبیّهٔ* عبد العزیز میمنی: ۱۱۷ ـ ۱۸۱]: ۱۷۷؛ *التذکرة الحمدونیّه*، چاپ احسان عبّاس ۱: ۲۷۱) نـیز نسـبت داده شـده است.

۳. *دیوان*: «بالمنزل».

۴. اوّلی به معنی از کوهپایه‌ها به دشت رسیدن است و دوّمی به معنی ابتلاء به اسهال.

۵. اصل: «بحر و عجز».

او مستقیم و مطّرد و مستوثق آمد و در سلک نظام منخرط گشت. چشم رأی او چون چشم بختش بیدار بود.[1]

تا آخر عهد سلطان مسعود در اغلب اوقات مَشتیٰ بغداد بود[2]. در زمستان به کوهستان لشکر ندیدندی. چون مار بودند که تابستان به بیابان آید. در این سی چهل سال، مَشتیٰ و مَصیف لشکر کوهستان بود.

ضیاءالدین علجه، طغرائی سلطان محمّد بود. صاحب معرفت و نیکو نویس. خاندانی قدیم داشت. عزّالدین احمد همدانی عارض بود. در فضل و کفایت بر آسمان هفتم. تعویذ بازوی مکارم و مفاخر، و حبّة القلب علوم، و زربافت کارگاه گردون. تهذیب اخلاق او را نهایت **(۱۴۸ر)** نبود. قصب السبق در مضمار فضل، او را مسلّم کرده بودند. محاسن او در گردن روزگار طوق مرصّع آمد. در خدمت سلطان او را شرف خلوت بودی. مدّت‌ها بود تا در دیوان سلطان چنان بزرگی ندیده بودند.

شعر[3]

سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی زآفتاب
لعل گردد دربدخشان یا عقیق اندر یمن

شعر تازی نیکو گفتی. وقتی بر وی نقل این دو بیتی اقتراح گردید:

[شعر]

گفتم کـه کـنم دو دست کـوتاه از تـو   دل برکنم ای دوست به یک راه از تـو
لیکن چو بُرید خواهـم ای مـاه از تـو   از جان کنم آغـاز پس آن گـاه از تـو

---

۱. تفصیل بیشتر را در *فخری ابن الطقطقی*: ۳۱۲ـ۳۱۵ ببینید.

۲. ببینید *کامل* ۱۱: ۷۱.

۳. از سنائی است در *دیوان* او: ۴۸۵.

آن را بدین دو بیت به تازی نقل کرد:

[شعر]

أهـمُّ بـأن أَکُـفَّ یـدیّ عـنکا　　　وأصـبرُ فـی نـواک ولم یـصبکا

إذا رُمْتَ القـطیعة مـنک روحـی　　　أروم القـطع مـنّی ثـمّ مـنکا

جلال الدین قرب دو سال وزیر بود و جانب **(۱۴۸پ)** سلطان با وی هر چه نیکوتر و محلّ او معمور. بعد از آن به علّتی ضعیف، رأی سلطان متغیّر شـد. دل مردم چون آبی است که وقتی کدر باشد و وقتی صـافی. چـهار طـبع در مـردم مرکّب‌اند، چگونه بر یک حال بماند.

شمس الدین ابونجیب در سر طلب وزارت می‌کرد. امرا را به زر و سیم که بذل کرد به دست آورد. جلال الدین مدّتی از این کار غافل بود. چون بر این مـعنی واقف شد و بدانست که شمس الدین خطبهٔ استیناف وزارت می‌کند، بَثّ شَکوی نمود و این دو بیت گفت و به سلطان فرستاد:

شعر

خـصمم ز بـهر تـولیت خـویش و عـزل مـن
بـفریفت خـلق را بـه زر و سـیم بـی‌کران

خصمم اگر به سیم و زر خـویش واثـق است
مـن بـنده واثـقم بـه خـدای و خـدایگـان

کار از دست شده بود. از کارگاه شعر او، شَعری بیرون نیامد. کار او خود در وزارت نازل **(۱۴۹ر)** بود، در عزل به شعر چون مستقیم شدی؟ در گرمابه‌ای که مردم را به تابستان در آن جا رعده بودی، در زمستان می‌خواست که عرق کند. آب بود که در هاون می‌کوفت. شِکر استعطاف او چون سرکه ترش شده بـود و

درخت امید او به سلطانی، نه مثمر بود و نه چون بید که اگر چه مثمر نباشد بویا بود. فلک، لعبت بازی دیگر می‌نمود. از مائدهٔ قبول او تُخَمه‌ای حاصل شده بود. روز اقبال او چادر قیرگون در سرکشید. از قرعهٔ او جز یأس و خیبت برنمی آمد. فلک رنگی دیگر می‌آمیخت.

در آن حال سلطان به شمس الدین ابونجیب التفات ننمود. کس به فارس فرستاد و تاج الدین ابوطالب را استدعا کرد. او بر زبان امیر الصید[1] شرف الدین گردبازو به اصفهان آمد. جلال الدین این قطعه گفت:

شعر

بعد هشتاد سال بوطالب   طالب صدر شد دگر باره

تا به بی‌آلتی و بی‌شرمی   بستاند ز خلق نان پاره **(۱۴۹پ)**

کی بود درخور وزارت شاه   آن شبان طلعت شبان کاره

پیر ظالم دوزخی‌تر از جوان باشد. آتش در هیمهٔ خشک، بتر از آن افتد که در هیمهٔ تر. تاج الدین را با آن که سنگ هشتاد سال، پای رخنه کرده بود حرص او حرص مورچه بود. نهنگ آز او دهن بر هم نمی‌نهاد. امرا و اعیان حضرت را وزارت تاج الدین موافق نیامد. هر تیر که در جعبهٔ ایشان بود بینداختند، و از پای ننشستند تا وزارت او باطل کردند و او را چون تیر پرتاب انداختند.

وزارت بر شمس الدین ابو نجیب تقریر کردند. شرّ تاج الدین کفایت شد. وزارت شمس الدین پیاز گندیده‌ای بود که دفع شرّ سموم کرد. آتش، بسیار وقت به خاک کشته شود. جملهٔ امرا در موافقت شمس الدین به رگ گردن استادند. تاج

۱. چنین است در اصل، و باید چیزی دیگر باشد.

الدین از اصفهان باز گردید و به فارس رفت[1]. در حقّ او گفتند:

شعر(۱۵۰ر)

زده‌ای لاف و گـــفته‌ای بـــه دروغ گشت خـــواهـم وزیـر سـلطان مـن
چون وزارت بـه شـمس دیـن دادنـد بـــوق بـــا پس زن ای دهـــل... زن[2]

۱. سال ۵۴۹ (*تاریخ* عماد کاتب: ۲۲۴).

۲. صورت کامل مصرع در چاپ مرحوم دانش پژوه: ۱۷۲.

وزارت دوم شمس الدین ابو نجیب[1]

چهرهٔ حال او دگر باره به گلگونهٔ حکم مزین گردید و در متابعت او چون تیغ هر دو روی بر یک صفت شدند. جلال الدین در خطاب سلطان گفت:

شعر

عشــوه دادی مـرا و بـخریدم   لاجرم بـاد دارم انـدر دست

در تو بســتم دل و نـدانسـتم   که دل اندر خدای باید بست

شنیدم که زین الدین ابوالمظفّر پسر سیّدی زنگانی در حقّ شمس الدین ایـن بیت ابوجعفر قمی[2] به تمثّل برخواند:

شعر[3]

ظـلموه إذ وضـعوا دواةً عـنده   فلديه يـوضع مـعولٌ او مـنجلٌ

زین الدین در آن حال وزارت را باری گران می‌دید بر خری لنگ. شمس الدین جاهل را مقصود به حصول موصول شد، و جلال الدین عالم و فاضل بـه خـانه

---

۱. این دورهٔ وزارت او از ۵۴۹ تا پایان زندگی وی در ۵۵۴ ادامه یافت. ببینید *تاریخ* عماد کاتب: ۲۲۴، ۲۶۳.

۲. ابو جعفر محمّد بن جعفر قمی از کاتبان دیوان و مقیم نیشابور. سرگذشت و نـمونهٔ اشـعار او در یـتیمة *الدهر* ۴: ۳۷۷.

۳. یتیمة *الدهر* ۴: ۳۷۷.

رفت. توقیع جلال الدین زینت مُلک بود. از دیدن آن چشم روشن می‌شد. توقیع شمس الدین (**۱۵۰پ**) زشت‌تر از سرسام و برسام بود.

شعر[۱]

لاتطلبنّ بآلة لک رتبةً   قلم البلیغ بغیر جدّ مِغزلُ

سکن[۲] السماکان السماء کلاهما   فتساویا ذو رمحها والأعزل[۳]

معین الدین ساوی نایب شمس الدین وزیر شد. قاضی شروانی گفت:

شعر

نایب خواجه معین آن ساوی عوّان دون

گُربُزِ گردون گردان بی زر و بی زور به

خواجه چون کر شد به گوش، او کور می‌باید به چشم

نزد عقل از روی معنی نایب کر کور به

معین الدین در لطافت چون گل بود که تر و تازه باشد امّا چون آن را بچشند تلخ باشد. با هر کس که مهربان‌تر بودی نکایت بیش کردی. چون کمان بود که هر چند سخت‌تر پیش آید[۴] تیر قوی‌تر اندازد. زهری بود در میان عسل که خوش نماید. در طلب وجوه اجتذاب که او را مصوّر شدی بر باد سبق بردی و آن چه در دست او آمدی تلف کردی. دنیا[۵] در چشم او پَرِپشه‌ای بود در بیابان صد فرسنگ در صد فرسنگ. اگر خود به مجرّد آن بودی که کس بر مهتاب زیستی دندان بدان

۱. از ابو العلاء معّری است در *وفیات الاعیان* ۱: ۱۱۴.

۲. اصل: «کان».

۳. *وفیات الاعیان*: «هذا له رمحٌ وهذا أعزل».

۴. اصل: «نماید».

۵. اصل: «دنیا را».

(۱۵۱ر) کار فرو بردی. نکایت او چون سرما بود که زینتی که بهار بـادید آرد بستاند. متحرّک‌تر از آفتاب بود که چون مرد گامی برگیرد هشت صد فرسنگ از فلک بپرد. جادوی حاذق را گویند آب در جوی ببندد، او به صنعت در جوی تهی آب برآوردی. او را ذخیره نبود. چون شغلی به وی مفوّض شدی از چپ و راست دست در آویختی. شغل او چون شرابی بود که برریق خورند و در آن عربده کنند. چون آفتاب و ماهتاب، بی‌دستوری مردم خانه‌گیر بود.

سلطان سلیمان به خراسان رفت و سلطان سنجر را نکبت غـز رسـیده بـود. نکبتی از عجایب روزگار. بـاز صـید او تـذرو شـد. بـه تـدبیر نـاصواب و رأی ناپسندیده به ذات خویش به نبرد غزشد. سر بر خط عبودیت مـی‌نهادند و مـال فراوان می‌پذیرفتند تا از سر تعدّی که کرده بودند درگذرد. قبول نیفتاد. قهر و قوّت بی‌فرهنگ چنان که او را بود به هیچ **(۱۵۱پ)** نیامد. چشم زخم نامحبوب بیفتاد و محبّت جهان محنت شد. چنگال تقدیر روی شوکت او بخراشید. خذلان که افتاد به سبب خلاف امیر یرنقش هریوه با امیر سنقر غریزی بود. مکاوحت بنمود و از میان مصاف بیرون رفت تا هزیمت بر لشکر سلطان افتاد و ترکمانی چـند پـای برهنه مظفّر آمدند. با آن که پای بر دم مار نهادند دست ایشـان را بـود. حکـیم کوشککی[۱] گفت:

شعر

ای شـاه تـرا نـیست ز مـیر و سـرهنگ
مـــــانندهٔ ســـنقر غـــریزی در جـــنگ

---

۱. کوشککی قاینی شرف الشعرا، از سرایندگان دربار سنجر سلجوقی. سرگذشت و نمونهٔ اشعار او در *لباب الالباب* عوفی: ۳۷۲ـ۳۷۳ و تعلیقات سعید نفیسی بر *تاریخ بیهقی*: ۱۵۹۱ـ۱۵۹۳ (فهرست دیگر منابع شرح حال او در *فرهنگ سخنوران* ۲: ۷۷۲).

دیدم که بینداخت در آن موضع تنگ

با کیش و کمان به هر دو صد تیر خدنگ

مؤید الدین آی ابه که به مقاومت غز مشغول شده بود و [شادیاخ] را احکام کرده، به خدمت سلطان سلیمان پیوست. به وی اعتضاد خویش دانست. سلطان سنجر در میان غز بود. او را بر ظاهر طاعت **(۱۵۲ر)** گونه‌ای می‌داشتند. مؤید الدین آی ابه را با سلطان سلیمان، با آن که در کوی پیراهن[۱] او شریک بود، نزغات الشیطانی حاصل آمد و متوسّطان از اصلاح ذات البین عاجز شدند.

سلطان سلیمان مستوحش شد. به راه بیابان به اصفهان آمد، و از آن جا به بغداد رفت به خدمت امیرالمؤمنین المقتفی لامرالله. آن زمستان به بغداد مقام کرد مشمول انعام دارالخلافه. رَوح رُوح مواقف نبویهٔ امامیه گل امید او شکوفته گردانید و غریق اکرام شد. امیرالمؤمنین لشکر بغداد را در خدمت او روان کرد و چهار پنج منزل تشییع فرمود و ملک ملکشاه بن محمود به وی پیوست. به آذربایجان رفتند. از اتابک ارسلان ابهِ آق سنقر[۲] ناامید شدند. التجا به جانب اتابک شمس الدین ایلدگز کردند.

سلطان محمّد به آذربایگان آمد. امیراینانج در خدمت او، و اتابک ارسلان ابه و اتابک ایاز **(۱۵۲پ)** و شاه ارمن به خدمت آمدند. سلطان سلیمان و جماعت او از آن سوی آب ارس به کثرت آب مستظهر شدند. چون آب با کم آمد، سلطان محمّد عبور فرمود و مظفّر آمد. روز چند به نخجوان مقام کردند و به همدان آمدند. سلطان سلیمان بر جانب بغداد حرکت فرمود. به حدود موصل، لشکر شام او را منع کردند و به موصل بردند. آن جا شهربند شد[۳].

---

۱. چنین است در اصل.

۲. اصل در این مورد: «قراسنقر»، ولی در برگ‌های ۱۱۹پ، ۱۳۲پ، ۱۴۲پ و ۱۸۶پ «آق سنقر» است.

۳. سال ۵۵۰ (*کامل* ۱۱: ۲۰۵ـ۲۰۷ نیز ببینید *سلجوق نامه*: ۹۵؛ *راحة الصدور*: ۲۶۶ـ۲۶۷).

سلطان محمّد بر جانب بغداد حرکت فرمود با لشکری چون دریا سیاه، و زین الدین علی کوچک از شام به خدمت شتافت و پنج شش ماه حصار بغداد دادند[1]. صالح و طالح بغداد در ضبط شهر و دفع اذیت یداً واحده شدند. از دارالخلافه این فصل به سلطان محمّد نوشتند: «ما اشتریتَ داراً غیر دارنا، و ما وجدت جداراً أقصر من جدارنا. لکن اعتضدتَ بالعلیّ الصغیر، فقد اعتضدنا بالعلیّ الکبیر، وَ سَیعلَمُ الّذینَ ظَلَمُوا أیَّ مُنقَلَبٍ ینقَلِبُون». **(۱۵۳ر)**

شمس الدین ابونجیب، وزیر سلطان محمّد، کر بود و عون الدین وزیر امیرالمؤمنین را به چشم خلل بود. در خراسان گفتند:

شعر

آن قافلتی[2] را که بُدندی — از کام بلا و رنج رسته

از بهر کری و کوری امروز — شمشیر همی زند دو دسته

و در بغداد می‌گفتند:

شعر

کیف یرجی للعالمین صلاحٌ — والوزیران أعمشٌ و أصمٌ

میان فریقین، همه روزه مخاصمت در تزاید بود.

شعر[3]

فیومٌ علینا و یومٌ لنا — و یومٌ نُساء و یومٌ نُسَرّ

ملک ملکشاه و اتابک شمس الدین ایلدگز به ظاهر همدان آمدند و ولایت

---

۱. از ذی حجّهٔ ۵۵۱ تا اواخر صفر ۵۵۲. تفصیل در *کامل* ۱۱: ۲۱۲ـ۲۱۵ و *راحة الصدور*: ۲۶۷ـ۲۷۰.

۲. اصل: «عاقبتی».

۳. از نمر بن تولب عکلی است در *دیوان* او (گرد آوری نوری حمودی القیسی در *شعراء اسلامیّون*، بغداد ـ ۱۹۸۴م): ۳۴۷. نیز *معجم الشعراء* مرزبانی: ۲۲.

خرج کردند. مسرعان دارالخلافه بدیشان روان بودند تا نهضت کردند. زین الدین بوالمظفر پسر سیّدی زنگانی، وزیر ملکشاه شد. خواجه جلال الدین در این حال گفت:

شعر

ملک شه با اتابک چون بپیوست گمان بردم کزو چیزی گشاید
چو زین الدین زنگان شد وزیرش یقینم شد کزو کاری نیاید

(۱۵۳پ) چون ملک ملکشاه و اتابک شمس الدین به ظاهر همدان آمدند سراب امانی لشکر که حصار بغداد می‌داد، دروغزن آمد. سلطان محمّد روی به همدان آورد و زین الدین علی کوچک بِخُفَّی حُنَین[۱] با شام رفت. اسفار صبح دارالخلافه ساطع شد و حاسدان را اکباب و ارغام انوف حاصل آمد. وزیر عون الدین به کتیب کتائب بازگردید[۲]. کار او چون زر زده شد. کمال الدین ابوالریان به بغداد درگذشت. منصب اشراف به کریم الدین گلنگبین دادند. او کدخدای امیر حاجب جمال الدین ایلقفشت بن قایماز بود. رضی الدین ابو سعد نیابت خویش در استیفا به پسرش صاحب عزیزالدین داد. این اوّل شغل بود که عزیزالدین را در درگاه میسّر شد. بعد از آن کار به جایی رسید که محسود جهانیان شد. همچنان بود که بحتری می‌گوید:

شعر[۳]

و أورق الفخر یأتی قبل أبیضه و أوّل الغیث رشّ ثم ینسکب

(۱۵۴ر) صدر عزیزالدین کافی آمد، و چگونه کافی آمد. شهامت او هر چه

---

۱. *مجمع الامثال* میدانی ۲: ۴۰ ـ ۴۲؛ *ثمار القلوب* ثعالبی: ۶۰۶ ـ ۶۰۷.
۲. اصل: «گردانید».
۳. *الموازنة بین شعر ابی تمّام والبحتری* (قاهره ـ ۱۳۸۰) ۱: ۳۵۷.

خواهی شاید گفتن. فرخ البطّ سبائح[1]. اثر کاردانی او بر دینار نقش آمد. حسودان او دهان خشک و زبان لال شدند. سگ آن گاه زبان دراز کند که تشنه شود. چنان آمد که جمال[2] الدین فرخانی کاشی[3] در مدح او گفت:

شعر

قوّم الملک فاصلحه	و قدیماً کان ذا أود
واشتری المجد بما ملکت	کفّه الیوم یداً بید

فضل جمال الدین فرخانی باکورهٔ ربیع بود که به تحفه آرند. انگار خاطر او جهانیان را در صمیم گرما، باد شمال متواتر آمد. این قطعه که یاد کرده می‌شود به امیر سیّد ضیاء الدین ابوالرضا نوشته است:

شعر

نسیم الصبا إنّی أبثّک أسراری
و إنّی کما ألفیتنی و الحمی داری
و إنّی إذا ما ساقنی لمع بارق
فعینیَ من ماءٍ و قلبی من نارٍ

---

۱. سنائی همین مضمون را در *حدیقة الحقیقه*: ۱۵۴ (چاپ مدرس رضوی، تهران ـ ۱۳۲۹) به شعر درآورده است:

بچهٔ بط اگر چه دینه بود	آب دریاش تا به سینه بود

۲. اصل در این مورد: «جلال».

۳. حکیم جمال الدین ابوسعد علی بن مسعود بن محمّد بن فرخان، مقیم کاشان، فاضل و ادیب و نگارندهٔ تصانیفی در نحو و ادب عرب بود که منتجب الدین رازی در *فهرست* خود: ۹۰ ـ ۹۱ (نیز ببینید *بغیة الوعاة* سیوطی ۲: ۲۰۶) برخی از آن را نام می برد. منتجب الدین از این دانشمند اجازهٔ روایت داشت. عماد کاتب سرگذشت و نمونهٔ سروده‌های او را به نقل از سیّد کمال الدین احمد فرزند امیر سیّد فضل الله راوندی در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۳: ۷۸ ـ ۸۰آورده است. نمونه‌های بیشتری در مکاتبات میان او و سیّد ابوالرضا فضل الله راوندی در *دیوان* این راوندی: ۱۳۸ ـ ۱۴۰، ۱۴۸ ـ ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۰ ـ ۱۶۱، ۱۸۶ (نیز ببینید تعلیقات مصحّح *دیوان*: ۲۵۹ ـ ۲۶۰).

و إنّـــــیَ قـــــد أصــفَیتُک الوُدَّ[1] خـــالصاً
لتــــأتیَ أوطــــانی و تــقضیَ أوطــاری
فــنم یــومه فــی الروض غــازلة الصــبا
و مـــــرّ بـــــأنوارٍ تـــــفوح و أزهــــار
و طُـــف بـــربیٰ نـــجد و أکـــثبة الحــمیٰ
بحیث تری الأغصان تمشی باقمار **(۱۵۴پ)**
و خــض کــارعاً فــی کــلّ أزرق طـافح
مــن المــاء مــعسول المــذاقــة جــرّار
و حــــتّی تـــری الدنـــیا و أنت تــظنّه
بــما فــیک مــن طــیب لطــیمة عــطّار
فــــــــحینئذٍ إن زرت أرض أحـــــــبّتی
فــــــبلّغهم مـــــنّی الســــلام بــــأوتار

این بیت‌ها استحقاق آن دارد که به تعویذ اهل فضل کنند.

کار صدر عزیزالدین ترقّی یافت و روزگار دشمن روی به مکان او اَلوف آمد. خلق عالم که چون باد سرگردان بودند به فرّ او آسایش یافتند و روز به روز کار او در تزاید بود.

شعر[2]

إنّ القناة الّتی شاهدت رفعتها تــنمو و تــنبت أنــبوباً فـأنبوباً

هر کس که تصفّح خطّ و عبارت او کند او را در روضهٔ انیق تماشا باشد. به شراب عبارت او مست و واله گردد و سخن او کبریت احمر داند. قدرت او در

۱. اصل: «اصطفیتک فی».
۲. از ابو الفرج بن هندو است در *یتیمة الدهر* ۳: ۳۶۲.

صنعت کتابت نهایت ندارد. بلاغت عبدالحمید از مضامین سطور او جلوه می‌کند و خط علی بن هلال، که معروف است به ابن بوّاب، چون هلال عید از رقوم او پیدا می‌شود. فضل او اعجوبهٔ روزگار **(۱۵۵ر)** است و عزم ثاقب او به غایت کمال.

رضی الدین ابو سعد سال‌های دراز حاکم مُلک بود بی آن که غباری بر خاطر او آید. چشم بخت او چشم خورشید بود که آن را رمدی نباشد.

شمس الدین ابو نجیب در وزارت نافذ الحکم شده بود و به وجاهت و نباهتی زیادت از آن چه در عهد سلطان مسعود بود متخصّص گشته، و علم امر و نهی برافراخته، و خویشتن را مقتداء وزراء ماضی ساخته، و استیلای قبض و بسط یافته .

رضی الدین ابو سعد با جوار رحمت ایزد ـ جلّ جلاله ـ رفت. شمس الدین منصب استیفا به ضیاء الدین علجه داد که طغرائی بود، و دیوان طغرا به پسر خویش[۱] که او را قرّة العین بود. پیش مردم چون ضفدع بود که آواز ناهموار کند و عرب آن را «قرّة العین» خوانند[۲].

کریم الدین گلنگبین را فضلی و علمی نبود و حماقتی به افراط داشت. نوخاستهٔ دولت سلطان محمود بود. بی‌توقّفی می‌خواست که بر آسمان رود و در حرم سعادت **(۱۵۵پ)** و رفعت متوطّن شود. در ظلّ اعلام میامن سلطان محمّد تکبری زیادت می‌کرد. هواجس حماقت در دل او قلب و میمنه و جناح ساخته بود.

---

۱. نظام الدین که پس از این در برگ ۱۵۸ر از او نام می آید.

۲. یکی از معانی «قُرّه» در عربی قورباغه است امّا این که عرب به قورباغه «قرّة العین» بگوید در جایی دیگر ندیدم. احتمال می‌دهم که نگارندهٔ کتاب، دو معنی کلمهٔ «قرّه» را با یکدیگر اشتباه کرده باشد. ابن منظور در *لسان العرب* ۵: ۹۱ پس از ذکر آن که یک معنی «قرّه» قورباغه است از ابن الاعرابی (محمّد بن زیاد، لغت شناس بزرگ عرب، درگذشتهٔ ۲۳۱) نقل می‌کند که: القُرَیْرَة تصغیر القرّة وهی ناقة تؤخذ من المغنم قبل قسمة الغنائم فتُنحر وتُصلح ویأکلها الناس ویقال لها «قرّة العین».

خویشتن را عاقل و موئل جهانیان می‌شناخت. پنداشت که در جنبات و عرصات جهان نمی‌گنجد. با وجود خویش، مناصب بر همهٔ جهانیان محظور می دانست. سخن ابتر خویش فصل الخطاب عظیم می‌شمرد. [ظنّ] او چنان بود که اصحاب مناصب در سلک مروارید او شبه‌اند. صریر نعل خویش از آسمان مـی‌شنید. در دیوان خرامان[1]می‌آمد. در جهان هیچ عیبی از تکبّر بتر نیست.

مؤیدالدین ابو علی کدخدای رشید جامه‌دار بود که والی اصفهان بود. رشـید جامه‌دار فرمان یافت. شمس الدین وزیر و نایب او معین الدین سـاوی قـصد او کردند. در خدمت تخت سلطان چند تجنّی بر وی نهادند که او از آن بریء الساحة بود. او را محبوس کردند **(۱۵۶ر)** و موافقهٔ سنگین قرار دادند. جهان غدّار پیوسته فضلا را رنجور دارد و جاهلان را شادمان. دست یافتن شمس‌الدین بر مؤیدالدین، بر علم و فضل حیفی مجحف بود. کار مؤیدالدین در انحطاط افتاد. بسیار مـلک نفیس بفروخت. امّا عن قریب خانهٔ شمس الدین و معین الدین نـماند و اعـقاب مؤّیدالدین ثروتی بسیار دارند. ظلم را ثبات نباشد. پیمانهٔ پیمان معین الدیـن در اصل کوته[2] بود. در اجتذابات وجوه همه انگشت او دست آمد. آن جا که نکشتی درویدی. آتش معده بود که هم نان را با فنا بـرد و هـم آب را. اگـر او را دست رسیدی روشنی از روز ببردی. آن کفایت که او را بر آن محمدت کردندی ظلم بود. همچون شمشیر بود که او را بر آن چه نیک بُرَد محمدت کنند. کعبتین مـالیدن[3] مؤیدالدین کفایت می‌دانستند. بر جهان خود چه اعتماد است. هر روز که آن سپر زرّین تیغ **(۱۵۶پ)** برکشد روشنی آن در دل جماعتی تاریکی آرد. توقّع صفا

---

۱. اصل: «می‌آمد خرامان».

۲. اصل: «که».

۳. ببینید *کلیله و دمنه* مینوی: ۱۹۴.

داشتن خام طبعی باشد دلپذیر نبود. باد در بروت افکندن غـایت حـماقت بُـوَد. مؤید الدین پس از این نکبت تا آخر عمر معطّل بود. «و حلیة الفضل زانتنی لدی العطل»[1] به وی لایق آمد. نور خورشید هرگز زایل نشود.

صدر جلال الدین پسر مؤیدالدین، فاضل و عالم و صاحب مروّت است. سرای او فضلا را محطّ الرحل باشد. انعام او احوال ایشان را شامل بُـوَد. کـامل الدیـن لنبانی که او و برادرش رفیع الدین[2] در علم و فضل عدیم النـظیر بـودند، حـرباء آفتاب جلال الدین آمد. عصا القرار در خدمت او افکنده بود و حظّی سَنی یافته. این قطعه که یاد کرده می‌آید شعر اوست:

شعر

عـــارضی صـــارمن لطـــافته   هـــامیاً مـــثل عـــارض هـتن

یـــا لهـــا لیـــلة نـــعمت بـــها   وسهاداً ألذّ مِن وَسَنٍ**(۱۵۷ر)**

بتُّ مـــــن ریـــــقه و جـــنّته   شـــارب الخـمر عـابد الوثـن

این دو بیت دیگر شعر برادرش است رفیع الدین:

شعر

العشـق والإفـلاس و الجَـرَب   مـــحن لعـــمری کـلّها عـجب

مـا فـی یـدی شـیءٌ أسـرّ بـه   إلاّ عـــصیبٌ کـلّه عـصب

خواجه جلال الدین در خانهٔ خویش اعتزال و انزوا گرفته بود. شمس الدین ابو

---

۱. از آغاز *لامیّة العجم* ابو اسماعیل طغرائی اصفهانی در *دیوان او* (بغداد ـ ۱۹۷۶م): ۳۰۱ـ۳۰۹.

۲. رفیع لُنبانی از سرایندگان پارسی گوی قرن ششم. ببینید *لباب الالباب* عوفی: ۵۳۲ـ۵۳۳ و ۶۴۳ و تذکره‌ها و مآخذ بسیاری که در *سخن و سخنوران* فروزانفر: ۱۷۲ـ۱۷۴؛ *فرهنگ سخنوران* ۱: ۳۹۰؛ *ذریعه* ۹: ۳۷۸ـ۳۷۹ یاد شده است.

نجیب می‌ترسید که سلطان محمّد «ما الحبُّ إلاّ لِلحَبیبِ الأوّل»[1] برخـوانـد. او را به خوزستان فرستاد به وزارت ملک ملکشاه بن محمود.

جمال الدین ایلقفشت بن قایماز، امیر حاجب سلطان محمّد بود. او را معزول کردند و امیر حاجبی با اتابک ایاز دادند. امّا بر اقطاع که داشت مقرّر بود. بعد از روزی چند، اسب او در میدان خطا کرد، درگذشت. کار کریم الدین گلنگبین اگر چه مشرف بود، از آن دیوان سلطانی به وفات او نازل شد. بی‌حمایت خـداونـد شمشیری نتوانست بودن. کدخدایی **(۱۵۷پ)** شرف الدین گردبازو تقریر کرد و بدان مستظهر شد.

شمس الدین ابو نجیب به همدان متوفّی گشت. سلطان محمّد و ضیاء الدیـن علجه که مستوفی بود رنجور شدند. اسم وزارت بر ضیاء الدین علجه افتاد و پیش از آن که به مباشرت وزارت مشغول شود نماند. نوحه‌گر قضا بر وی می‌موییدو او در راه وزارت می‌پویید.

سلطان محمّد از این دریا که از باد حوادث پر موج است، به ساحل نعیم بهشت جاودانه رفت و تاج کیانی او در خاک افتاد[2]. نام سلطان محمّد و نام شمس الدین ابو نجیب و نام ضیاء الدین علجه به کمتر از یک ماه از تخته بستردند. روز عمر ایشان به نماز شام رسید. تغییر و تبدیلی که از فلک زرق پاش ازرق پوش معهود است، ظاهر شد. «و أیّ نعیمٍ لا یکدّره الدهر؟»[3] به وفات او خاشاک در چشـم روزگار افتاد. مردم در این راه همراه آسیا اند، پادشاه و دربان را **(۱۵۸ر)** به یک

---

۱. از ابو تمّام طائی است در *دیوان* او: ۴۰۸. نیـز *البیان والتبیین* جـاحظ (قـاهره ـ ۱۳۶۸) ۳: ۱۳۱۳؛ *التمثیل والمحاضره*: ۹۴.

۲. شنبه آخر ذی قعدهٔ ۵۵۴ (*تاریخ* عماد کـاتب: ۲۶۳. *کـامل* ۱۱: ۲۵۰ و *راحة الصدور*: ۲۷۰ ذی حجّهٔ ۵۵۴ دارند).

۳. از صریع الغوانی مسلم بن ولید انصاری است در *شرح دیوان* او (قاهره ـ ۱۹۵۸ م): ۳۱۷.

چوب می‌زنند. حوصلۀ این کار بی‌حاصل است. آسمان دود دل مردم است و ستاره‌ها آتش. بومی شوم است که بر همۀ بام‌ها نشیند. دنیا ماتم گاه است. در این دام پروای طپیدن[1] تماشاگاه نیست. بر چار سوی عناصر، آمد و شد بسیار بوده است. شاه سوار و پیاده در این راه عاجزند. هر ابتدا را انتهایی هست و هر فطرتی[2] را فنایی مقدّر. محتوم[3] محال است که از وقت درگذرد. مرگ بدیع نیست ولیکن وفات سلطان و دو وزیر در یک ماه، قضاء عجب بود و شکلی طرفه. در جهان، ملوک و سلاطین و وزرا که هر یک کشوری مِلک و مُلک خویش داشته‌اند بسیار درگذشتند و باقی بر ماضی جزع و تأسّف بی‌حدّ نمود. عاقبت همه رخت بربستند و مساواة الأقدام حاصل آمد.

نظام الدین پسر شمس الدین، طغرائی بود و کریم الدین گلنگبین مشرف. چون سلطان محمّد و شمس الدین **(۱۵۸پ)** وزیر بر اثر یکدیگر درگذشتند زین الدین پسر سیّدی زنگانی این بیت‌ها گفت:

شعر

تو این شطرنج نغز اختران بین که با دولت به بازی درفتادند
ز طغرائی و شیخ خرقانی دو خر در خانۀ اسبان نهادند
چو دولت طرح کرد از رقعه فرزین به قهرش زین دو خر شه مات دادند

بر عمری که چون لاله یک روزه است چه اعتماد باشد؟

چون ضیاء الدین علجه وزیر خواست بودن، منصب استیفا به صاحب کمال الدین ابوشجاع زنگانی دادند. او کدخدای ناصرالدین اقش و وزیر خاتون

---

۱. چنین است در اصل.
۲. اصل: «فطنتی».
۳. اصل: «مخدوم».

جوهرنسب بود. پاکیزه اشغال به عبادت خدای تعالی اشتغال می نمود. از شرّ و شور دور بود و نفس مبارک او بر خیر مسلمانان مقصور بود. ذکر محاسن او **(۱۵۹ر)** پیش از این کرده آمده است.

چون سلطان محمّد به روضهٔ رضوان انتقال کرد و امیر اینانج از ری به همدان آمد، و سلطنت با شوریٰ افتاد، جماعتی اختیار ملک ملکشاه می کردند. اینانج را میل به جانب سلطان سلیمان بود. دو اسب سوار فرستادند او را از موصل آوردند. نیلوفر دولت او که در چاشتگاه زاویهٔ موصل پژمرده بود در سحر افتاد و تازه شد، و شکرریز دولت به شکر مقرون گشت. به ظاهر همدان بر تخت نشست[۱] و امیر اینانج شرط عبودیت و چان سپاری به جای آورد، و امراء عراق جمله در ربقهٔ طاعت او آمدند و سر بر خط بندگی او نهادند. نظامی شاعر قصیده‌ای گفت مطلع آن:

مصرع[۲]

ملک سلیمان به سلیمان رسید[۳]

شهاب الدین حامدی پسر ظهیرالدین ثقه[۴]، وزیر امیر اینانج بود، و لوایح و روایح بزرگی او پیدا . **(۱۵۹پ)** مخالف و مؤالف به وزارت او متّفق شدند.

---

۱. ۱۲ع ۱ ـ ۵۵۵ (*راحة الصدور*: ۲۷۵ ؛ *جامع التواریخ* رشیدی، بخش آل سلجوق: ۴۰۰. نیز ببینید *کامل* ۱۱: ۲۵۴).

۲. اصل: «شعر».

۳. از بیتی که مصرع اوّل آن در *راحة الصدور*: ۴۵ چنین است: «مژده به ایران و به توران رسید».

۴. اصل: «ثقب».

وزارت شهاب الدین حامدی[1]

عریق نسبی چنان کافی و کاردان و صاحب مروّت نبود. در شطارت جوانی به چنین منصبی بزرگوار متحلّی شد. غلامان بیش بـها بسـیار داشت. سـروران، سرو روان بسیار دارند. کَرْمِ کَرَم درجهان فضل مثمر آمد. اقبال کارها بطرازید، و بلبل خوش آواز دولت او هر ساعت دستان دیگر می‌نمود، و انواء افضال او بـر آبادان و بیران ببارید. اهل درگاه گران بار منّت او شدند. با وجـود او هـیچ کس در وزارت طـمع نـتوانست کـردن. دست او در مـروّت دریـایی بـود مـعدن دُرّ خوشابه. روزگار او عنوان سعادت آمد. به فرایض و نوافل امور مُلک قیام نمود. منصوصٌ علیه در این منصب او بود. دیوان طغرا به کریم الدین گلنگبین مـفوّض بود و استیفا بر قاعده به صاحب **(۱۶۰ر)** عالم کمال الدین ابو شجاع. منطیق تر از وی و کاردان‌تر کس نبود. اشراف به نظام الدین پسر شمس الدین ابو نـجیب دادند و منصب طغرا بازستدند. در وفات شمس الدین ابو نجیب و وزارت شهاب الدین گفتند:

---

۱. شهاب الدین محمود بن عبدالعزیز حامدی هروی، از وزراء دوران ملوک الطوائفی سـلجوقی در سـال ۵۵۵و درگذشتهٔ ربیع الاوّل ۵۶۰(*کامل* ۱۱: ۳۲۱. هر چند در ۱۱: ۲۶۷ به اشتباه می نویسد که او در شوّال ۵۵۵ پس از عزل سلیمان سلجوقی به دست قیام کنندگان علیه او کشته شد).

شعر

هــوی جــبل للــجهل أعــلم أنّــه　　بــأعلم[1] أضــحی فــوق کــلّ عــلیم

و قام بأمر الملک مـن أرض مشـرق　　عــظیم کــعظم فــیالتــراب رمــیم

و ضُــــمّ إلیــه بــالرسائل کــاتب　　یــروق بــدرّ فــیالســطور نــظیم

أما فی کریم و هـو فـی الجـهل آیـة　　مــصیبة دهــر عــند کــلّ کــریم

یـری بـهما بـین الرجـال اسـتحاضة　　و حــیض عــجوز فـیالنسـاء عـقیم

امیر اینانج یک ماه در خدمت بود. دستوری خواست و به ری رفت. مظفّرالدین الب ارغون پسر یرنقش بازدار امیر حاجب بزرگ بود. چون اختلال حال بدید به قزوین رفت.

شرف الدین گردبازو به خیالی فاسد از سلطان سلیمان مستشعر شد. خادمی از جملهٔ آحاد با وی نقلی کرد. سلطان به مشورت دو سه دیو رجیم که در خدمت او بودند خادم **(۱۶۰پ)** را سیاست فرمود. استشعار شـرف الدیـن زیـادت گشت. ظلمی به افراط در طبع او بود. [اگر] او را از پس بانگ زدندی که: ای مفلس، هر یک پنداشتی که او را می‌خوانند. سوط عذاب او تازیانهٔ برق بود که از آتش باشد. به انتقام سلطان مشغول شد. او در خویشتن اعتقادی قوی داشت. سیاهی بود که خویشتن را چون حجرالاسود به مکه می‌دانست. سیاهی خـویش کـحل چشـم روزگار می‌شناخت. از بیم سر درد، خویش را علاج کرد. از دریای خطر به طلب سواحل سباحت نمود. اگر چه سلطان با وی سخن عتاب آمیز به لطافت می‌گفت، ترسید که قَرص برغوث ادا به زخم شمشیر و ترس شعاع سلاح کند که می‌رفت[2].

---

۱. این «اعلم» دوّم همان منطقهٔ اعلم همدان است که چنان که گذشت درگـزین، مـوطن شـمس الدیـن ابـو نجیب، روستایی از آن بود.

۲. چنین است در اصل.

صدا نه بر اصل می‌دانست. ترسید که در سرابی افتد که از سراب حشمت دور ماند. غبار فسادی برانگیخت که چهرهٔ مزین از آن ملطّخ شد. هوامّ و حشرات فتنه را در جنبش آورد. ناصرالدین **(۱۶۱ر)** اقش و عزّالدین صتماز[۱] برآغالید تا با وی متّفق شدند و رقم وصمت مخالفت بر جاه خویش کشیدند.

سلطان سلیمان را خلع کردند[۲] و متعلّقان او را پوستین می‌دریدند و حوالت بد عهدی بدیشان می‌کردند. سلطان را تمسّک به حبل متین اینانج بود. عروهٔ وُثقی او را دانست. او به ری رفته بود و عرصهٔ ملک خالی کرده. انتهاز فرصت کردند. اعتصامی دیگر نبود. چون در عراشاه[۳] او را نگاه می‌داشتند و سراسیمه کردند. چند کرّت او را نکبت رسیده بود. چون ماهی بود که هر وقت سر از آب برآورد و فرو برد. مردم او را که به کأس او طربناک بودند مطرود کردند. چون گل جامه بدریدند. چون بلبل در افغان آمدند. سپهر سبز چنگ و آسمان مستو صفت بر این وجه به بُلعجبی دوران کرد. سلطان سلیمان را پس از افتان و خیزان بسیار که دیده بود طوفان **(۱۶۱پ)** کلّی بر سر آمد. او را از آن سلطنت تمتّعی نبود. کار او چون قدح می بود که آن را نگونسار خورند. تیر که از قبضهٔ کمان قضا روان شد کارگر آمد. اژدهای تقدیر اژدهای رأیت او را نگونسار کرد. دولت او در این نوبت چون آفتاب آمد که زود رفت.

---

۱. در این نسخه همه جا «صنمار». در *تاریخ* عماد کاتب: ۲۶۲ و ۲۷۳ «ستماز» است و در دیگر مآخذ این دوره «صتماز». در این باره به خصوص ببینید تعلیقات کتاب *النقض* ۱: ۴۲۷ ـ ۴۳۰ که اختلافات در ضبط واملاء آن نام را گرد آورده است.

۲. آخر رمضان (*راحة الصدور*: ۲۷۹) یا در ماه شوّال (*کامل* ۱۱: ۲۶۷) سال ۵۵۵. او چند ماهی پس از این در ۱۳ ربیع الاوّل یا ۱۲ ربیع الآخر ۵۵۶ درگذشت یا به قتل رسید (*تاریخ* عماد کاتب: ۲۷۱).

۳. چنین است در اصل. در *سلجوق نامه*: ۱۰۲ ـ ۱۰۳ و *راحة الصدور*: ۲۷۹ و *جامع التواریخ* رشیدی، آل سلجوق: ۴۰۲ دارد که سلیمان را در کوشکی در میان باغ موقوف کردند و موکّلان بر او گماشتند و بعد از یک ماه با قلعهٔ علاء الدوله ـ قلعهٔ سادات همدان ـ نقل نمودند (نیز ببینید *تاریخ* عماد کاتب: ۲۷۱).

آن چه مردم می سازد روزگار آن را می سوزد. نقش کائنات بر این شکل بود. درمان آن جز تسلیم نیست. بُجدهٔ روزگار به خلاف گذرگاه ماست. دولت این جهان مجاز است، اگر به رایگان بخرند هم گران باشد. این حال، بی استعلامی از مُنهیان، این است که به رأی العین می‌بینیم. بریدی به کار نمی باید تا اعلام کند. خسرو سیّارگان بسیار خسرو سرفراز را دید که در جهان از جهان بیش بودند، دست فنا مشت خاک بر سر ایشان افشاند و گلوی همه چنان گرفت که نفس بر نیامد.

مظفّرالدین الب ارغون در این واقعه خود به قزوین بود. چون سلطان **(۱۶۲ر)** سلیمان پای بند دام خلع شد امراء عراق کس به آذربایگان فرستادند که مخیّم اتابک سعید شمس الدین ایلدگز بود، و پیغام‌ها دادند که از استماع آن امتناع بود و اعراض در ضمن آن مندرج. بر مناصحت و مخالصت او توقّر نمودند تا روی به دارالملک همدان نهاد و سلطان ارسلان بن طغرل را که پسر زن او بود و برادر فرزندان اعزّه، به ظاهر همدان آورد و بر تخت پادشاهی نشاند. شعلهٔ آفتاب دولت او بر جهان تافت. ستارگان سیاره، رکاب رو او شدند. اقبالی که او را در نقاب غیب بود روی نمود. جماعتی که در خدمت او بودند کامکار و کامران آمدند. حال ایشان حال نرگس شد که تنش از سیم باشد و سر از زر. معاقد دولت او به تأکید مقرون شد.

این معنی به خلاف امیر اینانج و مظفّرالدین ارغون برفت، و عذری **(۱۶۲پ)** چندان که به امیر اینانج نوشتند زخم جراحت او به استماع آن تازه کردند. این شکل در قالبی به خلاف راستی فرا نمودند. هر آن چه به وی نوشتند چون آواز طبل میان تهی بود. آن عذرها چون مائده‌ای بود که به گورستان برند. المعاذیر یشوبُها الکذِب[1].

---

۱. *مجمع الأمثال میدانی* ۲: ۲۹۶.

مظفّرالدین ارغون به قزوین به عافیتی که داشت راضی نشد. چون دید که امیر اینانج از این حادثه چون مارپیچان گشت و شهد در دهان او شرنگ شد، از این داهیهٔ جان گزای مدهوش آمد و از آسیمگی سرگردان شد. او را بر افروختن آتش فتنه اغراء کرد، و آن چه گفته‌اند: «کن فی الفتنة کابن لبون، لا ظَهرٌ فیرکب ولا ضَرعٌ فیحلب»[1] یاد نیاورد. دست از آستین فساد بیرون کرد.

سلطان ارسلان در هجوم زمستان به اصفهان رفت[2] و عزّالدین صتماز و اتابک ایاز در خدمت او. شمس الدین ایلدگز و ناصرالدین اقش به همدان مقام کردند. **(۱۶۳ر)** چون بوی بهار ظاهر شد و اکناف جهان حلّهٔ سبز پوشیدند، و بلبل و مرغان خمارزدهٔ دُرد زمستان آواز دادند، امیر اینانج و مظفّرالدین ارغون و عزّالدین صتماز بر مخالفت دولت متّفق شدند و سر از چنبر طاعت بیرون بردند و نبرد را ساخته آمدند. سلطان ارسلان از اصفهان کوچ فرمود، و عزّالدین صتماز در اصفهان باز استاد و در شهر در بست. جماعتی که هنوز در شهر بودند منقاد حکم او شدند و شقاق بر وفاق اختیار کردند. امیر اینانج و مظفّرالدین به راه کاشان به اصفهان آمدند. کس به فارس فرستادند و از اتابک سابق الدین التماس کردند تا ملک محمّد طغرل را با لشکری به اصفهان فرستاد و خویشتن، به حکم آن که اتابک زنگی در مقابل او بود **(۱۶۳پ)** و اهداب مخالف یکدیگر را مجاذبت نمی‌نمودند، بیامد. امیر اینانج و مظفّرالدین متناصر شدند. از همه مظفّرالدین کاردان تر بود و تیزبین‌تر، امّا چشم او در این حادثه، چشم زده شد که زخم گاه شمشیر آمد. در میان ترکان، فیلسوف‌تر از وی نبود. پارهٔ آینه بود که آن را به آینه کردند.

---

۱. سخن منسوب به امیر مؤمنان علی در *نهج البلاغه*، شمارهٔ ۱ در باب المختار من حکم امیر المؤمنین (صفحهٔ ۴۶۹ چاپ صبحی صالح).

۲. پایان سال ۵۵۵ و آغاز ۵۵۶ (*سلجوق نامه*: ۱۰۷؛ *راحة الصدور*: ۲۸۶).

اتابک شمس الدین ایلدگز و ناصرالدین اقش از همدان استقبال سلطان کردند و در نیمهٔ راه شرف دستبوس کردند. مخالفت فتنه تیز و دراز شد. مضرّت و معرّت شر و شور شامل گشت و کشف القناع حاصل آمد. ملک محمّد با این یلان گردنکش آمد و به حدود کرج[1] مصاف دادند. مصافی که در میزبانی وحوش و طیور، خوانی گسترد موائد آن در کاسه‌های سر مردم. روز، روز مردان آمد. وزیر شهاب الدین در پس قلب بود. زخمی بر چشم او آمد. إحدی کریمَتَیه باطل شد. چون نرگس یک چشم آمد. مردم همدان اغلب هواخواه عزّالدین صتماز بودند به حکم مروّتی که او را بود،. بر نام حمایت خرقه کردندی[2]. اگر **(۱۶۴ر)** صورت بندد که دستی در جهان گوهر افشاندی، دست او کان گوهر افشاندی.

در همدان آوازه بر آوردند که شکست بر جانب سلطان ارسلان بود. تا دیگر روز محقّق شد که کار به خلاف بوده. عروس از حجله برآمد. به صبح صادق، صبح کاذب زایل شد. امیر اینانج و جماعت متفرّق شدند. کارزار ایشان را کار، زار آمد. چون رعد غرّیدند و چون برق منهزم شدند. مساعدت روزگار را دوامی نباشد. مردم را از حوادث تا این حدّ خلاص نیست که مردمک چشم هم به رمد مبتلا می‌شود. در جهان که سنگ خارا آتش زاید تکیه بر چه شاید زدن. در دهان مردم از کوزهٔ روزگار، هیچ جز آب دندان نیست. جدی فلک، اژدهای هفت سر است و عقربش جرّاره. لشکر حوادث بر کوه و هامون [سرا]پرده زده است. صبح چون خنده زند**(۱۶۴پ)** بر غفلت ما خندد و شام که مزعفر شود بر ما گرید. نهنگ حوادث را جوع الکلب است، به هیچ شراب سیراب نیست. سکندر رومی که اسب او در ظلمات، گوهر شکست[3] به وقت وفات با خاک تیره متساوی بود.

---

۱. اصل: «کرخ».

۲. چنین است در اصل.

۳. چنین است در اصل = ره شکافت؟

ملک محمّد بن طغرل با امیر اینانج بود. آن چه اقطاع امیر اینانج بود و عزّالدین صتماز و مظفّر الدین شجاعی[1]، بازدادند و قرار دادند که لشکری به ملک محمّد دهند تا به فارس رود و مستخلص کند.

در این سال ملک ابخاز به ارانیه آمد و شهر دِوِن[2] به قهر بستد و خلقی مسلمانان شهید شدند. شهر دِوِن چون بر تختهٔ صفرا آمد از مردم آنها که از آن گزند بازماندند گریبان چون دامن چاک کردند و با زبان چون چنگ، گیسو در پا افکنده به درگاه آمدند. اتابک ایلدگز در آن مقام مشغول شد و سلطان جوان دولت را در اوّل شمشیر به سگان بیازمود. آن نهضت در **(۱۶۵ر)** تحصیل و تسهیل ثواب جهاد سعی نمودند و یقین دانستند که مرضات ایزد ـ عزّاسمه ـ در مطاوی آن حاصل است. مسلمانان در سفر ابخاز به رنج آمدند. مدّتی دراز در آن تحیّر شاق بماندند. دولاب گردون هر وقت به شکلی دیگر می‌گردید. عاقبة الامر خدای تعالی به فیض عاطفت، رحمت فرمود. شبی ناگاه به سر مَلِک ابخاز رفتند. تیرهای غازیان در رکوع و سجود آمدند و کمان‌ها قوارع خوان شدند. جمهور بسیار را که مردة الشیطان بودند، هلاک کردند و به دوزخ فرستادند. اضعاف آن که کفّار ابخاز از شهر دِوِن آورده بودند مسلمانان غنیمت بر گرفتند. ثلمت کن و هن مسدود شد و اسلام را فتحی بزرگوار برآمد[3]. اقبال، هر آن چه آرزوی اتابک شمس الدین بود در کنار او نهاد. هر آن چه جست یافت جز نظیر خویش. باز دولت او در همه جهان کبک بود. کلوخ اندازی نکردند **(۱۶۵پ)** و باز گردیدند. دندان کفّار کند

---

۱. کذا در اصل.

۲. چنین است در اصل و در *سلجوق نامه*: ۱۱۷. همان «دوین» در *راحة الصدور*: ۲۹۹؛ *کامل* ۱۱: ۲۷۸؛ *جامع التواریخ* رشیدی، آل سلجوق: ۴۲۰. و آن شهری بود در منتهی الیه خاک ارّان نزدیک به تفلیس (*معجم البلدان* ۲: ۴۹۱؛ *انساب سمعانی* ۵: ۲۷۵).

۳. سال ۵۶۰. تفصیل بیشتر در *سلجوق نامه*: ۱۱۷ ـ ۱۱۸؛ *راحة الصدور*: ۲۹۸ ـ ۲۹۹؛ *کامل* ۱۱: ۲۸۶ ـ ۲۸۷. برای سابقهٔ کار ببینید *تاریخ* عماد کاتب: ۱۷۳.

شد و این فتح در دست اسلام، پاره‌ای آمد مرصّع به دُرّ ثمین و یاقوت رمّانی.

زین الدین پسر سیّدی که مشرف بود از حدّ کار خویش تجاوز می نمود و در آن چه نه کار او بود شروع می‌کرد. در همهٔ کارها اعتدال نیکو است، نه افراط و نه تفریط. چون نوک سنان زبان دراز بود. فاضل و عدیم المثل در انشا و تلفیق الفاظ. سخن موجز مفید گفتی، نه مطوّل و نه مبتّر. سخن او بیشتر نکت و حکمت بودی. در میان جاهلان که در دیوان بودند چون غرّهٔ اسب ادهم بود.

اثیرالدین ابونصر که عارض بود فضلی و اصالت نسبی نداشت امّا او را کفایتی عجب بود و نعمتی داشت. در این دور هیچ هنر برابر سیم داشتن نیست. اثیرالدین در مردم چون زره بود گره بر گره. در مردانگی دریای نهنگ انداز آمد. چون رسن بافته، بند بر بند بود. بر ظاهر **(۱۶۶ر)** چون آینه بود و در باطن چون مقراض. چون خوشه صد زبان داشتی. چون شمع او را هر ساعتی زبانی دیگر بودی.

زین الدین را در دل غباری نبود. چون تیر با مردم راست بود و اثیرالدین چون کمان. روزی در دیوان میان ایشان مناظره‌ای رفت که میان خربندگان نرود. کار بدانجا انجامید که اتابک شمس الدین از آن حال انتعاص نمود و زین الدین را از اشراف معزول گردانید. گنبد نیلوفری همواره جاهلان را بر عالمان مستولی دارد. حجلهٔ جهان در خور عروس علم نیست. امروز رفوگری به دیدهٔ نابینا همی کنند. شغل‌ها بر مَن یزید است نه به علم. چون شغلی به زین الدین مفوّض شدی چندان فضول پیش گرفتی که از آن رنجور خاطر شدی. در عزل به سلامت تر بود که در عمل. چون نمک بود که به سرما گدازد، به گرما فسرده شود. این عیب او را صفتی ذاتی بود. هیچ چیز از خرده **(۱۶۶پ)** عیبی خالی نیست. طاووس زشت پای است و آهو اخنس. چراغ روشن را هم اندک مایه تاریکی باشد.

زین الدین بر آخر این دست بماند. اگر چه زین الدین چون قلم بر کاغذ نهادی دُرّ پاشیدی، مصلحت در آن بود که با اثیرالدین می‌ساختی و «طالَ بَقا» زدی.

جهل اثیرالدین به علم زین الدین زیان نمی‌داشت. من در[1] این دو بیت که گفته‌ام مصیب‌تر بودم:

شعر

صاحبت جهّالاً و ما ضرّنی ... ما أصدروا بالجهل أو أوردوا

ما اسودّت المرأة إن أصبحت ... ینظر فیها الرجل الأسود

چنان دانم که مرا این معنی بکر افتاده است. مرا چند جای دیگر معنی بکر هست. در بیتی ذکر کید روزگار کنم و در بیت دوم گویم:

[شعر]

و صفائه أیضاً تعاب لأنّه ... مثل العجائز تبن بالاطهار

جای دیگر گویم:

شعر

بصرت حاجبه قوساً علی قمر

وصحّ هذا فهل أصبحت تقبله

فمنزل القوس ألقاه غدا قمراً (۱۶۷ر)

و کنت أسمع أنّ القوس منزله

این ابیات را اخوات بسیار هست امّا این کتاب احتمال بیش از این نکند. هذا مضی.

چون ابخاز منهزم شد و میخ ادبار، چشم او کور کرد و باران صاعقه بر سر او بارید، بدین بشارت از آسمان و زمین خطّ استبشار و اهتزاز کامل آمد و تا سدرة

۱. اصل: «از».

المنتهی آینه‌های عظمت و جلال بسته شد.

معین الدین ساوی نایب وزیر شهاب الدین بود. چون سلطان ارسلان از اصفهان کوچ کرد او در اصفهان باز استاد و در خدمت امیر اینانج به مصاف آمد. چـون منهزم شدند با وی به مازندران رفت. چون میان اتابک شمس الدین و امیر اینانج مصالحتی برفت به آذربایگان آمد و در اخلال فرائض، پادشاه را سجود سهو کرد و گفت: اگر من مستوفی باشم از وجوه دیوان سلطان، چندین هزار دینار حاصل کنم. چنان نمود که دندانهٔ کلید وجوه ساختن **(۱۶۷پ)** جز وی نیست و مشکاة دولت را مصباح، قلم اوست. از این دست محالی چند می‌گفت تا کشتی بر سر آب افکند. در این تکاور، صاحب عالم کمال الدین از دفع او دامن در کشـید. مـعین الدین بر این نمونه مصرّ شد. استیفا بر وی مقرّر گشت و صاحب عالم کمال الدین بطیبة القلب از دست بداد. کدخدای ناصرالدین اقش بود، و بعد از آن کـدخدای اتابک عادل ارسلان ابه ابن آق سنقر. هر سال، ماه چند به مراغه بودی و ماهی چند با درگاه آمدی به خدمت ناصرالدین اقش.

معین الدین این ترانه می زد که هر سال چندین هزار دینار حاصل کنم. نه بر اصل بود. وجوه دیوان طشت و خایه بود. آن چه می‌گفت آوازی بود در گرمابه خوش و در بیرون گرمابه ناخوش. از ستم کاری و خشک ریشی کردن بر مردم هیچ نمی آید. آن چه می گفت چون آینه، بیرون نظر صافی داشت امّا اندرونش **(۱۶۸ر)** تیره بود. هر جهد که کردی فایده‌ای بَرَد چون آسیا گـرد خـویش بـر می‌آمد. درِ تعرّض دیوان را مفرجی و جوارشی نداشت. به چیزی که آن را حاصل نبود چه توانست کردن. چشم نابینا را سرمه و میل هر دو یکی باشد. بر درخت امید و طمع، مرغی نمی‌نشست که آن را به کمان گروههٔ ازهاق بیفکند. از مهتاب که از روزن در می‌آمد نردبان نمی‌توانست ساختن. او از سنگ خاره زر بـیرون آوردی و از ران پشه کباب ساختی، امّا در این وقت چون سنگ آسیا بـود کـه

چون بی‌دانه گردد شکسته شود. هر کس که از محنتی در وی گریختی از دود در آتش گریخته بودی.

شهاب الدین وزیر اگر چه فضل وافر نداشت افضال و فیض انعام او بر اهل فضل بی‌نهایت بود. مومی بود که نقش نگین را جلوه کند. مجد العرب عامری[1] در عهد وزارت او به کوهستان افتاد. شهاب الدین بر احوال **(۱۶۸پ)** او شفقت فرمود. مجد العرب شعر نیکو گفتی. در ادب و فضل، مشتری سعادت بخش و زهرهٔ رعنا بود. این دو بیت در حقّ قاضی بزرگوار[2] او گفته است[3]:

شعر

و لمّـا أن نـصبت لنـا إمـاماً   لتحکم أن یفیض العدل فیضاً[4]

ذبحتَ بغیر سکّـین[5] و إنّـی   لأرجو الذبح بالسکّین أیـضاً

موّفق الدین ابوالغنائم و اوحدالدین ابوالعشائر، پسران کافی ظفر همدانی، جهت او سرایی باز کردند و با قلّت ذات الید او را مکفیّ المؤنه داشتند. خانهٔ ایشان

---

۱. ابو فراس علی بن محمّد بن غالب عامری، درگذشتهٔ ۵۷۳، از سرایندگان برجستهٔ عراق در این دوره. سرگذشت و نمونهٔ اشعار او در *خریدة القصر*، بخش عراق ۲: ۱۴۱ ـ ۱۷۱. نیز *فوات الوفیات* کتبی (چاپ احسان عبّاس، بیروت ـ ۱۹۷۳م) ۳: ۸۷ به اختصار.

۲. نام این قاضی در متن ما نیامده است. در *کامل* ابن اثیر ۱۱: ۳۰۸ ـ ۳۰۹ از «ابن الکافی قاضی همدان» که در موصل بر جمال الدّین محمّد بن منصور اصفهانی درگذشتهٔ ۵۵۹ وارد شد یاد رفته که با ضمّ آن ارجاع به آن چه پس از این بی فاصله در متن می‌آید روشن می‌شود منظور از «قاضی بزرگوار» یکی از دو فرزند کافی ظفر همدانی است.

۳. چنین است در این جا. امّا عماد کاتب در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۲۶۵ (و به پیروی از او صفدی در *الوافی بالوفیات* ۵: ۲۳) آن را از فخر الدین محمّد بن مسعود قسّام اصفهانی می‌داند.

۴. *خریدة القصر* ۱: ۲۶۵ (و *الوافی بالوفیات* ۵: ۲۳):

ولمّا أن تولّیت القضایا   وفاض الجود من کفّیک فیضاً

۵. اشاره به سخن منسوب به پیامبر اکرم(ص): «من ولّی القضا (یا «من جُعِل قاضیاً بین الناس») فقد ذبح بغیر سکّین» (*سنن ابی داود* [قاهره ـ ۱۴۰۳] ۲: ۲۹۲؛ *سنن* ترمذی [قاهره ـ ۱۳۵۶] ۳: ۶۱۴).

خانقاه اهل فضل بود. هر فاضل منتجع که دست روزگار رخت او به همدان افکند به ضیافت و اقامت ایشان در ریاض لذّت مقام کرد و به فروغ مطبخ ایشان التجا نمود. مروّت ایشان مرهم جراحت روزگار بود، و شمع کرم ایشان رخشان. چون اهل فضل را از پرهٔ قفل حوادث روزگار، بند محکم پیش آمدی مفتاح فرج، ایشان بودندی. آن قدر **(۱۶۹ر)** استعداد و استظهار که ایشان را بود استظهار اهل علم بود. با دست تنگ، تنگ شکر هر وقت برگشودندی. مردم چون جنس یکدیگر باشند. «نَحنُ روحان حَلَلنا بَدَنا»[۱] برخواندند. آب و آسمان چون هر دو صافی باشند در آب، آسمانی پر ستاره بینند. چون آب تیره باشد یا بر آسمان ابر بُوَد، این معنی را اثری نبود.

علاءالدین ابونصر پسر سعدالدین مختار اشبورقانی بزرگ و بزرگ‌زاده بود. پدر او وقتی مستوفی سلطان سنجر بود، به وقت آن که هنوز ملک بود[۲]، و[۳] وقتی مشرف علاءالدین ـ وزیر سلطان مسعود ـ بود. در فضل و انواع علوم بر همهٔ اهل عصر سبق برده. بیشتر فضلا دود آهنگ آتش او بودند. روح کالبد علم بود. گردون کبود جامه باوی غدر کرد. به قرض فادح گران بار شد. از تر و خشک روزگار او را جز در سخن نظمی نماند. از فلک به استخوان ریزه قناعت نمود. حال او چون جزء لایتجزّیٰ شد و **(۱۶۹پ)** او را کارد به استخوان رسید. پسران کافی ظفر وجود او به همدان کرامت خود دانستند. در انتهاز فرصت مکرمت جدّی بلیغ نمودند و از دقایق صفای وداد، و مخالصت دوستی و اتحاد، هیچ مهمل نگذاشتند.

---

۱. از حسین بن منصور حلّاج است در *دیوان* او (بغداد ـ ۱۹۷۴م): ۵۵.

۲. در اصل، این جمله پس از جملهٔ بعد («و وقتی مشرف علاء الدّین وزیر سلطان مسعود بود») است.

۳. اصل: «که».

شعر[1]

متی تأته تـعشو إلی ضـوء نـاره　　　تجد خیر نارٍ عندها خیر مـوقد

تا این حدّ اکرام او کردند که غـریمی او را بـه قـاضی مـی‌برد، اوحـدالدیـن ابوالعشائر با آن که او را خود قرض بسیار بود قبالهٔ غریم با نام خویش کـرد و علاءالدین را خلاص داد. این بیت‌ها که یاد کرده می‌شود شعر علاءالدین است:

شعر

خیلا تضبّ لثـاتها عـند الوغـی　　　مثل السعالی تحت جثّة عـبقری

فـعلوت کـثبهم بـأبیض صـارم　　　فَـهُمُو کـجذع النـخلة المـتقطّر

مرا در مرثیهٔ او قصیده‌ای هست مطلع آن:

شعر

أتأمل خیر الدهر بعد أبـی نـصر　　　فبعد أبی نصر عفاء عـلی الدهـر

(۱۷۰ر) در قصیده گویم:

شعر

فمِن بعدِه لم یبق فـضل فـإن یکـن　　　فــذاک ســراج لا یــوازن بـالبدر

چون نیشتر اثیرالدین ابونصر براکحل زین الدین زنگانی آمد و در مصارعت، مسمار[2] عزل بر در او کوفتند، به منادمت شهاب الدین وزیر و عزّالدین صـتماز رفت. برهٔ دو مادر شد. تقویم کار او را جدولی مزخرف پیدا گشت. مرد روزگـار

۱. از حطیئه است در *دیوان* او (قاهره ـ ۱۳۷۸): ۱۶۱ نیز *امالی* قالی ۱: ۱۱۶؛ *محاضرات* راغب ۲: ۵۳۳ (نیز ۳: ۶۵۶ بدون نام گوینده).

۲. اصل: «و در مسارعت و مسمار».

بود. به هر وجه که بودی، چون کم زدی زر از منقار سیمرغ که نـدیدی بـیرون آوردی و آن را به نرخ آب خرج کردی. باد دستی پیشهٔ او بود. جهان در چشم او قیمت کاه پره نداشت. گام از دام سیم در جبین نهادی تا از مطالبت آزاد بودی. به استظهار تهی دستی هر وقت سنگ در تاریکی افکندی. با تهی دستی، گور، شیر افکن بُوَد. از بی‌سیمی خویش ناخن پای پوشیده داشت. اگر زر و سیم را پشتی بودی روز مصاف طوق و سر افسار بنهادی. چون از ذخایر دنیا لب خشک بود **(۱۷۰پ)** به فوت آن مژه‌تر نشدی. بیابان نشین از زمین لرزه نترسد. اگر شکار او فربه آمدی و اگر لاغر، دلخوش بودی. متصرّف تا زنده باشد کار او در افـتان و خیزان باشد. جز به مرگ چون شمع سوخته نشود.

زین الدین در انواع علوم بر گردن روزگار مرسلهٔ دُرّ شاهوار بود. او را چـند تصنیف هست. این دو بیت در تشبیب قصیده‌ای از آنِ اوست. هر دو استحقاق آن دارند که بر پیشانی روزگار نویسند:

شعر

عـیون مآقـیها جـوارح للـحشا　　　فقل فی سیوف جارحات القوائم

کسرن رضاً لمّا التَـقَیْنَ جـفونها　　　و تکسر من غیظٍ جفون الصوارم

زین الدین در فضل عدیم المثل بود. نظیرش جز خیال او نبود. با این همه در هجو او گفته‌اند:

شعر

ای احمق ای ابـله ای زیـن مسـخّف　　　نام پدرت باد بـه ریش تـو مـصحّف

نام پدرش «سیدی» بود.

کریم الدین گلنگبین از طغرائی معزول شد و منصب طغرا بر صدر قوام، پسر قوام الدین بوالقاسم، تقریر کردند و اشراف که قوام **(۱۷۱ر)** الدین داشت به شرف الدین، پسر مختارالدین وزیر اتابک شمس الدین ایلدگز، دادند. عمل چون کعبتین نرد به دست خصم رود. نادان باشد که از آن فقّاع گشاید. عزل دیوان طغرا بر کریم الدین سخت‌تر از فطام بود بر کودک شیرخوار. مختارالدین از مدّت مدید باز وزیر اتابک شمس الدین بود و به حکم حقوق قدیم مستظهر و مسترسل.

خواجه رئیس الدین بروجردی وزیر والدهٔ سلطان ارسلان بود و مشرف اتابک شمس الدین. اصدار و ایراد معظمات امور و زمام حلّ و عقد به دست او. در دیدهٔ نا اهلان خار بود. مختار الدین در راه معامله شناسی خرسوار، و رئیس الدین در کاردانی بر پیل محمودی نشسته. پرگار چرخ بر کار او تدوّر می‌نمود. در نفاذ حکم شیب تازیانهٔ رئیس الدین تیغ دیگران بود. اصحاب حاجات را از کفایت او اکتفا حاصل شدی. چشم همت او بر مصالح **(۱۷۱پ)** مسلمانان چون چشم نرگس همواره بیدار بود. پس از وفات اتابک شمس الدین، وزیر پسرش اتابک اعظم مظفّرالدین قزل شد که او را در آن وقت ملک مغرب می‌خواندند.

چون رئیس الدین به جوار رحمت ایزد ـ عزّ إسمه ـ انتقال کرد، صدر نظام الدین به حق الارث مسند افروز آمد. اگر دل راد و سخی را به دریا تشبیه است دل او بحر محیط شاید خواندن. بحرِ تنها نشاید که خوانند. در فنون علوم سرجریده است و مفاخر او سرمهٔ چشم روزگار و مکارم او طوق گردن گردون.

ظهیر الدین قائدان کدخدای وزیر شمس الدین ابو نجیب بود. کدخدای به تمکین. به حکم حدّتی که در طبع او بود اصحاب شمس الدین مسخّر او شده بودند[1]. کس را زهرهٔ آن نبود که آزمایش دیوان کند. گرمی در طبع او بود که چشم

---

۱. اصل: «بود».

حربا را از روی آفتاب باز گردانیدی. همچون خطّاف بـود کـه در چشـم مـردم آرایش دارد ولیکن گوشتش **(۱۷۲ر)** نشاید خوردن، و بانگی نیز نباشد که آن را جهت آن بانگ دارند. بعد از وفات شمس الدین، کدخدای وزیر شهاب الدین شد. فخرالدین ابوالغنائم و اصحاب شهاب الدین قصد او کردند و منسوبه‌ای برساختند و محبوس شد، و مال موافقه بر وی تقریر کردند. اگر چه او را جنونی به افراط بود، در کارگزاردن دستی تمام داشت. همچون غراب بود که آن را اعور خوانند و بیناتر از همه مرغان باشد.

عزّالدین احمد که در عهد سلطان محمّد بن محمود عارض بود نـایب وزیـر شهاب الدین شد. وفور فضل و لطف نفس و تهذیب اخلاق او پیش از این یاد کرده آمده است. زینت ملک و زیور دولت بود.

جمال الدین محمّد بن منصور اصفهانی[1] به شام وزیر بود. شاید گفتن که شام در دست او بود. استبداد و استقلال بیش از حدّ داشت. مبالغی هر سال او را حاصل **(۱۷۲پ)** می‌آمد، قصیرة عن طویلة[2] جز ما لابُدّی که به خرج روز کردی بـاز نگرفتی. آن دیگر هم وقف بود بر زائر و علوی و شاعر و صوفی. چون سر کوه بود که آب بار نگیرد. او را جهت فردا ذخیره نبودی. کوتاه بین و ضعیف اعتقاد

---

۱. وزیر اتابک زنگی بن آق سنقر (فرمانروای موصل) و جانشینان او و درگذشتهٔ ۵۵۹، که در روزگار خود به داد و دهش شهره بود. سرگذشت و ستایش گشاده دستی او در بسیاری از مصادر تاریخی این دوره آمده است. نمونه را *کامل* ابن اثیر ۱۱: ۳۰۶ ـ ۳۱۰؛ *الروضتین فی اخبار الدولتین* ۱ (بخش دوّم): ۳۴۸ ـ ۳۵۶؛ *تاریخ* عماد کاتب: ۱۹۲ ـ ۱۹۴؛ *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۲۹۷ ـ ۳۰۷. نیز *وفیات الاعیان* ۵: ۱۴۳ ـ ۱۴۷.

۲. *مجمع الامثال* میدانی ۲: ۴۹۹. نیز *محاضرات* راغب ۳: ۴۲ که تضمینی از آن به این صورت آورده است:

قصیرة عن طویلة　　　نفس المحبّ ذلیلة

این اصطلاح در متون عربی و فارسی قدیم بسیار به کار رفته است. برای چند نمونه در متون فارسی ببینید *راحة الصدور*: ۴۴؛ *مکاتیب* سنائی: ۸۴.

باشد که غم فردا در دفتر او بُوَد. مور باشد که زاد عمر ذخیره سازد. شیر از این اندیشه فراغی دارد. از دست جمال الدین جز ساغر تهی نشد. هر کس که بروی سلام کردی، چنان شدی که گفته‌اند:

[شعر][1]

خفیت علی الدهر فی ظلّه کخافیة الریش تحت الجناح

از چاه مروّت او آب به دست برگرفتندی. انفاق او پنداری از دور فلک بود هرگز کم نشد[2]. تازه رویی و بشر او بشارت سائلان بود، چنان که روشنی برق بشارت باران باشد و روشنی صبح علامت روز. او را جواب اصحاب حاجات، زودتر از جوابی بود که صدا دهد. آن چه او به مردم می‌داد اگر او از خدای تعالی خواستی اسراف بودی. **(۱۷۳ر)** عطای او ابری بود که در دریا بارد مروارید باشد. چاهی [را] که از آن آب بر می‌گیرند آب خوش باشد و چاهی را که آب برنگیرند بگندد. مرد را چون مروّتی باشد باید که به التماس که از او کنند ملتزم منّت شود تا طبع صافی او زنگار نگیرد. پستان ناقه چون ندوشند خشک شود. سخی‌تر از او زمانهٔ او بود که او را به خلق ارزانی داشت. اگر دیگری چشم انسانیت را سواد بود، او انسان آن سواد بود. به زائر و وافد چنان خرّم شدی که پنداشتی او را به خلود بشارت می‌دهند و تهنیت می‌کنند. مروّت او در تابستان باد شمال بود که مروحهٔ همه کس باشد، و در زمستان آفتاب. اگر کسی را شایستی گفتن که ضمان روزی خلق کرده است آن کس او بودی. صِلات، صَلَوات او بودند،

۱. از ابو الغیث بن نحریر مُنیحی است در *تتمّة الیتیمة* ثعالبی (چاپ عبّاس اقبال، تهران ـ ۱۳۵۳) ۱: ۷۵ که می‌گوید مضمون آن را از این بیت ابو نواس گرفته است:

تستّرت من دهری بظلّ جناحه فعینی تری دهری ولیس یرانی

۲. اصل: «نشود».

بدان اختلال روا نداشتی. اصحاب حاجات اگر شیر مرغ از وی خواستندی یافتندی. چنان که **(۱۷۳پ)** آفتاب، رنگ بر روی زمین افکند مروّت او رونقی بادید آورد. شمع بود که اگر در پس آن نشینند و اگر در پیش، در روشنایی آن متساوی باشند. سخی‌تر از وی خدای تعالی بود که هر آن چه در جهان است مِلک اوست و بهشت را به مال خویش به مردم می‌فروشد، و بدان نادانی‌اند که بهشت او به مال او نمی‌خرند. شریف و وضیع از او به مقصود رسیدندی. جویی بود که از آن شیر و روباه آب می‌خورد. آن چه گفته‌اند: «رضا الناس غایةٌ لا تُدرَک»[۱] به وی معکوس شد، «رضا الناس غایةٌ تُدرَک» آمد. شاید گفتن که در ربع مسکون سخی‌تر از او نبود. سائلان او را کسی از میراث خواران با[ز] نشناختی. خواسته و ناخواسته به مردم دادی.

فلک مهره باز با وی دستی بدنما باخت و چشمهٔ آب حیات بینباشت. کسائی دَورِ فلک گلیم هم می‌بافد. روزی چند بر قلعه محبوس شد و دست اجل دامن او گرفت. **(۱۷۴ر)** چاشنی گیر خیرات، خوان مغفرت او بیاراست و آواز داد. روح القدس همنشین و مونس او شد. کرّوبیان ملائکه به استقبال او شتافتند. دنیا را در احسانی که با وی می‌کرد بدائی پدید آمد. امّا آخرت کله و تتق به روح او مزین کرد. در دنیا هیچ مهنّا نیست. هیچ روضه از قوارص خالی نباشد. دنیا با وی چون مطرب با چنگ سر درآورد و لیکن او را چون رود چنگ، زخم گاه ساخت. اسباب اقبال او چون ابر مجتمع شدند و دست درهم زدند، و لیکن چون باد درگذشتند. من با آن که او را ندیده بودم در مرثیهٔ او این دو بیت گفتم:

---

۱. سخن اکثم بن صیفی بن رباح، از خردمندان عرب در روزگار جاهلیّت، در *مجمع الامثال* میدانی ۲: ۴۷.

شعر

إنّ ابـــنَ مــنصور دعــاه ربّــه　　فسـعی إلی رضــوانــه و أحـابا
یســقی الغـوادی کـلّ یـوم قـبره　　إن جاز أن یسقی السحاب سـحابا

از اهل اصفهان جز بخل و امساک ندیده‌اند. جمال الدین بدین شکل از آن بقعه عجب خاست. شمس الدین نطنزی[1]گوید در حق کیفیت حال اصفهان: **(۱۷۴پ)**.

[شعر][2]

فــقلت لهـــم مـــاذا أقــول لبـــلدة　　یباع الخری فیها ولا یشتری الفضل

نگارستان نقّاشان فضل و راه کاه کشان ستاره‌های هنر، اصـفهان است. زیـر خرگاه سبز فلک و غطاء نیلی رنگ چرخ و طارم نیلوفری گردون، آن آب و هوا که اصفهان راست هیچ جای دیگر را نیست. مجیرالدین بیلقانی[3] را مردم اصفهان نیک جواب داده‌اند، و راضی نبود که با ایشان دست قایم بگذارد. گفته بود که:

شعر[4]

دانسـتم کـه در اصـفهان کـورانـند[5]　　با این همه سرمه کز صفاهان خیزد[6]

---

۱. ابو الفتح محمّد بن علی بن محمّد نطنزی، از ادباء و عربی دانان طراز اوّل این دوره، که در سال ۵۲۱ در مرو و پس از آن مکرّراً در بغداد بود و پیرامون ۵۵۰ درگذشت. سرگذشت و نمونهٔ اشـعار او در *خـریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۲۸۳ ـ ۲۹۳ (نیز ببینید ۱: ۱۶۷ ـ ۱۷۱، ۲: ۳۱۸، ۳۴۴)؛ *انساب* سـمعانی ۱۳: ۱۳۸؛ *الوافی بالوفیات* ۴: ۱۶۱ ـ ۱۶۲.

۲. مصرع دوّم نیز در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۲۸۴.

۳. از سرایندگان مشهور قرن ششم. سرگذشت و نـمونهٔ اشـعار در *تـذکرهٔ* دولت شـاه سـمرقندی (تـهران ـ ۱۳۳۷): ۱۲۸ ـ ۱۳۱ و دیگر مآخذی که در *فرهنگ سخنوران* ۲: ۸۰۴ ـ ۸۰۵ نام برده شده است. نیز *سـخن و سخنوران* فروزانفر: ۵۷۸ ـ ۶۰۱.

۴. *دیوان مجیر الدین بیلقانی* (تبریز ـ ۱۳۵۸): ۳۹۶.

۵. اصل: «کورند». *دیوان*: «کی دانستم کاهل سپاهان کورند».

۶. سرمهٔ اصفهان معروف بود. حجّاج بن یوسف ثقفی به عامل خـود در آن شـهر نـوشت: «قـد ولّـیتک ⇔

مردم اصفهان به جواب او گفته‌اند[1]:

شعر[2]

سرمه گیری[3] کـه از صـفاهان خـیزد　　میل تو به میل است و فـراوان خـیزد

زبان باید که به ذمّ اصفهان خشک‌تر از زبانهٔ قفل باشد. آفتاب به آب تر نشود. آن کس که خواهد که گرد بر فرش اصفهان نشیند نـقش شـادروان بـاشد، او را خاموشی بهتر از گویایی بود. مجیر بیلقانی اهل علم بود امّا شکوفهٔ رعنایی او از باد حماقت **(۱۷۵ر)** شکفته بود. او را از خویشتن بـوسه آرزو کـردی. از لذّت اصفهان چنان بی‌خبر بود که عنّین از زن بکـر. شـعر او را در اصـفهان بـازاری نمی‌بود. چون سقّا بود که بر لب دریا خواهد که آب فروشد. در زمستان[4] یخ به تحفه می‌آورد. ظنّ او چنان بود که مردم، جهان را به روی او می‌بینند. چون اهل علم و فضل بود سخن ردّ او در معنی اصفهان یخ خَلاب بود. چون گل جوانمرد از فضل خویش برخورداری نیافت. در هجو مـردم اصـفهان چـون شـمع از زبـان خویش سوخت.

برید حوادث در اصفهان حلقه بر در شهاب الدین وزیر زد و خریطهٔ نام فـنا

↔ بلدة حجرها الکحل وذبابها النحل وحشیشها الزعفران». هر سال همراه خراج آن مقداری سرمه هم برای خزانهٔ شاهی می‌فرستادند (*ثمار القلوب* ثعالبی: ۵۳۸).

۱. تفصیل ماجرا در *آثار البلاد* قزوینی (چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۳۸۰): ۵۱۳.

۲. از شرف الدّین شِفروه (*تذکرهٔ* دولت شاه: ۱۲۹)، از سرایندگان اصفهان در این دوره. سرگذشت و نمونهٔ شعر او در *تذکرهٔ* دولت شاه: ۱۷۰ ـ ۱۷۲؛ *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۲۱۱ ـ ۲۱۷؛ *الوافی بالوفیات* ۱۳: ۲۴۴ ـ ۲۴۵ و دیگر مآخذی که در *فرهنگ سخنوران* ۲: ۴۹۸ ـ ۴۹۹ و پاورقی مصحّح در *خریدة القصر* ۱: ۲۱۱ نام برده شده است. او در پایان سال ۵۷۰ در دمشق بود (همان مأخذ: ۲۱۴).

۳. *تذکرهٔ* دولت شاه: «سرمه چه کنی».

۴. اصل: «در این میان».

بازگشود[1]. شُرف ایوان حشمت او بیفتاد و شهاب ثاقب او بر خاک آمد. مسند وزارت از وی معطّل شد.

کریم الدین گلنگبین، بی‌شغل مانده و در ششدر عزل افتاده، پنداشت که به سبب عُطلهٔ او آسمان پاره پاره شود و به نشستن او جهان برخیزد. چنان **(۱۷۵پ)** می‌دانست که ناقهٔ صالح را پای شکستند و سلیمان بی‌خاتم بماند. روزی چند دست بر خاطر نمی‌نهاد تا خویشتن را آسایش دهد. بایستی که دانستی که درخت را هر وقت میوه نباشد. از آن جا که حماقت او بود عُطلهٔ خویش، پادشاه را کبیرهٔ عظیم می‌شناخت. به غایت متکبّر بود. آدمی را که شکم مزبله باشد و بینی کنیفی از روی درآویخته، تکبّر نرسد. عزّالدین صتماز ـ رحمه الله ـ در گذشته بود[2]. کدخدایی عزّالدین محمّد پسرش به وی دادند. پس از آن که به مناصب بزرگ پای باز نمی‌آورد و بدان هم می‌پنداشت که وزغ می‌خورد، حالی را بدین شغل خرسند شد. دست در فتراک کار آورد و در آب او شنایی می‌کرد. او را جهل غریزی بود. وقتی به حضور زین الدین پسر سیّدی زنگانی بنوشت که: «رجب عظّم الله اجره». زین الدین گفت: رجب را کسی نمرده، «أعظم الله برکته» باید نوشت.

امیر اینانج **(۱۷۶ر)** مستشعر شد. راه گرگان و دهستان برگرفت. نه از بددلی به ترک وطن بگفت. اضطراب او عیب نبود. باد هم مضطرب باشد و رکنی است از بقای جهان. چون شمشیر بود که نه از سرما لرزد. انفاس او که متصاعد می‌شد از سیری بود نه از خشکی. شَعر شوکت او از صلع سفید بود نه از پیری. همچون شیر بود که به وقت آن که خواهد که بجهد بر هم آید. خوارزمشاه گرگان و دهستان به

---

۱. ۲۸ ج ۱ ـ ۵۶۰ (*راحة الصدور*: ۲۹۰).

۲. یک شنبه ۱۴ محرّم ۵۶۱ (*راحة الصدور*: ۲۹۱).

وی داد. امیر عمر پسر علی یار که مقدّم و سپه سالار لشکر او بود، مخالفت کرده بود و به درگاه آمده. دستی بود که از بازوی امیر اینانج ببریدند. ری به وی سپردند. آن جا رفت و طبرک[1] آبادان کرد.

هر وقت به ارجاف، شخصی دیگر گفتندی وزیر خواهد بودن. عاقبة الامر بر فخرالدین پسر معین الدین کاشی مقرّر شد[2].

---

۱. ببینید *یادداشت‌های قزوینی* ۵: ۲۸۸ ـ ۲۸۹؛ *ری باستان* از حسین کریمان ۱: ۴۸۰ ـ ۵۱۶؛ *آثار تاریخی طهران* از سیّد محمّد تقی مصطفوی ۱: ۱۴۱ ـ ۱۴۶.

۲. دوشنبه ۷ صفر ۵۶۱ (*راحة الصدور*: ۲۹۱).

وزارت فخر الدین کاشی[1]

آن چه همت او همواره بر آن مقصور بود و علایق و عوایق روزگار مانع آن، **(۱۷۶پ)** میسّر شد. مباشرت این منصب بر وی متعیّن بود. طبیب را وقت بیماری خوانند. بزرگی خاندان او پیش از این یاد کرده آمده است. دور پدرش در وزارت سلطان سنجر، عید اکبر بود. ظهیرالدین قائدان نایب او شد و از بی‌ثباتی نیابت به جای بگذاشت. بر عزّالدین علجه مقرّر شد.

معین الدین ساوی زود می‌خواست که وزیر شود. صبر نمی‌کرد تا شکلی بگردد. در مطالبت این منصب چون باد، دست در همه جای می‌زد. بر این کار شیدا شده بود و خارش در سر افتاده، سودا می‌پخت. پنداشت که بخت او چون نرگس در خواب است او را بیدار می‌کند. تدبیری نه صواب بر دست گرفت. سلطان ارسلان را چنان نمود که امرا و اصحاب اطراف از اتابک شمس الدین مستربدند و مستوحش، و تو را حکمی نیست. اگر عنان از وی بگردانی همه تبع تو باشند. جهت خویش تقریر وزارت **(۱۷۷ر)** کرد و جهت امیر عمر پسر علی یار، تقریر امیر حاجبی. بخت او خروس بود که نه به وقت خویش بانگ کرد تا در ورطهٔ هلاک افتاد. در این، تدبیری به جایی نمی‌برد. روز به چراغ می‌جست.

امیر عمر بر قلعهٔ طبرک[2] نشسته بود. یاد نمی‌آورد که ذرّهٔ آفتاب دولت اتابک

---

۱. وزیر ارسلان بن طغرل سلجوقی در سال‌های ۵۶۱ـ۵۶۴ (و شاید ۵۶۵).

۲. اصل در این یک مورد: «تبرک».

شمس الدین است و کلاه دولت بر سر او. اتابک شمس الدین به کفران نعمت روی از وی برگردانید. دماغ او فاسد شده بود. به افتیمون صلاح مداوا نکرد تا از این سپید کاری، سیاه روز آمد. در ستیزه رویی سپری شد که منجنیق برآن کار نکند. پنداشت که پنبه از گوش برمی‌گیرد، ندانست که رصاص در گوش می‌مالد. رفعت کار او رفعت مرده بود که چون او را بر دوش گیرند زود بیفکنند. امید دادن او، پای مرغ بود که شستن آن نه علامت خیر باشد. او را چون نایی دم دادند. از قلعهٔ طبرک به ساوه آمد. اگر چه پی کور می‌کرد، لطف ایزد تعالی اتابک محمّد را بر این **(۱۷۷پ)** کار واقف کرد. پردهٔ سرّ امیر عمر و معین الدین دریده شد و طشت از بام بیفتاد.

اتابک محمّد از ساوه حرکت فرمود. یک منزل برفت. از درگاه سلطان او را انفصال افتاد. از آفتاب بسیار وقت باشد که احتراز کنند. دستان امیر عمر و معین الدین ظاهر شد. سرّ میان مردم، دشوار پنهان ماند. کوه جماد چون آوازی بکند هم به صدا نمّامی کند. نَهَنبن از سر تنور بیفتاد. امیر عمر ندانست که از آن چه عنکبوت بافد جامه نشاید دوختن. وزیر بدانست که در معرض نکبت است. با سلطان خلوت کرد و معلوم گردانید که آن چه ساخته‌اند نه بر وجه صواب است. امیر جمال الدین عمر پسر ناصرالدین اقش، و امیر بهاءالدین شرف الدوله پسر حیدر، با وی متّفق شدند و در موالات او ثابت‌تر از آن شدند که انگشت‌ها در کف دست. چون امیر عمر به خدمت تخت اعلی رسید و شرف تقبیل بساط اشرف یافت، بعداز دو روز او و معین **(۱۷۸ر)** الدین گرفتار شدند. سر هر مویی از کسان او در دست شخصی آمد. فلک، کار ایشان چون خاک راه بر باد داد. آن چه صید ایشان خواست بودن، چنان جَست که دام نیز پاره کرد. خواستند که انگشت‌نمای جهانیان شوند، دستگیر آمدند.

امیر عمر دعوی علم نجوم و حکمت کردی. «ربح» او به تصحیف «زنخ» آمد.

چهرهٔ حال او که چون چشم خروس بود مانند زعفران گشت. قضا او را از قلعهٔ طبرک آورد و به دست محنت و بلا سپرد، اگر نه بر طبرک هیچ مخلوق را بر وی دست نبودی. چون کوه با شکوه نشسته بود. ثریّای دولت رکاب او، و حجرهٔ اقبال عنانش. ساقی او در قیام، و صراحی در رکوع. ندانست که عظمت بلند جز بلا نباشد. باد ادبار او را از بالا بیفکند تا چون باد بی‌وزن شد. مار را چون آخر کار باشد در راهگذار خوابگاه سازد. چون به ساوه آمد جز سبزه، تازه رویی ندید و جز دامن، پای او نبوسید. کار او **(۱۷۸پ)** چون ظرف شوشه گر آمد. چون شمع بر خویشتن می‌گریست. در سر آن شد که در سر داشت. کار او چون پر طاووس بود، چون دم سگ زشت و کج آمد. طلب بزرگی کردن، گردن می‌شکند. بیدق پیوسته مستقیم رود، چون فرزین شود رفتار کژ آید. پنجهٔ حرص و آز بریده باد که روی مردم می‌خراشد و ایشان رادر قعر چاه ظلمات می‌افکند. دیدهٔ دولت امیر عمر را یرقان دیدهٔ نرگس پدید آمد و خرمن او سوخته شد. جهان عجوزی خوب غدّار است. کرشمهٔ این گنده پیر یا نوعروس آراسته، هر چگونه خواه گیر، بسیار کس را مغرور کرده است. «إنّمَا الحَیاةُ الدُنیا لَعِبٌ وَ لَهوٌ»[1] به یاد باید دادن، و اعراض دنیا مستحقر و مستقذر داشتن، و از زخارف بی‌حاصل آن طمع بریدن.

شعر[2]

فإن تجتنبها کنتَ سلما لأهلها　　　و إن تجتذبها نازَعَتْکَ کلابُها

اگر ما مهمان روزگاریم روا نباشد که بر مهمان **(۱۷۹ر)** جفا کنند، و اگر

---

۱. *قرآن کریم*، از آیهٔ ۳۶ سورهٔ محمّد و ۲۰ سورهٔ حدید.

۲. به امیر مؤمنان (*انوار العقول* کیدری [چاپ شده با نام *دیوان امام علی*، تهران ـ ۱۳۷۳]: ۹۸) و شافعی (*دیوان* او [چاپ امیل بدیع یعقوب، بیروت ـ ۱۴۱۱]: ۵۲) مسنوب شده، امّا در *شعر الشافعی* (به کوشش مجاهد مصطفی بهجت، بغداد ـ ۱۴۰۶): ۲۳۷ از مآخذی دیگر نام می‌برد که آن را به شریف رضی و برخی دیگر هم نسبت داده‌اند.

روزگار مهمان ماست نشاید که گوشت و استخوان ما خورد. بـه هـر دو وجـه، ملامت بر روزگار متوجّه می‌شود.

امیر عمر را به آذربایگان بردند، چون شمع طوقی از خون دیـده در گـردن کرده. پر نمک‌تر از دل او کبابی ندیدند. چون شمع شب سوخته و روز کشته، چون چنگ پر ناله، و چون نای جامه سیاه. خورشید دولت او را بعد از آن حسن، در آب ندیدند. آب روی او جز اشک نبود. دست استیلاء او که چون امید دراز بود کوتاه آمد و بعد از آن، روان او روان شد و بارهٔ عظمت او به سر درآمد.

فخرالدین وزیر پس از گرفتن امیر عمر و معین الدین، اژدهای هفت سر شد. مجال فراخ یافت. یمنه و یسره می‌راند و بدین تیر تاز می نمود.

معین الدین را به قلعهٔ همدان بردند. او را در آن حرکت عذری نبود. زبـان او بی‌سخن‌تر از زبان سوسن بود. او را مصادرهٔ قوی **(۱۷۹پ)** کردند. در استصفاء مال او مبالغت نمودند. بزرگی، وبال مردم است. بر آسمان جز ماه را محاق نباشد. آن چه معین الدین به مصادره می‌داد همچنان بود که به رشوه می‌ستد. اثر تأسّف و تلهّف بر وی پیدا نبود.

شعر[۱]

تـــراه إذا مـــاجئتَه مـــتهلّلا　　　　كأنّک تعطيه الّذی أنت سائله

چون نرگس، چشم بر سر زر می‌نهاد و می‌داد و رضای پادشاه نگاه می‌داشت. چون سپند بود که به گاه آن که سوزد رقص کند.

منصب استیفا به صدر عزیزالدین مفوّض شد. مدّت‌ها بود تا استادکاران دیوان

---

۱. از زهیر بن ابی سلمی است در *دیوان* او (چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۳۷۹): ۹۸. نیز *الاعجاز و الایجاز* ثعالبی: ۱۳۸. امّا به زیاد الاعجم (*دیوان* او [چاپ دمشق ـ ۱۹۸۳م]: ۱۴۲) و عبد الله بـن زبـیر اسـدی (*دیـوان* او [چاپ یحیی الجبوری، بغداد ـ ۱۹۷۱ م]: ۱۲۲) نیز نسبت داده‌اند.

استیفا، مباشرت این شغل به استظهار نُوّاب می‌کردند. در عهد او به حکم صانعی و معامله شناسی، نُوّاب ابر بودند که بر دریا بارد.

معین الدین هنوز در قلعه بود که فخرالدین وزیر با جوار رحمت ایزد ـ عزّ إسمه ـ رفت. از نکایت وزیر جان او به لب رسیده بود. به مرگ فخرالدین مرده‌ای بود که زنده شد. او را به آذربایگان بردند. اتابک شمس الدین بعد از آن **(۱۸۰ر)** که کار او به موی آویخته بود جناح عفو بر زلّت او پوشید. مطلق العنان شد. اما اگر چه از ورطهٔ قتل بیرون آمد در دام مرگ آویخت. عطسهٔ زکام بسیار باشد. با آن که شب جوانی او را صبح پیری ظاهر شده بود شگرف‌تر و پاکیزه‌تر از وی در درگاه، هیچ جوان نبود. پیری اگر چه بر موی[۱] است از وی زیبا می‌نمود. بر عقب خلاص، رسول مرگ شرط اداء رسالت به وی به جای آورد. دست روزگار او را در آسیب مصادره افکند، بعد از آن با فنا برد. همچون خمیری بود که اوّل آن را بر غربال ببُرَند، آن گه دور افکنند. مرجان رنگ و مینا شکل بود کهربا آسا آمد. شیر[۲] صولت او روباه لنگ شد.

شعر[۳]

فمن لم یمت بالسیف مات بغیره   تنوّعت الأسباب والداء واحد

امیر اینانج پس از گرفتن امیر عمر از گرگان به ری آمد، به امدادی از لشکر خوارزمشاه و ملک مؤید و شاه مازندران. اتابک محمّد به ری بود. با وی **(۱۸۰پ)** کرّ و فرّی فرمود و از پیش برخاست، به ساوه آمد. در خدمت سلطان

---

۱. چنین است در اصل = «کسرِ موی»؟.

۲. اصل: «و شیر».

۳. از ابن نباتهٔ مصری است در *دیوان* او (بغداد ـ ۱۳۹۷) ۲: ۵۶۷. نیز *وفیات الاعیان* ۳: ۱۹۳ ومآخذ بسیار دیگر. اما به دیگران نیز نسبت داده‌اند. ببینید تعلیقات *نفثة المصدور* نسوی (چاپ یزدگردی): ۱۵۱ ـ ۱۵۲.

ارسلان روی به همدان نهاد. امیر اینانج، ری و قم و ساوه و آبه خرج کرد. فخرالدین وزیر به همدان درگذشت. تفّ سنان مرگ، سپر بقا از دست وی بیفکند. بلند همت و والا بود. میان دود روزگار، فرّ روشنی او روز بود. فخرِ تبار بود و عاقلهٔ دودمان دولت. ری و قم و ساوه و آبه آن زمستان بی مانعی در دست نائبان امیر اینانج بماند، در حمایت برف کافور رنگ و فصل کافور طبع. چون فصل بهار جهان را بیاراست و مرغان نوای گوناگون زدند و آهوان مینا سُم و بیجاده لب شدند، اتابک شمس الدین از آذربایگان روی به ری آورد. شوکت اتابک شمس الدین بود که علاج امیر اینانج کرد. اغضا...... و آب ندیدی.....[1] در ری مجاعه شد متنفّسی و متعلّقی (**۱۸۱ر**) نداشت. دیگ امید او جوش بر آورد و به سر بر آمد[2]. نالنده تر از رباب شد. لب او تجلّدی می نمود و چون برق می خندید، و دل او چون ابر می گریست. در ری محاصَر بماند. منفذی نمی دید. حنّاق او را تنفیسی نبود. چون مرغ در قفص می جَست. اگر راه بودی بیرون آمدی به چندان که دیده بر هم زدی. بطّرا از بسیاری آب باک نباشد. بی خواب و بی خور شد. کباب از گل جگر می خورد. در تجلّدی که می نمود چون شمع بود که افروزد و سوزد. ندب آخر عمر بود، پای بیفشرد. دست خون بود که می باخت. غلامکی دو سه پاسی از شب گذشته او را هلاک کردند[3]. سمن او خوار شد و بخت او چون چشم غلامانش خفته آمد. باد حوادث کلاه دولت او بیفکند. در این دنیا سخت کمان را ... بر نتوان گرفتن. متعلّقان او چون گل جامه چاک کردند. آن وشاقان که امیر اینانج به دست ایشان (**۱۸۱پ**) کشته شد کمتر از سگ بودند. سگ در کسی که شناسد نجهد و پیوسته پاسبان مردم خویش بود. امیر اینانج که فتور و سکون اقلیمی، و

---

۱. موارد نقطه چین به خاطر رطوبت و ساییدگی در نسخهٔ اساس، آسیب دیده و خوانده نمی‌شود.

۲. اصل: «آورد».

۳. سال ۵۶۴ (*سلجوق نامه*: ۱۱۵؛ *کامل* ۱۱: ۳۴۸).

مصلحت و مفسدت کشوری، به سیاست او تعلّق داشت و اقبال چون سایه ملازم او بود، بر دست دو سه وشاق بر طریق فجأت کشته شد. این شکل که از جـیب غیب برآمد اگر کسی در خواب دیدی باور نداشتی.

شعر[1]

فلا تَنُلْکَ اللـیالی إنّ أیـدیها　　　إذا أردن کسرن النبع بـالغرب

ولا تُـعِنَّ عـدوّاً أنت قـاهره　　　فإنّهنّ یصدن الصقر بـالخرب

چون دمدمۀ حادثۀ او درافتاد لشکر خوارزم و نیشابور و مازندران که بـا وی بودند متفرّق شدند. ری اتابک محمّد را مسلّم شد. بعد از آن که جز باروی شهر به روی خویش ندید فتح و ظفر روی نمود. آن چه به شمشیر و تیر و سنان چون آتش و مقاسات شداید برنیامد، به انفعال میسّر گشت.

شعر[2](۱۸۲ر)

لا تکسـع الشـول بـأغبارها　　　إنّک لا تـــدری مـن النـاتج

نسیم عدل اتابک اعظم جان‌های مردم ری را تازه کرد، و دعـای ایشـان بـه استدامت ایام او متواتر گشت، و روح الامین آن را آمـین گـفت. وزارت بـعد از اندیشۀ بسیار و گفت و شنید، بر خواجه جلال الدین پسر قوام الدین ابـوالقـاسم مقرّر شد.

---

۱. از متنبّی است در *دیوان* او: ۴۳۶.

۲. از حارث بن حِلِّزۀ یشکری است در *التمثیل والمحاضره*: ۵۵ و *لسان العرب* ۲: ۳۷۳، و بدون نـام گـوینده در *یتیمة الدهر* ۴: ۲۷۰ و *محاضرات* راغب ۱: ۱۶۸.

وزارت دوم جلال الدین[1]

بدین منصب بزرگوار، لایق‌تر از جلال الدین نبود. خانهٔ ایشان را کان گوهر وزارت می‌دانستند. در وزارت در گزینیان اگر چه در احاین، اعیائی می‌رود بیشتر اوقات به ایشان تفویض می‌افتد. مفتاحِ درِ این منصب به دست ایشان است. جلال الدین اگر چه از تصاریف روزگار بی‌برگ شده بود از وجوه قرض، برگی ساخت و به اعباء این منصب استقلال نمود. خشک سال او از باران بهار عمل خصب یافت، و آب کار او [که] از سرمای عزل **(۱۸۲پ)** فسرده بود به جمرت‌های عمل کشیءٍ ساقط روان آمد. از میان وزراء درگزین، فاضل و نیکو خط او بود. در سرای او قطع و فصل کار کمتر بودی. بیشتر زحمت اصحاب می‌دیدند. امیر سیّد عزّالدین مرتضی[2] پسر امیر سیّد ضیاءالدین ابوالرضا راوندی در این معنی گفت:

شعر

أزری جلال الدین بالوزراء　　　برقاعه و خساسة الشرکاء

---

۱. این دورهٔ وزارت او طولانی شد و از میانهٔ سال ۵۶۴ (*سلجوق نامه*: ۱۱۱) یا پایان ۵۶۵ (*راحة الصدور*: ۲۹۷) تا پایان زندگی ارسلان بن طغرل در ۵۷۱، و سپس تا پایان زندگی خود این وزیر در روزگار طغرل سوم ادامه یافت.

۲. دانشمند و ادیب برجستهٔ این دوره، در گذشتهٔ اواخر قرن ششم. سرگذشت و نمونهٔ شعر او در *مجمع الآداب* ابن الفوطی، شمارهٔ ۳۴۰؛ *الدرجات الرفیعهٔ* سیّد علی خان (بیروت ـ ۱۴۰۳): ۵۱۱ـ۵۱۴. فهرست آثار او در *فهرست* منتجب الدین: ۱۲۹ـ۱۳۰ (نیز ببینید *طبقات اعلام الشیعه* ۶: ۱۹۹ـ۲۰۰).

قالوا علی باب الوزیر حلبُلُبٌ　　　قلنا نعم من کثرة الغرماء

امیر سیّد عزّالدین را فضل چنان است که گفته‌اند:

مصرع

ما ورث عن کلالة کلّ فضل[1]

او خنده زد و بدان خنده دهانش پر زر شد. علاّمهٔ جهان است. نگین عالم به علم او منقّش آمد. رفعت درجت او و علوّ مرتبت، تا حدّی است که دست همت او ستارگان را به کف تواند آوردن. در دندان روزگار، نظم مکرمت او زینتی هر چه نیکوتر است. دیگر علما به اضافت با وی بر رقعهٔ فضل، پیادگانند که فرزین نمی‌شوند. **(۱۸۳ر)** زمین از مرغزار فضل او آسمان است و آسمان از اثر جهل حسودان او زمین. سخن حاسدان او چون ودیعت دزدان است که هیچ کس قبول نکند. مروحه‌اند که آن را پس از رعدهٔ مقرور، گرمای باد سموم باشد. چون شمع هلاک خویش به زبان کنند. چون شعله غذای ایشان آتش دل باشد. ناتراشیده‌تر از انگشت زیادتی‌اند که بر کف باشد. دل بدخواهان او آتش خانهٔ مجوس است که هرگز از آتش خالی نباشد.

در کاشان، امیر سیّد عزّالدین مرتضی و قاضی القضاة جمال الدین علی بن القریب[2] در فضل و علم رضیع یکدیگرند. از باغ دانش هر روز به نوی دسته‌های

---

۱. چنین است در اصل. شاید «فلم یرث عن کلالة کلّ فضل»، برگرفته از شعر فرزدق در ستایش بنی امیّه (*دیوان* او: ۸۵۲):

ورثتم قناة المجد لا عن کلالة　　　عن ابنی مناف عبد شمس و هاشم

۲. در *فهرست* منتجب الدین: ۵۱ از قاضی سدید الدین ابو محمّد حسین بن محمّد بن القریب، ادیب و فاضل و قاضی راوند کاشان یاد می‌کند. عماد کاتب نیز از این قاضی به نقل از سیّد کمال الدین فرزند سیّد فضل الله راوندی یاد و دو بیت شعر عربی نقل کرده است (*خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۳: ۸۱). در ←

گل به مجلس انس آرند. دیدهٔ روزگار دو بزرگ چنان نمی‌بیند. چون گل فضل ایشان برافشانند ملائکه که از هزل و بازی دورند در رقص آیند. آن کس که انکار فضائل ایشان کند ظالمی باشد که لباس او از کفن مردگان بود **(۱۸۳پ)** و بساط از فرش مسجد. این قطعه که یاد کرده می‌آید شعر قاضی جمال الدین است:

شعر

جربت هذا الوری حتّی ندمت و من   یجرّب الناس یقرع سنّه ندما
کم قلت لا یوطؤنی عشوة بنعم   حتّی مللت و ملّوا ذلک النعما
هبنی أجلّب عذراً فی انفصالهم   امّا النواظر حاشی السامعین عما

اشراف دیوان سلطان بر سعدالدین شل خراسانی تقریر کردند. شرف الدین پسر مختار الدین چون پدرش متوفّیٰ شد در کدخدایی اتابک شمس الدین، قائم مقام پدر آمد. اوحدالدین عبدالصمد اهل علم و قلم بود، در طبع او لطافت آب جان پرور[1]. سعدالدین از اشراف برآمد و کدخدایی اتابک محمّد پایدار نبود. سعدالدین را آن منصب «یدٌ شلاّء و بیعةٌ لا تتمّ»[2] بود. کدخدایی اتابک محمّد به فخرالدین[3] [پسر] کمال الدین سمیرمی دادند. بزرگی خانهٔ او پوشیده نیست. آفتاب بود که آن

⇐ *دیوان* همین سیّد فضل الله راوندی دو بیت عربی که او برای همان قاضی نوشته بود آمده است (ص ۱۲۸). منتجب الدین: ۱۷۶ از فرزند او جمال الدّین محمّد که فاضل و فقیه و قاضی کاشان بود نیز نام آوده است. قاضی القضات یاد شده در بالا ظاهراً از همین خاندان است و حتّی احتمال اشتباه نگارندهٔ ما در مورد نام و لقب او، احتمالی چندان دور نیست.

۱. چنین است در اصل، بدون ذکر شغل دیوانی او.

۲. سخن کسی که در هنگام بیعت مردم با امیر مؤمنان (ع) حضور داشت و دید که نخستین بیعت کننده طلحة بن عبید الله بود (*تاریخ* طبری ۴: ۴۳۵. به روایت *صحیح* بخاری: ۳۲۷۴ و ۴۰۶۳ و منابع دیگر، دست [راست] طلحه فلج بود).

۳. دربارهٔ او ببینید *تاریخ* عماد کاتب: ۱۲۳ ـ ۱۲۴.

را همه جای دانند و شناسند. همه کس را رفعت او رگی با جان **(۱۸۴ر)** داشت. ماهی بود که از پس محاق برآمد.

اشراف دیوان سلطان به معین الدین پسر خواجه فخرالدین کاشی دادند. در عهد او علی الاطلاق بزرگ‌زاده تر از او نبود. [پدر و]پدر مادرش: قوام الدین بوالقاسم، و دو خالش: جلال الدین و قوام الدین، وزیر بودند، و جدّش نیز. خال مادرش: عماد الدین ابوالبرکات، وزیر، پسر عمّهٔ مادرش: شمس الدین ابوالنجیب، وزیر. شوهر مادر مادرش: عزّالملک، وزیر. در وزارت، چون زبیده دختر جعفر بود در خلافت. منصور جدّش خلیفه، مهدی عمّش خلیفه، رشید شوهرش خلیفه، پسرش امین خلیفه، پسران شوهر: مأمون و معتصم خلیفه، پسران پسر شوهرش: واثق و متوکّل خلیفه. گفته‌اند:

شعر

لو نشدت زبیدةٌ ضفائرها   لما تعلّقت إلاّ بالخلائف

شرف الدین پسر مختارالدین چون وزیر اتابک شمس الدین شد، از وی شهامتی دیدند که مردم را **(۱۸۴پ)** عُشر آن از وی در حساب نبود. چون نرگس همه چشم بود و چون سیسنبر همه گوش. مرد افکن‌تر از خواب آمد.

سعدالدین را در وزارت امیر اینانج تمکین و رونق تمام بود. بی‌پرخاشی بر مخدوم استیلا داشت. کار او دریایی بود بی‌پایان. اگرچه کفایتی نداشت چون کرم پیله ابریشم تاب بود. در کدخدایی اتابک محمّد مبتذل شد. چون خر در وحل افتاد. آن چه در عهد امیر اینانج دید خوابی بود. چنان بوی، دیگر به مشام او نرسید. چون کودک نوآموز آمد. شعر پارسی می‌گفت و خویشتن را سوّمِ سنایی و معزّی می‌دانست. هذیان خویش حکمت لقمان می‌شناخت. آن چه او شعر

می‌خواند نه شعر بود و نه «کانَ وَ کانَ بَعد». از آن شیوه بود که کسی نشنید. شعرا را پیغمبر بود، به تأویل آن که «وَ ما عَلَّمناهُ الشعرَ وَ ما ینبَغی لَهُ»[1]. چند قطعه بـه خوارزم فرستاد به رشیدالدین وطواط[2]، از آن جا کـه ظـنّ او بـود [کـه] رشـید (۱۸۵ر) وطواط در شعر گفتن رسیل او بود. گربه در انبان به مردم می‌فروخت، و اشکی از چشم نابینا می‌ریخت، و به دود هیمهٔ تر مردم را معذّب می‌داشت. فصل بهار فضل چنان که بلبل رشید وطواط را در آواز آورده بود، گربهٔ سعدالدین را در آواز آورد. مگس‌وار برخوان او می‌نشست.

وقتی اصحاب مناصب و سعدالدین در مجلس صـدرالدیـن[3] حـاضر بـودند. صدرالدین ذکر خیر ایشان می‌کرد. چون نوبت به سعدالدین رسید گفت: ما خود روز و شب از انفاس و نتایج اشعار و بنات افکار او مستفیدیم. سعدالدین بـدان تبجّج می‌کرد و آن را سخن بر اصل می‌دانست. قلع اضراس از استماع اشعار او آسان‌تر بود. «الخُنفَساء فی عین أمّها حسنة»[4].

شعر[5]

وأسـیء بـالاحسان ظـنّاً لا کـمن　　هـــو بـــابنه و بشـــعره مـــفتون

اشارت صدرالدین به مهذاری و یاوه‌گویی بود، ولیکن سعدالدین بر وجه نیکو

---

۱. *قرآن کریم*، از آیهٔ ۶۹ سورهٔ یٰس.

۲. رشید الدین محمّد بن محمّد بن عبد الجلیل بلخی وطواط، ادیب نامور این دوره در دو زبـان فـارسی و عربی و درگذشتهٔ ۵۷۳ یا ۵۷۸. سرگذشت و نمونهٔ اشعار عربی او در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۲: ۱۷۵ ـ ۲۰۹؛ *معجم الادباء* ۶: ۲۶۳۱ ـ ۲۶۳۶، و در مآخذ فارسی در کتابهایی که در *فرهنگ سخنوران* ۲: ۳۷۷ ـ ۳۷۸ نام برده شده است.

۳. صدر الدین محمّد بن عبد اللطیف خجندی که پیش از این در برگ ۱۳۲ر کتاب حاضر از او یاد شد.

۴. *التمثیل والمحاضره*: ۲۷۹.

۵. از ابو تمّام است در *دیوان* او: ۲۹۴.

حمل می‌کرد[1].

چون **(۱۸۵پ)** این تصنیف به ذکر صدرالدین محمّد خجندی منوّر شد، بندی از محاسن و مفاخر او به ضرورت یاد باید کردن. معظّم‌تر عزّتی اصفهان را آن است که مسحب ذیول خجندیان[2] است. نمی‌دانم که شرح مآثر ایشان به کدام عبارت دهم. اگر بزرگی اسلاف ایشان گویم هر کس که در دایرهٔ اسلام است بر آن وقوف دارد، و اگر از علم و فضل و افضال گویم آفتاب را به روشنی وصف کرده باشم. عمر او کوتاه آمد و به مقعد صدق رفت، و جهانیان به سوک ماتم او سوخته شدند. دل‌ها بریان شد و چشم‌ها گریان:

مصرع[3]

ما الناس بعدک یا مرداس بالناس

ضریح او صریح کرم است. از چند نوع شعر تازی و پارسی گفتی. شعر خود کمینه فضایل او بود. از قالبی عجب وزن‌های بدیع بیرون آوردی. در آن سابق بودی نه مسبوق. از جملهٔ او قطعه‌ای است مطلع آن:

شعر

حیّ ارادوا رهله و شادناً قد حلّه　　فقل له لعلّه یغمد سیفاً سلّه **(۱۸۶ر)**

المستغاث من یده

---

۱. منظور نگارنده آن است که او سخن صدر الدّین را عوضی می‌فهمید و می‌پنداشت از شعر او ستایش می‌کند.

۲. یاد این خاندان که ریاست شافعیان اصفهان را در دورهٔ سلجوقی داشتند درهامش برگ ۱۳۲ر گذشت.

۳. مصرع دوّم بیتی است از عمران بن حطّان خارجی در *نور القبس* مرزبانی (چاپ آلمان ـ ۱۹۶۴م): ۱۱۰؛ *کامل* مبرّد ۳: ۱۰۸۳ و ۱۱۸۲؛ *امالی* شریف مرتضی ۱: ۶۳۶، این چنین:

انکرتُ بعدک من قد کنت أعرفه　　ما الناس بعدک یامرداس بالناس

این قطعه را ردیفی هست زیادت بر وزن. افتضاض این عذره او راست. به لذّت اشعار او آنها را که در سکرات مرگ باشند افاقت[1] حاصل شود. نظم او در گردن روزگار قلادهٔ دُرّ ثمین بود.

اتابک محمّد را به سبب مظفّرالدین تکله از وی دل ماندگی حاصل آمد. دست مظفّرالدین از فارس کوتاه فرموده، معاونت صدرالدین با دست گرفت. بعد از آن که در حق او گفته بودند:

مصرع

جز بر سر نان دگر نبینی شیراز[2]

و همچنین گفته‌اند:

شعر

شیراز از آن ماست، رو دوغ فروش   شیر ار به مراد دل ما زد نِدِ ماست

این جا مغالطه‌ای نیکوست.

چند کرّت کار مظفّرالدین به خلل آمد و فارس به ترک تاز لشکر بیگانه ستوه شد. مظفّرالدین، ملک محمّد بن طغرل را از سر ضرورت با اتابک محمّد داد و از مفارقت او چون کمان که از مفارقت تیر نالد می‌نالید. خاص بک سعد که امیر اسفهسالار فارس بود، وقتی التجا به اتابک محمّد می‌کرد و وقتی با دست مظفّرالدین **(۱۸۶پ)** تکله می‌استاد. تشویش از ولایت دوست می‌داشت. همچون مردم مصر بود که ایشان را باران رحمت زیان دارد، غلّه به شبنم رود نیل پرورند. چون باد همیشه در سفر بود. عاقبت پای او هم از رکاب بیفتاد.

اتابک ارسلان ابه بن آق سنقر بر محروسهٔ روئین دژ متوطّن بود. هر یک

---

۱. اصل: «افات».

۲. شیراز = ماست چکیده.

چندی، شخصی بر آن قلعه رفتی و خبر دادی که پادشاهی و صاحب طرفی نماند. عاقبة الامر هم شخصی از آن قلعه به زیر آمد و خبر داد که او هم نـماند. او را عُدّتی تمام بود. اصحاب اطراف، تبع او بودند. چون کعبه بود که از دور، نماز با آن کنند. به وفات او چشمه‌ها از چشم‌ها روان شد. خنجر فنا هر آن کسی را که بر بسیط زمین متحیّز شد مجزّا کند. در ایـن مـعالجه، بـقراط عـاجزتر از کـودکی شیرخواره بُوَد. باز اشهب و بنجشک در این دام، و تر و خشک در این آسیا، یکی آمد. چون اجل دست دراز کند جز استسلام چاره نیست. تقلیم اظفار قضا ناممکن است. شکلی منصوص **(۱۸۷ر)** علیه و مقطوع به است. هیچ شبهت به دفع آن راه نیابد. به مراعات روزگار مغرور نباید بودن. دَم او دَم مشعله است که از آتش باشد. جهاز عروس جهان در خور کابین نیست. اتابک ارسلان ابه قلعهٔ حصین و معقلی محکم داشت امّا هیچ چیز دافع مرگ نیست.

شعر

لوکان ینجو واحـد لنـجا   مـن نـومه بـمزمّل عـصم

صاحب کمال الدین ابو شجاع کدخدای او بود. به درگاه آمد و منصب طغرا به وی مفوّض شد. قوام الدین برادر وزیر جلال الدین را از این منصب معزول کردند.

جلال الدین را در عزل، چاکری دو دمساز بودند. به منادمت ایشان روزگـار می‌گذرانید و ترجّی می‌نمود. با قلّت یسار و استطاعت، ایشان را تیمار می‌داشت. هر دو به وی متخصّص بودند: یکی امین الدین محمّد بن ابی الوفا، و یکی شهاب الدین بریانی. تا مقصوص الجناح بود ندیم و صاحب سرّ او بودند. ایشان را چون آبله بر دست می‌داشت. چون عهد وزارت آمد و **(۱۸۷پ)** فسحتی ظاهر شد، هر دو را بیرون کرد و ایشان را شغلی نفرمود. در وزارت، ایشان را چون هَیّ بن بَیّ[1]

---

۱. فرد ناشناس (*لسان العرب* ۱۴: ۱۰۱).

برآمد. چون مار، باد و خاک خوردند. «لا تَتَمنّوا الدُوَل فتحرموها»[1] راست گفته‌اند. مراسم بزرگی نه بدین وجه بود که او فرمود. از اوباش این معنی پسندیده نباشد، از بزرگان خود چون بود؟ نقطهٔ سفید چون بر چشم افتد رسواتر از آن باشد که بر ناخن. بر ناخن معتبر نباشد. آهنگر در این قضیّت بویاتر از عطّار است. مورد کرم جلال الدین که زمستان نضارت داشت، در فصل بهار زرد شد. اگر هر دو دانستندی که اگر جلال الدین وزیر شود ایشان را رَعدة المِعزیٰ باشد، از خدای تعالی به تضرّع و ابتهال، استدامت عزل او خواستندی.

سایهٔ هیچ کس بر چاکران، مبارک‌تر از سایهٔ معین الدین ابونصر کاشی نبود. سه شخص از خدمتکاران او وزیر شدند: یکی عزیز الحضره، یکی شرف الدین علی بن رجا، و یکی کمال الدین محمّد. **(۱۸۸ر)** وقتی می‌گویند در خدمت او نشسته بودند و تعجّب می‌نمودند که کمال الدین علی سمیرمی چون وزیر شد. معین الدین گفت: اگر شکل این است که من می‌بینم وزارت به شما هر سه نیز باز افتد. قطعاً چنین بود. هر سه وزیرشدند. عنایت معین الدین همچون ابوالحسنِ فرات وزیر مقتدر خلیفه بود که بیشتر کتّاب او وزیر شدند چون محمّد بن داود، و علی بن عیسی جرّاح، و برادرش عبدالرحیم، و ابوعلی بن مقله، و سلیمان بن محمّد، و داودِ اثیر، و فضل بن جعفر.

سلطان ارسلان و اتابک شمس الدین و والدهٔ سلطان ارسلان بر اثر یک دیگر به جوار رحمت خدای تعالی رفتند[2]. گردون گردان، اظهار سیرت خویش کرد. ثواب هر نفس که در مصالح خلق زده بودند حجّی مبرور آمد. در سایهٔ عدل و انصاف که فرموده بودند آسایش یافتند. درهای فردوس بر ایشان گشاده شد.

---

۱. در *الفخری*: ۱۷۲ این جمله را به گونهٔ حدیث نقل نموده است.

۲. میانهٔ ج ۲ ـ ۵۷۱ (*سلجوق نامه*: ۱۱۸؛ *راحة الصدور*: ۳۰۱).

بالای گنبد اخضر اعلا، صحیفهٔ **(۱۸۸پ)** اعمال خیر ایشان باز کردند و نیسان ثواب، باغ امید ایشان را بیاراست.

اتابک محمّد ممالک را ضبطی به وجه خویش فرمود. خداوند عالم، سلطان طغرل بن ارسلان را بر تخت پادشاهی نشاند و نگذاشت که از هیچ جانب گرگی[۱] حرکت کند. ممالک و مسالک به سیاست او محفوظ شد. وزارت بر جلال الدین مقرّر داشت، و سعدالدین شل در پیش کار اِستاد و در اشراف بوالفضل[۲] فضولی شد. به اشراف قناعت نمی‌کرد. در کار عمل سلطان به ری و اصفهان مداخلت می‌نمود. مکثار و مهذار بود. می‌گفت در معاملات توفیری هست. معاملات را معین الدین ساوی چنان بیالوده بود که یک قطره از آن فرو نمی‌چکید. در آن اسرافی و تبذیری نبود. بر این قلتبان اضرار نمود. وقتی به اصفهان می‌رفت و وقتی به ری. دو سه عمید معروف را به سبب او خانه برفت و او در آن **(۱۸۹ر)** میانه خَلِق شد. قبای او تنگ آمد. مال اصفهان را ملتزم شد. میزان معاملات اصفهان، میزان فلک دید [که] چشمه‌دار نبود. چون احول کژ می‌نگرید و در تموز فنک می‌پوشید. چراغی تیر می‌کرد که آن را سر، بریده بودند. پنداشت که کرد رانی با کردن بوی آرد[۳]. چون باز می‌نگرید. همه جگر می‌خورد. قبّه‌ای که می‌کرد سر گور جهودان بود. آن را منجوق زرّین می‌نهاد. توفیری که می‌نمود چون بصل همه پوست بود. آن چه می‌گفت میان تهی بود. جز نَبوت و کَبوت حاصل نداشت. استصفا شوم باشد. کار او بدین سبب زیر و زبر شد. از اجتذاب عاجز آمد. اگر خویشتن داری کردی و در اشراف به قضاء مآرب خویشتن مشغول شدی، او را بهتر بودی. محور

---

۱. کذا. شاید: «رگی».

۲. اصل: «ابوالفضل».

۳. کذا.

چرخ[1] و کفّهٔ فلک او را سرگردان کرد و مغبون شد. اثرات شیطان کوفت. کار بدان انجامید که زاغ عزل بر نشیمن منصب او نشست (**۱۸۹پ**) و مضرب سوء ادب او به وی باز گردید. بی‌تأجیلی به مال مُطالَب شد و مستهدف نکوهش آمد. هر عذر که آورد حجّت آن داحض بود.

قاضی القضاة عمادالدین که قضاء ممالک به وی مفوّض بود در عهد سلطان ارسلان طمع در وزارت کرد. جلال الدین را خرجی بیفتاد. منصب او را تغییر بفرمودند. کار جلال الدین چون دریا آمد. آب دریا را چون کشتی بدرد حالی با حکم خویش آید. قاضی القضاة عمادالدین بر اثر خطبهٔ وزارت متوفّیٰ شد و در بهشت جاودانه درجت کبری یافت. تا جلال الدین در قید حیات بود هیچ کس تمنّای وزارت نکرد. سوابق ولواحق خدمت او مرعی بود.

در دولت مبارک سلجوقی دو وزیر فاضل بودند: یکی عمیدالملک ابونصر کندری، و یکی شرف الدین نوشروان. و دو وزیر در فضل متوسّط بودند امّا شعر پارسی نیکو گفتند: یکی مؤید پسر نظام الملک[2]، و یکی جلال الدین (**۱۹۰ر**) پسر قوام الدین. و سه وزیر، جاهل به غایت بودند: یکی خطیر میبدی[3]، و یکی عزّالملک، و یکی شمس الدین ابو نجیب. خطیر خود به خر معروف بود[4]. پس از

---

۱. اصل: «جور».

۲. ابو بکر عبید الله مؤیّد الملک، وزیر محمّد بن ملکشاه از شوّال ۴۹۲ تا اوائل جمادی الثانیة ۴۹۴. سرگذشت او به تفصیل در *وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی*: ۱۲۴ ـ ۱۴۷.

۳. ابو منصور محمّد بن حسین میبدی درگذشتهٔ ۵۱۵. در بارهٔ او ببینید *تاریخ* عماد کاتب: ۹۴ـ۹۹، ۱۱۰؛ *کامل* ۱۰: ۳۱۰، ۳۳۶، ۳۷۲، ۳۸۰، ۴۸۳، ۵۹۴؛ *وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی*: ۱۵۰ ـ ۱۵۴.

۴. ابو طاهر خاتونی در دو بیت که به فارسی سروده و عماد کاتب ترجمهٔ عربی آن را در *تاریخ* خود: ۱۰۴ آورده است به این موضوع اشاره داد:

کان حماراً وزیرنا ومضی	فما بملک السلطان من خلل
لکنّما فی صدور دولتنا	لیس لهذا الحمار من بدل

خواجه احمد پسر نظام الملک[1]، وزیر شد[2] همچنان که از دکان، سگ برخیزد و قصّاب به جای او نشیند[3]. شرف الدین انوشروان در نفثة المصدور شرح جهل خطیر الملک مستوفیٰ داده است. در حقّ او گفته‌اند:

شعر

ای خر ترا به میبد نه نان بُد و نه می‌بُد
عزلت خجسته پی بُد ای قلتبان جولاه

فخرالدوله[4] ابوالمظفّر ابیوردی[5] در حقّ او گفته است:

شعر[6]

مضی زمنٌ کنتَ الذُنابی لأهله و فُزتَ بِنُعمیٰ نَشَّ عنک غدیرها
و هل خطرٌ[7] یابن اللئام لدولة و أنت علی رغم المعالی خطیرها[8]
نَعَم و قد استوزرتَ أیضاً[9] فما الّذی یرَجّیٰ[10] من الدنیا و أنت وزیرها

---

۱. وزیر محمّد بن ملکشاه از شوّل ۵۰۰ تا ۵۰۴، و پس از آن وزیر مسترشد عبّاسی در ۵۱۶ـ۵۱۷. سرگذشت او در *وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی*: ۱۶۳ـ۱۷۰.

۲. منظور وزارت دوّم خطیر میبدی است که از ۵۰۴ تا ۵۱۱ به طول انجامید. او پیش از این نیز از ذی حجّهٔ ۴۹۴ تا ذی حجّهٔ ۴۹۵ وزارت داشت.

۳. گویا منظور مؤلّف، عکس چنین حالت باشد یعنی قصّاب برخیزد و سگ به جای او نشیند.

۴. اصل: «فخر الدین ولی».

۵. نام و یاد او اندکی بعد در متن (برگ ۱۹۹پ ـ ۲۰۰ر) می‌آید.

۶. *دیوان ابیوردی* (چاپ دمشق ـ ۱۹۷۴م) ۲: ۱۳۶. در بارهٔ این هجو و عکس العمل وزیر در برابر آن ببینید *کامل* ۱۰: ۵۹۴.

۷. *دیوان*: «ولا خطرٌ».

۸. در *دیوان* و *نسائم*: ۵۵ این بیت سوم است و بیت بعد، دوم.

۹. *دیوان*: «جهلاً».

۱۰. *دیوان*: «یُرام».

او را از وزارت خود زودتر انداختند. رفعت او رفعت غلام باره بود که او را به مناره جهت انداختن برند نه جهت بانگ نماز کردن. وزارت لایق او نبود. **(۱۹۰پ)** نافهٔ مشک بر ناف مردار بستند و آیة الکرسی بر در خلا نبشتند. وقتی علماء اصفهان را خلافی ظاهر شد، خطیر فرمود که جمله از شهر بروند. امّا حسن بن سلیمان[1] گفت:

شعر[2]

ألا مـن مُـبْلِغ عـنّی الخـطیرا	مقالاً سوف یوشِک أن یَسیرا
لقد کـلّفت أهـل العـلم طـرّا	إلی الافاق من جَـیٍّ مسـیرا[3]
فلا تعجل فمن کُتُبٍ نُـوافـی	بـلاد الروم إن کـنت الوزیـرا

ظهیرالدین قائدان کدخدای زینب خاتون دختر سلطان محمود ــ زن سلطان ارسلان ــ بود. چون زینب خاتون متوفّیٰ شد به دیوان عرض موعود روزگار نیافت، درگذشت. او را حدّتی و جنونی بود. همچون دیو ستنبه آمد شدی داشت. اخلاق او همچون روزی متلوّن بود که ساعتی آفتاب باشد و ساعتی باران بارد. خطّ نیکو نوشتی. بضاعت هنر او جز خطّ نبود. الخطّ فقطّ. خفّت دماغی داشت که به دبیب النمل از جای برفتی.

شرف الدین پسر مختار الدین، وزیر اتابک جهان پهلوان محمّد بود. در گذشت.

---

۱. حسن بن سلیمان مهروانی اصفهانی، درگذشتهٔ ۶ شوال ۵۲۵ در بغداد. سرگذشت ونمونهٔ شعر او در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۲۰۱ ـ ۲۰۲ (نیز ۲۰۰)؛ *منتظم* ابن الجوزی ۱۰: ۱۱؛ *طبقات الشافعیّهٔ* سبکی ۴: ۲۱۰.

۲. نیز *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۲۰۱. در این جا دارد که به دنبال درگیری دو جامعهٔ حنفی و شافعی اصفهان، خطیر حکم کرده بود که علماء شافعی شهر باید از اصفهان به عمان اخراج شوند.

۳. در *خریده* این بیت چنین است:

هممتَ بان تکلّفنا جمیعاً — الی عمّان من جیٍّ مسیراً

(۱۹۱ر) منصب او به صاحب عزیز الدین مفوّض شد. جهان پیر به فرّ همایون آن صدر، جوان آمد. منصب به وی مهنّاتر بود که او به منصب. پسر خویش بهاءالدین را به استیفای سلطان موسوم کرد. تصدّر به صاحب عزیزالدین به هر وجه که باشد لایق بود. «علی کلّ حالٍ أمّ عمرو جمیلةٌ»[۱]. مناظم کار جهان به اندیشه و نوک قلم او منوط بود. شرح دادن مروّت و صلت او متعذّر است. قلم از تحریر آن قاصر آید. در حریم او هر روز جماعتی از اصحاب حاجات باز گردند.

مصرع[۲]

و لو سکتوا أثنت علیک الحقائب[۳]

جلال الدین [را] در وقت آن که کار مستقیم شد روزگار، خار فنا نهاد. فتیله آن گه سوزد که برافزود. عمر او سپری شد. او را بر زمانه هیچ باقی نماند. هر کس را که کرهٔ زمین مَقَرّ آمد هم آن روز که از ظلمات رحم بیرون آید «کُلُّ نَفسٍ ذائِقَةُ المَوت»[۴] بر پیشانی او نویسند. سخن باز پسین، سخن مرگ است. بر آن کس که گنج قارون **(۱۹۱پ)** دارد و آن کس که چون الف کوفی هیچ ندارد، صدمهٔ مرگ بر یک شکل آید. چند سلطان و ملک را وزارت کرده بود. اقبال چون سایه با وی دوان بود. در جهان، مردم پای در رکاب است. از این رباط ناهموار لابد بباید رفتن و بر تلّ فنا ناچار بباید گذشتن. هر کس که زاید میرد. چون پروانه، شمع از ولادت

---

۱. مصرع اوّل از بیتی که صورت کامل آن در *الوافی بالوفیات* ۱۰: ۲۵۶ چنین است:

علی کلّ حال امّ عمرو جمیلةٌ	وان لبست خلقانها او جدیدَها
[وفی حیّنا نحن الموالی لاهله	وفی حیّ لیلی نخدمنّ عبیدَها]

۲. اصل: «شعر».

۳. از نصیب بن رباح در *دیوان* او (*شعر نصیب بن رباح*، گردآوری داود سلوم، بغداد ـ ۱۹۶۷م): ۵۹. نیز *کامل* مبرّد ۱: ۲۳۸؛ *منتحل* ثعالبی: ۸۳ـ۸۴.

۴. *قرآن کریم*، از آیهٔ ۸۵ سورهٔ آل عمران و دو آیهٔ دیگر.

سوزد و گریان گریان در خواب مرگ رود.

وزارت بر برادرش قوام الدین مقرّر شد. همچنان بود که ابوالفرج هندو[1] گفت. چون از بنی قاسم وزارت از ابوعلی با برادرش ابوالفضل منتقل شد گفت:

شعر

فَنُحّیتَ عنها و هی منک نهوضها   بتنحیة الأوتار انهضت النبل

---

۱. ابو الفرج علی بن حسین هندو قمی، ادیب و شاعر عربی سرای اواخر قرن چهارم و اوائل پنجم، و در گذشتهٔ ۴۲۰. سرگذشت و نمونهٔ شعر او در *یتیمة الدهر* ثعالبی ۲: ۳۶۲ ـ ۳۶۴؛ *تتمّة الیتیمة* ۱: ۱۳۴ ـ ۱۴۴؛ *معجم الادباء* ۴: ۱۷۲۳ ـ ۱۷۲۷ و دیگر منابعی که در *تربت پاکان* ۲ : ۱۸۷ ـ ۱۸۸ نام برده شده است.

وزارت قوام الدین پسر قوام الدین ابوالقاسم[1]

قوام الدین، وزیر پنجم بود از درگزین: اوّل پدرش قوام الدین، دوم عماد الدین ابوالبرکات، سوم شمس الدین ابو نجیب، چهارم جلال الدین، پنجم قوام الدین. در مدّت **(۱۹۲ر)** پنجاه سال، پنج وزیر از یک بقعه پیشوای جهانیان شدند.

در عهد قوام الدین جریدهٔ جور و اجتذاب بر طاق نهادند و نمدزین ظالمان که از چپ و راست دوانیدندی، خشک شد. جهانیان را بی آن که در رقّ عبودیت آمدند نام «شاد بخت» آمد. از آسمان عدل، خورشید و ماه را چون دو کفّهٔ زرّین از سویّت درآویختند. نظر او نظر زهره و مشتری بود، اگر چه به اضافت با پدرش آن بیّنات الطریق بود و فارقیّتی داشت. دولت پدرش دولت درفش کاویان بود. عنایت و نکایت او مهتاب بود که جایی سیب سرخ کند و جایی کتان ریزاند. در عهد او همه چون حلقه بر در بودند. چون حلقهٔ میغ بودند که در آن رحمتی باشد. جز قضا نبود که بر وی سبق تواند بردن. همهٔ گردن کشان در خدمت و طاعت چون دستی که آن را فصد کنند، مستقیم بودند.

مجدالدین بروجردی پس از اثیرالدین ابونصر عارض بود. او را عارضی

---

۱. او پیش از این در دولت سلطان مسعود از پیرامون ۵۴۱ به بعد طغرائی (کتاب حاضر: ۱۳۰پ و ۱۴۱ر)، و پس از آن‌گاه عهده دار دیوان اشراف و گاه دیوان طغرا بود (ایضاً: ۱۷۰پ ـ ۱۷۱ر، ۱۸۷ر).

(۱۹۲پ) ظاهر شد و ضعف بر وی مستولی گشت. پای بند بیماری شد. این منصب، او را به معونت برادرش رئیس الدین[۱]، وزیر والدهٔ سلطان ارسلان بود. شغل‌ها به سر تازیانه دادی. صدر صفی الدین پسر مجدالدین در اقبال جوانی و حداثت سنّ به سفر حجاز بود. استلام حجر اسود بر سپیدکاری جهان اختیار کرده بود. عمره طراز عمر شناخت. تا به حرم نرسید خواب بر خویشتن حرام کرد. عرفات را نردبان غرفات جنّات شناخت.

دیوان عرض به صدر صائن الدین عبدالملک همدانی مفوّض شد. پیش از آن چند شغل معظم به کفایت او منوط بود و اثر او در ملابست آن پسندیده و سمر گشته. شهامت او در همهٔ جهان مشهور است تا حدّی که در هر طرف که پرسند که [از] متصرّفان و اصحاب قلم، کافی‌تر کیست اشارت خاص و عام به وی باشد. کفایت دیگران با کفایت او چراغی بود که در معرض آفتاب باشد. در **(۱۹۳ر)** هر تدبیر که با وی مشورت کنند عین صواب بر زبان دارد. فلک نادره رای نقشی چون ندب آرای او کم زند. مروّتی و طریقتی که او راست در این عهد عنقای مغرب است. در جوی مردمی، آب او پدید آورد. در مسجد عتیق همدان دارالکتبی فرموده است مشحون به انواع کتب علوم، و جامهٔ عروسان و دامادان، و پوشش جنازهٔ مردگان که ببرند و باز آورند. این دارالکتب چون هدهد با قبا و کلاه است. چند رسم بر این دارالکتب فرموده است[۲]. در تذهیب و تهذیب آن ید بیضا نموده. هر کس که بر آن رحبه رود آسایش و سکون و راحت به دل او رسد، پندارد که پای او به گنج فرو رفت. چنان که کهربا کاه رباید این رحبه غم از دل برد. اگر

---

۱. یاد او پیش‌تر در برگ ۱۷۱ر.

۲. اصل: «بر چند رسم این دارالکتب فرموده است».

کسی نزهت جای چنان طلب کند کتابت به رنج نویسد. مدرّسی چون خواجهٔ امام معین الدین پسر جمال الدین ابوالمظفّر نشانده است که فضل او چون **(۱۹۳پ)** دم مسیح، مردهٔ جهل را زنده کند و اثر علم او چون نشان گازران بر دیباچهٔ روزگار باقی ماند. در هر علمی چون سوسن صد زبان دارد. نموداری از شعر او نمود:

شعر

ولم یــــبق للــــمرتاد إلاّ عــلالةٌ　　مکــبّاً عــلیها بــالنواجــذ و الیـد
و إنّی أنا البـازی المـطلّ و إن تـرد　　جـعلت مکـانی بـین نسـر و فـرقد

در این دارالکتب، کاغذ و مداد و قلم چندان که خواهند مبذول دارند، و اگـر طالب علمی محتاج باشد و نوالهٔ روزگار به رسم او استخوان بود و دانهٔ بخت او بی شیر، صدر صائن الدیـن اورا عـیال خـویش دانـد. ایـن خـیرات، آب زنـدگانی درماندگان بارد و قطره‌های باران کرم او حـباب بـر سـر آفـتاب مـردمی نـهد. محتاجان خدمت او چون قلم بر سر دوان باشند.

سیف الدین علی محمّد خازن فرزند صائن الدین، همدان را کوه اروندی دیگر است. نزهتگاه ماوشان[1]، قلّهٔ اروند است که آن را چهارم شعب بوّان **(۱۹۴ر)** و

---

۱. «ماوشان نسخهٔ خلد برین و نگـارخـانهٔ چـین است... از پـیوستگی بـاغات بـا یکـدیگر در آن از کـثرت درختان، آفتاب نمی‌تابد» (*نزهة القلوب* مستوفی: ۸۰). یاقوت در *معجم البلدان* ۵: ۴۷ ـ ۴۸ پاره‌ای اشعار در ستایش ماوشان آورده است از جمله قطعه‌ای از ابو المظفّر ابیوردی در وصف همدان که در آن می‌گوید:

هــی الجـنّة المشـتهی طـیبها　　ولکــنّ فــردوسها مــاوشان

ابو الحسن علی بن حسن میانجی نیای عین القضات راست:

اذا ذکر الحسـان مـن الجـنان　　فــحیّعلا بــوادی مــاوشان

وخود عین القضات در نامه‌ای که از زندان بغداد به همدان فرستاد گفت:

حباک یا هـمدان الغـیث مـن بـلد　　سقاک یا ماوشان القطر مـن وادی

غوطۀ دمشق و سغد سمرقند می گویند[1]، در جنب نزهتگاه فضل او بیابان سماوه است. این دو بیت شعر اوست:

شعر

أنــــظر إليـــه لتـــری　　　مـــــلأ العـــيون القـــمرا

إن قـامت الشـمس سَـنا　　　زاد ضــــحاها قـــمرا

چون خدای عزّ و جلّ کسی را به اصطناع و الطاف خویش مـخصوص کـند همۀ کارهای او متناسب باشد.

صدر صائن الدین را از همۀ کارها آن شگرف است که پسرش صدر شـمس الدین نجیب برخاست. هیچ معروف زاده را ندیدم که در انواع هنر برابر او بـود. روزگار او بر اکتساب محامد مقصور است. شعر او عذب تر از آب زلال است و عجب تر از سحر حلال. آسمان علم ستاره‌های احسنت و زه نثار می کنند. این بیت شعر اوست:

شعر

نَسَم الصـبا بـالورد مـن هـمدان　　　و هــنا يــحيينی مــن الخـلاّن

فـترت مـدارج حـظّه فكـأنّها　　　سـرقت فـتور لواحـظ الغـزلان

استاد او، نجیب الدین علوی، همچون لقبش نجیب است. علوم او عالم افروز است و بخت روزگار **(۱۹۴پ)** به فضائل او پیروز است. وقتی امام صدرالدیـن خجندی را نکبت رسیده بود این یک بیت بدو فرستاد:

---

۱. «نُزَه الدنیا اربع: غوطة دمشق ونهر الابلّه وشعب بوّان وصغد سمرقند» (*ثمار القلوب*: ۵۲۶ـ۵۲۷).

شعر[1]

و فی السماء نـجوم غـیر ذی عـدد و لیس یکسف إلاّ الشمس والقـمر[2]

سعدالدین شل خراسانی چنان که پیش از این یاد کرده آمد در اشراف، معاملهٔ ری و اصفهان را ملتزم شد. اصحاب مناصب رأی او تصویب کردند و او را از باد فربه می‌داشتند. او را زه زهی می‌کردند تا توفیر می‌نمود. می‌دانستند که شکر را تا سرکه نباشد سکنجبین حاصل نیاید که نافع باشد. هر شرابی را از کیفیتی ناگزیر باشد. آتش از زبان او می‌تافت. پنداری چون شتر مرغ آتش می‌خورد. چون مال قاصر شد و موش ببرد، چون مستی در میان وحل افـتاد. او را از اشـراف عـزل فرمودند. دیوان اشراف به صدر صائن الدین مفوّض شد و دیوان عرض به صدر صفی الدین پسر مجدالدین که پیش از آن **(۱۹۵ر)** عارض بود. در عهد جوانی متعبّد بود. اقامت رسوم حجّ و مناسک کرده و به کاردانی مشهور. بر جای پـدر تصدّر یافت و کفایت او نَور میوهٔ باغ دولت آمد. کار دیوان به مکان او به بوی عنبر سار مسخّر شد. در ترشّح کارها چون نرگس حمایل باز زد.

سعدالدین را بعد از اشراف، عنایت اتابک محمّد دست به سر باز کرد. ایـالت ری بر وی تقریر فرمود، و معین الدین ابوالفتح بن الحاجب قمی، عمید ری بـود متوفّیٰ شد، عمارت ری هم به سعدالدین تفویض افتاد و ایالت خود داشت. اگر چه از روی معنی کوتاه قبا بود دراز دامن آمد. ترازوی دو سر شد. در شعر گـفتن و

---

۱. از شمس المعالی قابوس بن وشمگیر است در *یتیمة الدهر* ۴: ۵۸ و *ذیل تجارب الامم* ابـو شـجاع (تـهران ـ ۱۳۷۹ به عنوان جلد هفتم *تجارب الامم مسکویه*): ۲۸.

۲. از این توصیف مفرط طولانی، ظاهراً باید چنین استنباط کرد که مؤلّف یا در حال تـحریر، در هـمدان و در کنف حمایت این خاندان می زیسته و یا نسخه‌ای راکه اساس نسخهٔ ماست برای تقدیم به آنان تحریر می‌نموده است.

فصاحت نمودن بادی سرد از حلق بر می‌آورد، و قرص خورشید به قرص صابون می‌شست، و به الحان داود به شعر خویش ترنّم می‌نمود، و در کفایت منجنیق شعر خویش منجنیق حصار گشای می‌دانست.

معین **(۱۹۵پ)** الدین ابوالفتح بن حاجب پیش از عمارت ری رئیس قم بود. ثروتی و املاکی نیکو داشت. چهرهٔ حال او چون تیغ پر گوهر بود. فاضل و عالم و نیکو خطّ. در زهمت گرفتن الوان معاملت چون کفگیر همه چشم بود. قم در اعتداد امیر اسفهسالار عزّالدین محمّد صتماز بود و حاکم دیوان او امیر حاجب نجم الدین حسن بن رستم. او را با معین وحشتی ظاهر شد. معین الدین به سعایت او خدمتی به صاحب عزّالدین نوشت و بدین بیت تمثّل کرد:

شعر[۱]

أصون عرضی بمالی لا أدنسّه   لا بارک الله بعد العرض فی مال

این نامه به دست حاجب نجم الدین افتاد. مختصّ الدین خواجگی، مستوفی مخدوم او بود، اهل علم و معرفت. او را با معین الدین رگ وحشت می‌جنبید. امیر حاجب از وی پرسید که تفسیر این بیت چیست؟ او هزار کبایر در تفسیر این بیت بگفت که بدین بیت تعلّق نداشت. گرگ بود که شبان شد. **(۱۹۶ر)** روباه بود که حیله ساز آمد. سامری وار شکلی طرفه نمود. گفت: تفسیر این بیت آن است که از نکایت او ننشینم و دمار از وی برآرم. معین الدین بدین بیت پای بر دم مار نهاد. امیر حاجب خود به جای مرهم داغ نهادی، غیظ او یکی صد شد. امّا وقت را دم نزد. در گرو گرفتن مستظهرتر از گازر بود. بهار خندان نمود و بر زیر، خزان بود.

---

۱. از حسّان بن ثابت است در *دیوان* او (قاهره ـ ۱۳۹۴): ۱۴۷ در پاورقی (چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۹۷۱م: ۱: ۳۱۴در متن).

در آن حال، گِل بر معین الدین نتوانست فشاندن. مترصّد فرصت بود تا شب خود چه زاید. چون اتابک شمس الدین با جوار رحمت خدای تعالی رفت و مانعی وزاجری ندید، معین الدین را گرفت. او هنوز محبوس بود که سلطان ارسلان به دارالخلافه انتقال فرمود. میدان خالی یافت. کیسهٔ او به صابون زد و بیخ حال او از بن برکند. او چون قامت چنگ کژ شد و آن چه به روزگار به خون جگر جمع کرده بود بر باد رفت. هر چه از تنور ذخیرهٔ او بر آمد با ترازوی **(۱۹۶پ)** مصادره رفت. چون سنگ زیرین آسیا شد، و امیر حاجب به نکبت او چون گُل در پوست می‌خندید.

معین الدین بعد از آن عمید ری شد و از دار بلا و ابتلا به دار بقا رفت. آن علم او در زیر خاک، و عقود جواهر او که مغناطیس دل ربا بود در مدرج الریاح متناثر گشت.

شعر[۱]

أستودع الارض إخوانی[۲] لیحفظهم لقد وثقت إلی هوجاء مضیاع

ظهیرالدین عبدالغفّار بن الحسین الکرجی[۳]، مستوفی اتابک جهان پهلوان محمّد و مظفرالدین قزل بود. در این عهد جز او را مکارم مستوفیٰ نشد. فضل و علم او آرایش جهان و زیور روزگار بود. مبسم ایام از فضائل او چون گل تازه خندان آمد. بر فلک علم از دانش او هزار خورشید و ماه تابان بیش بود. جهان از دانش اومنصّهٔ حسن و احسان شد. بحری بود در پیرهنی، و عالمی دیگر در عالمی. در

---

۱. از شریف رضی است در *دیوان* او (چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۳۸۰) ۱: ۶۳۰.

۲. *دیوان*: «خلّانی».

۳. نام و ستایش نثر و انشاء این مستوفی در دیباچهٔ *مرزبان نامه*: ۳ (چاپ قزوینی) نیز آمده است. نیز ببینید *راحة الصدور*: ۵۴.

این (۱۹۷ر) روز، چشم روزگار بر چنان صدری نیامد. در اقاصی وادانی بلاد، نام او چون باد است که از هر دری در رود. شعر دیگران پیش او سِکبای سوخته بود. نفس او اکسیر مناصب آمد. این قطعه شعر اوست:

شعر

فـــوالله مـــا أدری ألیـــة صـــادق   أحـــیٌّ فـــؤادی أم قـضا بـعده نـحبا
یـــراوعـــنی لبّـــی بـــفرط شِـــماسه   و کیف توانـی اللبّ مـن عـدم القـلبا
تجده قـویّ القـرط رنّـاً مـن الصـبیٰ   فمن زهرها سکریٰ و من دلّها غضبیٰ

ظهیرالدین در این عهد چنان است که استاد ابو اسماعیل طـغرائـی[1] در عـهد سلطان محمّد بن ملکشاه. هر دو در دور خویش بی‌نظیر بودند. استاد شرف الدین انوشیروان در نفثة المصدور ذکر استاد ابو اسماعیل سرسری کرده است. «مـتین الادب» بود[2] امّا گنبد قوسی (۱۹۷پ) زینت روزگار و خورشید فلک دولت و آسمان علوم و نادرهٔ جهان او بود. در شرح احوال او بایستی که از پوست بیرون آمدی. در این قضیّت از انصاف دور بوده است. استاد ابو اسماعیل روی زمانه را چشم و گوش بود. جبر زیان او در نفثة المصدور در این تـصنیف کـردن واجب است. نامه‌ای در اعتذار به مؤید الدین پسر نظام الملک نوشته است. هر کس که آن را مطالعه کند باید که «أَفَسِحرٌ هذا أَم أَنتُم لا تُبصِرُون»[3] برخوانـد. بـا ایـن نـامه

---

۱. مؤیّد الدین ابو اسماعیل حسین بن علی بن عبد الصمد طغرائی اصفهانی، سراینده و ادیب مشهور ایـن دوره و کشته شده به سال ۵۱۵. سرگذشت او در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۶۲ ـ ۱۳۳ و مآخذ بسیار دیگر که در پاورقی مصحّح *خریده* در صفحهٔ ۶۲ یاد شده است.

۲. از سیاق سخن نگارندهٔ کتاب پیداست که شرف الدین انو شیروان تنها هـمین یک جـمله را در سـتایش طغرائی به کار برده بود، و نگارندهٔ ما معترض است که این قدر کافی نیست.

۳. *قرآن کریم*، آیهٔ ۱۵ از سورهٔ طور.

قصیده‌ای هست[1] مطلع آن:

مصرع

علی عذبات[2] الوادیین سلامُ

در این قصیده او را بیتی هست که بهتر از آن در اعتذار نگفته‌اند. گفته است:

شعر[3]

ألمنا وأعذرتم فإن تبلغوا المدی من العتب نُعْذَر دونکم و تُلاموا

این بیت به غایت مستحسن است و خاطر وقّاد او در معنی و لفظ این بیت تقصیر نکرده است. در **(۱۹۸ر)** قالب عجب ریخته است. شرف الدین نوشروان ذکر او به پای زده است و مرکب جهان نورد او از اخری بذین[4] جویی به چنین سر باز زده، و ظنّ او آن که نَدَبی از آن او رایگان برده. ندانست که آن چه کرد نه بس فرزین بند بود، پیش پای پی نهاد نه به جای خویش. عقل آن دم کجا خرد و این داستان کجا پسندد. این معنی نشاید گفتن تقصیر که باشد که درگیرد. امروز بازار این سخن است. اگر نعمت شعر او از مشتری و زهره طلب وصال کند سر در آرند. همهٔ فضلا را از بن دندان به تقدّم [او] اعتراف باید نمود. اگر هر مژه از آنِ حسودان او صد تیر شود بر خفتان کمال او کار نکند. روی آفتاب به گِل نشاید اندودن. در این عهد چنان که زر، دست به دست می‌رود شعر او زبان به زبان می‌رود. در قصیده‌ای گوید:

---

۱. *دیوان* او (بغداد ـ ۱۹۷۶م): ۳۲۹ـ۳۳۴.

۲. *دیوان*: «أَثَلات».

۳. *دیوان*: ۳۳۲.

۴. چنین است در اصل.

شعر

أهـــنت بـــالحظّ إذ نـــاديت مستمعاً　　الحـــظّ عـــنّی بـــالجهّال فـــی شـغل

لعـــــلّه إن بـــدا فـــضلی و نـــقصهم　　لعینه نام عنهم أو تـنبّه لی **(۱۹۸پ)**

و إن عـلانی مَـن دونـی فـلا عـجب　　لی أسوة بانحطاط الشمس عن زحل[۱]

مردم معنی این بیت را بکر می‌خوانند. در دیوان ابوالفرج هندو بعینه در ایـن بیت می‌گوید:

شعر

و ما رضـیت بـأنّی فـاقنی بشـر　　إلاّ رضا الشمس لمّا فاقه زحـل

این هر دو بیت را در معنی زیر بالا نمی‌بینم. آن چـه شـبان پـرورده، روزی قصّاب آید. اگر آسیا سنگ برپای بیت استاد اسماعیل بندند همچون باد پرّان پیش معنی بیت ابوالفرج رود. هر دو را نقش یکی است، نه کم نه افزون. میان هـر دو بیت فرقی نیست. جگر گوشهٔ یکدیگرند. استاد اسـماعیل ایـن نـقب، اسـتادوار زده است. دزدی بوده است که از بیم او شیر نر حایض شود. هر خُنثای مشکل به گرد این دزدی کجا رسد؟ در مجلس انس ترجمت، سـحر آفـرین‌تر از شـعر او نیافته‌اند. در راه بلاغت از کاروان متاع مرتفع از کاروان بدزدید[۲]. او را بـه عـلم اکسیر و کیمیا شعفی بوده است[۳]. از آن چه **(۱۹۹ر)** گفته‌اند «الکیمیاء حفظ ما ینفق

---

۱. از *لامیّة العجم* اوست در *دیوان* وی: ۳۰۶ـ۳۰۷.

۲. چنین است در اصل.

۳. برای آثار و قصاید عربی و فارسی او در این فن ببینید *أعلام* زرکلی ۲: ۲۴۶ (چاپ هشتم، بیروت ـ ۱۹۸۹م) ذیل سرگذشت او، و دیباچهٔ مصحّح بر *حقائق الاستشهاد* هموکه در این باب است: ۱۷ـ۱۸ (چاپ بغداد)، و *فهرست* نسخه‌های خطّی فارسی از منزوی ۱: ۶۲۸ـ۶۲۹.

علیه» غافل بود. در قطعه‌ای چنان می‌نماید که به مقصود رسید. می‌گوید:

شعر[1]

و ملکت مفتاح الکنوز بحکمة[2]　　کشفت لی السرّ الخفی المبهما
لولا التقیّة کنت أظهر معجزاً　　من حکمتی یشفی القلوب من العمیٰ
و الناس إمّا جاهل أم ظالم[3]　　فمتی أطیق تکلّماً و تکرّما

در این علم مقصوره‌ای دراز گفته[4]، مطلع آن:

شعر

بنیّ إذا ما خفتم الفقر فاصعدوا　　ذری جبل وعر یفیدکم الغنیٰ

از بوتهٔ آنها که بدین علم مشغولند دل ماندگی و ناامیدی برمی آید، از بوتهٔ او ندانم چه برآمد. طبع‌های مردم از این کار زنگار گرفت و آن را صیقلی نیافتند. این دریا بی قعر است. هر کس که در این میدان گوی زند گوی او در چاه افتد. این آرزو روزی چند دل جماعتی چون زعفران شاد دارد، عاقبت به زهر آبرو سِکبایی برد. بسیار کس را در این معنی نعل در آتش نهادند، عاقبت به خاک بیارمیدند. عندلیب این کار **(۱۹۹پ)** چون مگس سراید. آتش این حال همه جهان را پنبه است. صاحب این صنعت چون شمع، ریسمان خویش سیاه کند و خویشتن را خورد و فواق فتنه بر وی افتد. غم خوردن رایگان است امّا اصحاب این صنعت هر چه دارند هزینه شود و غم به بهای گران خورند و جان بر سر آن

---

۱. *دیوان* او: ۳۶۶_۳۶۷.

۲. *دیوان*: «بفطنة».

۳. *دیوان*: «ظالم أو جاهل».

۴. ظاهراً همان ***الارشاد للاولاد*** او که نسخهٔ آن در دست است (***اعلام*** زرکلی ۲: ۲۴۶).

کار نهند. چشم هر کس که در این آفتاب نگرد چندان اشک بارد که کور شود. اگر این کار را اصلی بودی اصحاب این صناعت، پادشاه را از مطالبت درویشان مستغنی توانستی کردن، بر وجهی که بر صاحب صنعت گزندی نیامدی. آن کس که در این کار به مقصود رسیدی، چون پیل خویشتن را بودی تا پادشاه را.

سلطان محمّد ملکشاه به وقت آن که استاد ابواسماعیل، طغرائی بود اشراف به فخر الدوله ابوالمظفّر ابیوردی[1] داد. شرف الدین انوشروان ذکر او نکرده است. عفا الله عنه. در عهد اسلام دو شخص چون ابواسماعیل و فخر الرؤساء ابیوردی **(۲۰۰ر)** در دیوان هیچ خلیفه و پادشاه به هم نبوده‌اند. بر انفراد مگر نشان توان داد. شرف الدین نوشروان ذکر هزار جاهل که تصدّر یافته‌اند کرده است. در اغفال ذکر فخر الرؤساء شراب خورده بوده است که دُرد می‌خورد و صافی می‌ریخت. هر اهل فضل که روز قیامت شرف الدین را بیند، پیش از سلام علیک باید که این سؤال کند که مگر این اغفال به حکم آن رفت که شرف الدین متشیع بود و فخر الرؤساء از بنی امیه[2]. پسر افلح بغدادی در این معنی حقّ او خوش گزارد. فخر الرؤساء در بیتی گفته بود:

مصرع[3]

فی حُلبة المجد استولی علی الأمد

---

۱. ادیب و سرایندهٔ عربی سرای این دوره و درگذشتهٔ ۵۰۷ در اصفهان. سرگذشت و نمونهٔ اشعار او در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۲: ۲۱۷ ـ ۳۷۴ و مآخذ فراوانی که مصحّح آن کتاب در پاورقی صفحهٔ ۲۱۷ نام برده است.

۲. این مطلبی است که او خود دعوی می‌کرد امّا صحّت آن اصلاً روشن نیست. گفته‌اند که دشمنان، او را به باطنی‌گری و ارتباط با فاطمیان متهّم کردند و او برای دفع آن اتهام که در آن روزگار مجازات مرگ داشت دعوی نسبت با بنی امیّه و تظاهر به هواداری از آنان نمود (***معجم الادباء*** ۵: ۲۳۶).

۳. طبعاً بخشی از قصیدهٔ ۲۲۹ عراقیّات او که با همین وزن و رویّ و موضوع است هر چند در میان ابیات باقی مانده از آن که در ***دیوان*** او ۲: ۱۱۷ چاپ شده نیامده است.

ابن افلح گفت:

شعر

بأیّ یـومیک قـل لی إن تکـن رجـلا　　فی حُلبة المجد تستولی عـلی الأمـد

أیــوم بــدر وقــد شـالت نـعامتکم　　أم یــوم آکــلة الأکـباد فـی أُحُـد؟

در جهان دو مقام از این مذموم‌تر نبوده است.

در عهد سلطان مسعود، نورالدین محمود پسر زنگی که صاحب شـام بـود و روی زمین به شکوفهٔ عدل او نیی بویا، **(۲۰۰پ)** و جهان از فوز دولت او چون لب قدح می خندان و چون رشته‌ای پر از مروارید، استیلا یافت و اقبال بر سر او تاج و افسر شد[۱]. آفتاب اقبال، غرّهٔ ادهم او بود و هلال دولت، طوق کمیت او، و ثـریا مسمارهای نعل اشهب او. امیر شیرکوه را که خیل تاش او بود به مصر فرستاد و میان لشکر مصر و او کورهٔ فتنه پر از آتش شد. عاقبت امیر شیرکوه[۲] مظفّر آمد[۳]. مصر را ملواح ساخت. بعد از آن [دولت ملوک مصر را] به کلّی برانداخت و بـه دست دیگر برآمد. چون نیزه که هر چند نرم باشد کارگر تر بود.

نورالدین را بر دست شیرکوه فتحی بدین بزرگواری برآمد. شیرکوه در این فتح تیر بود و نورالدین تیرانداز. چون تیر بر نشانه آید محمدت، تیرانداز را کنند. دولت ملوک مصر چون بنفشه سرنگون شد و چون نرگس و گل، ناپایدار و ناپیدا گشت. چون باد همه بر شدند و آواره گشتند. چون نورالدین و پسرش و امیر شـیرکوه درگذشتند[۴]، مُلکی بدان بسیطی **(۲۰۱ر)** و عریضی در دست صلاح الدین یوسف

---

۱. سال ۵۴۱.

۲. اصل در این مورد: «شادکوه».

۳. ربیع الآخر سال ۵۶۴.

۴. شیرکوه در ۵۶۴ و نور الدّین زنگی در ۵۶۹.

برادرزادهٔ شیرکوه آمد و یمن همه مستخلص کرد، و الی یومنا هذا شام و مصر و یمن و دیار بکر در تدبیر دیوان اوست. در مدح او شمس الدین بیلقانی گفته است:

شعر

یا أرض مصر سقاک الله غادیة   أصبحت معهد أحبابی و مألفها
کم قد بکت بدموع النیل أعینها   [حتّی] الإله إلیها ردّ یوسفها

دولت ملوک مصر چون جوانی رفت که باز نیاید[1]. چون شمع شدند که تا فردا زنده نماند. همچون حباب قدح بودند که یک لحظه باشد. چون لاله بستر ایشان خاک آمد و چون آب از باد مسلسل شدند. جامهٔ اتباع ایشان چون لالهٔ پرپر دریده آمد. در دست ایشان هیچ نماند جز انگشتان[2]. روزگار چون دریاست، گاهی ببخشد و گاهی بکشد. باد دیوانه است، گاهی نسیم باشد و گاهی صرصر. دولت چون رفت نه آوازی باشد که آن را از مطرب بازخواهند. شوکت نور الدین پردهٔ هیبت ایشان بدرید. آهن به آهن **(۲۰۱پ)** نرم شود. [جز] از بنی وهب هیچ کس این بقاع و اصقاع را که در دست صلاح الدین است بأسرها مستولی نبوده است[3]. دلیل بر آن که جمله در دست بنی وهب بوده است، آن است که بحتری می‌گوید:

شعر[4]

حقّ من الشعر ملویٌّ بجانبه[5]   فلا سلیمان یقضیه و لا الحسن

۱. محرّم ۵۶۷.

۲. اصل: «دندان».

۳. مؤلّف، خاندان وهب را فرمانروایانی مستقل پنداشته است در حالی که آنان از سوی خلفاء عبّاسی گاه حاکم و گاه عامل مناطق مختلف سرزمین خلافت بودند.

۴. *دیوان* بحتری ۲: ۵۰۷ـ۵۰۸.

۵. *دیوان*: «بواجبه».

أأعـجَزَتکم مکـافاتی بـه ولکـم　　مصر فما دونها فالروم و الیـمن[1]
أللــخلافة أسـتبقی الرجـاء فـلا　　تعطی الخلافة نجران و لا عـدن

بنو وهب با همهٔ بسطت ملک و صولت و قدرت، منکوب شدند. بـحتری در نکبت ایشان گفت:

شعر[2]

أصـــاب الدهـر دولة آل وهب　　و نـــال اللـیل مـنهم و النـهار
أعــارهم رداء العــزّ حــتّی　　تــقاضاه فـردّوا مـا اسـتعاروا
و مذ کـانوا فـقد کـانوا بـدورا　　لمـختبط و للـعافی بـحار[3]

فلک سخت کمان‌تر از ایشان آمد. جعبهٔ ایشان بشکست و تیر پاره پاره کرد. میزان فلک که نه افزاید و نه کاهد، گوشهٔ میزان [ایشان] بشکست. پای بند نقرس حوادث شدند. بعد از آن که شیر به دم گرفتند چون مار بی **(۲۰۲ر)** دست و پای گشتند، و بعد از آن که مراکب هیبت بر دیدهٔ روزگار بستند در میان ظلمات پیاده رفتند. چون ابر، چشم‌تر و چون برق همه تن آتش. چشم زخم ایشان به خلاف چشم زخم کلک بود که آن را جهت اصلاح سوزند، و حبس ایشان نه چون حبس باز بود که آن را جهت عزّت دربندند. پیش از ایشان کامکاران بسیار شوربخت شده‌اند. نعوذ بالله من سوء العاقبة.

در این حال ولایت‌ها بی نهایت در دست نوّاب صلاح الدین است. به حـفظ

---

۱. *دیوان*: «مصر فما خلفها فالسند والیمن».
۲. *دیوان* بحتری ۱: ۴۷۱.
۳. این بیت در *دیوان* به این صورت است:
وما کانوا فاوجههم بدور　　لمختبط وایدیهم بحار

ثغور اسلام مشغول می‌باشد. پیوسته لباس او آهن است که زیور مردان است، و جامهٔ لاذ[1] او پولاد است. اهل شام به طاعت داری پادشاه موصوفند[2]. «قیل: ظهرت طاعة السلطان بالشام فقال الطاعون أنا معک، و ظهر الخصب بالعراق فقال النفاق أنا معک»[3]. صلاح الدین یوسف، انصاف و عدل، سایه بان رعیت کرده است، و مار زدگان بیداد را **(۲۰۲پ)** به مهرهٔ مار شفا داده. هر خار و خاشاکی که بر سر آب عدل او بود دور افکند. با لشکری که غبار از سنگ خاره برانگیزد به جهاد کفّار و فرنگ مشغول می‌باشد.

کار فارس در این حال پس از زیر و بالای بسیار که رفت مستقیم است و در دست مظفّر الدین تکله مقرّر. چند کرّت کار او در انحطاط افتاد و نردبان تولّی او شکسته شد و از ترک تاز لشکر بیگانه، بردابرد او کم آمد. چون آینه همه تن سپر شد و چون صبح همه تیغ. اگر چه بر سر او آن آمد که قضا و قدر را نتابد، از پای ننشست تا آن چه او را بایست در دست گرفت. کار فارس به توسّط و سفارت امیر سیّد قوام الدین حسین که نقیب است به اصلاح آمد. در مروّت دشمن مال است و در رزم دشمن ابطال. علم او بر گردن روزگار قلاده است، نظم او [برتر] از هفت ستارهٔ سیاره. این دو بیت از آن اوست که یاد کرده می‌شود از جمله قطعه‌ای:

شعر (۲۰۳ر)

و ذاک لأیٍ[4] بحین لم یساعد   فلیس علی سوی نحسی ملامة

---

۱. = زیرپوش ابریشمین.

۲. ببینید *ثمار القلوب* ثعالبی: ۵۶۴.

۳. سخن نقل شده از حجّاج در *ثمار القلوب* ثعالبی: ۵۴۷که در آن «نزلت طاعة السلطان» و «نزل الخصب بالعراق» است. نیز ببینید *درّ المنثور* سیوطی ۱: ۹۶ـ۹۷.

۴. اصل: «لا».

نســیت ألیس حـرمان الأمـانی　　　لأهل البـیت فـی الدنـیا عـلامة

کار خوزستان و الاشتر و شاپور خواست، از آن وقت باز که حادثهٔ حسـام الدین کیتغدی قشطغان افتاد و در مصافی که با اتابک کرد سر بر سر کلاه نهاد و گردون اقبال او به خاک فرو برد، در دست پسر او شرف الدین است. در هـیچ طرف صادر و وارد را در راه، این امن نیست که در آن نواحی. رقیهٔ هیبت او تب تشویش آن ولایت بسته است. صعلوکان و راهزنان [کـه] چـون عـقاب، مـتاع کاروان بربودندی به تصوّف و زهد سر برآورده‌اند. سر آن دارند که سجاده بر سر آب افکنند و آن را کشتی سازند.

کار خراسان پس از نکبت سلطان سنجر که بیاض مثال او را هیبت شمشیر بود و مداد چون خون، کار رسن تاب بود. در پیش رفـتن و بـاز پس آمـدن افـتاد. شکستن سلطان سنجر بتر از شکستن آبگینه **(۲۰۳پ)** بود. آبگینه اگر چه بـاز نشاید بستن، باز شاید ریختن و با طیّ افکندن. شکست او شکست مروارید بود که به هیچ وجه صلاح نپذیرد. مردم او از تشویش به جان آمدند. به هیچ وجـه در حساب نبود که غز لشکر سلطان سنجر را شکند. به حکم آن که غز او را بر تخت سلطنت می‌نشاند مردم پنداشتند که شب نکبت او را روز آمد. ندانستند که سلطان را آخر عمر بود که سحرگاه در زیر ابر پنهان شد[۱]، چنان می‌نمود که روز است. عرب آن را «اللیالی الممحقات» خوانند. فلک، عطّ آن اقلیم بـر انگشت پـیچید و بر آن دندان می‌خایید. روزگار صد رنگ آمیخت. مردم آن صوب که سایه پرورد بودند در میان آتش افتادند و دود بلا به مغز ایشان رسید. راحت را بازاری نماند، و پیکان ناکامی در جان‌ها شکسته شد، و نیرنگ فلک چـون زن جـادو گـیسو

---

۱. چنین است در اصل، و باید کلمه یا جمله‌ای افتاده باشد.

برگشود، و پردهٔ تجمّل دریده آمد. مردم از آن می‌ترسیدند که باد حادثه **(۲۰۴ر)** کلاه و سرپیچ به هم بَرَد، نگریدند درخت‌های عادی از بن برمی‌کند. جام می و نشاط جان شکسته شد و دُرد همه ریخته آمد. آنها که غاشیهٔ ایشـان بـر دوش داشتندی خاک بیز شدند. غز، مرو و سرخس و آن نواحی در دست گرفت.

امیر مؤیدالدین آی ابه که غلام سلطان سنجر بود، [شادیاخ را] احکامی کرد و مردم را به آن جا تحویل فرمود و بدان متحصّن شد[۱]. خراسان دریایی شد که از موج آن چون باد فتنه قوی شد، کس سلامت نیافت. دامن مُلک از دست رفته بود و فصّاد احرف رگ بریده و مردم آواره شده و جَدی و حَمَل فلک آن ولایت بریان شده بود. پلک سوخته گشته. به سیلی که درخت‌های عادی از بن برکند خانه‌های خشتِ تر کجا بماند؟ مردم در این فتنه چون گندم در تابه آمدند. پروای گریختن نبود. همچون عابر سبیل بر سر پای نشسته بودند. بوم غز سـندان مـی‌شکست. خاک در چشم خراسان افتاد. **(۲۰۴پ)** پای همه از جای برفت. آن کس که جان ببرد، به رخنهٔ کشتی که غرق شده بود از دریا به در افتاد. آتشی در جهان نهادند که به هیچ آب و خاک نشایست نشاندن. به نکبت سلطان سنجر، غز استیلا یافت. چون روز کوتاه شود شب دراز گردد. لشکر سلطان سنجر بسیار ملوک و سلاطین قهر کرده بودند و چنان دانسته که اسبی تیزتک پای بر مورچه نـهاد. عـاقبت از ترکمانی چند منکوب شد و ایشان را آسیبی بدین صفت رسید. دلاوران لشکر را چون خُود از سر بنهادند چادر زنان بر سر بایست گرفتن، نه چادر احرام که روا باشد که مردان دارند. بر جامهٔ ایشان به جای طراز عزّت، غیار مذلّت دوخـتند. روزگار خراسان شبی شد که آن را فردا نبود. چون آن نواحی را سکونی حاصل آمد از معروفان کس نمانده بود. آن حادثه همچون شب بود، آن‌گه زائل شد که بر

---

۱. *کامل* ۱۱: ۱۸۳، ۲۷۴، ۲۸۲؛ *سلجوق نامه*: ۶۶؛ *راحة الصدور*: ۱۸۲.

فلک ستاره هیچ نماند.

مؤیدالدین آی‌ابه در دفع غز و مردی به چشم سوزن **(۲۰۵ر)** بیرون رفت. بر آخر کار، غز از جانب کفّار و ملک ختا مقهور شدند و در میدان نبرد به پس افتادند و پای برهنه بر سر خسک دویدند. چون سگان سرکوفته آمدند. بعد از آن که چون ابر، درهم پیوسته بودند چون باد روان شدند. در آفاق چون سرکلک سرنگون آمدند. اغلب ایشان به کرمان افتادند و به نواحی غزنین. چون مقراض دوپاره شدند. ستارهٔ ایشان از آسمان درافتاد و به خاک فرو رفت. کرمان از ایشان معدن کرمان شد و به تشویش این طرف، کار ایشان التیامی پذیرفت. همچون گرگ بودند که در زمستان فربه شود. آنها که از ایشان می‌زایند بتر از ایشان‌اند. از سنگ و آهن جز آتش نزاید. فرزندان را ظلم می‌آموختند. می‌خواستند که در دوزخ با جنیبت روند ترشیح و تربیت فرزندان بر آن وجه می‌کردند. همچون سگ بودند که به زبان، مردار از بینی خود پاک کند.

خراسان را بعد **(۲۰۵پ)** از آن هم عمارتی بادید آمد. غز اگر چه معروف[1] شده بودند، چون کوکبی بودند که آن را از آسمان رجم کردند. آسمان بر حال خویش نماند. سلطان سنجر هم سلطان بود. روز، روز باشد اگرچه کور نبیند. اقبال، پیوسته پایدار نبُوَد. در مرغزار مار بسیار باشد.

خوارزمشاه اتسز صولت و شوکتی تمام داشت. مدّت‌ها در عزم آن بود که غز را قهر کند و قلاده‌های زرّین از گردن سگان بر کند. در این عزم از آن سوی کاروان فرو می‌آمد و از هیچ طرف معاونت نمی‌یافت. نه نرد باخت، نه جهاز نردباز کرد. گازران وسخ را آب و آفتاب مساعدت نمی‌نمود. در زمین دو کس را از دل پاک مساعدت یکدیگر نیست، در آسمان هم پنداری حال همین است. برق

---

۱. چنین است در اصل.

از نالهٔ رعد می‌خندد.

زمانه خود یک گوشهٔ کمان بقای خوارزمشاه بشکست. در این غصّه [شاخ] سبز میوه بیفکند. پسر بزرگ او کاشانهٔ مُلک را به دست **(۲۰۶ر)** پادشاهی که بر دست معدلت نهاد بیاراست و تیر اقبال از ترکش هیبت برکشید. برادر کهترش سلطانشاه با مؤیدالدین آی‌ابه متّفق شد و به خوارزم با برادر بزرگ مصاف داد. مؤیدالدین در آن مصاف در پای پیل قضا افتاد و دستگیر شد. امید سود او زیان جان آمد. سر او را زخم شمشیر آبدار چنان رسید که نشایست بستن. بازوی قضا قوی‌تر از بازوی او بود. پُل بقای او گسسته شد. دست بسته [در] دریای هلاک افتاد. مُلک او بر پسرش طغان شاه پایدار آمد. دیده‌بان و حافظ مُلک شد. بعد از مدّتی فلک نقش او از تختهٔ بقا بسترد، و مار فنا دندان را کار فرمود و شیر قضا مخلب را. ماه اقبال او در محاق افتاد. غراب البین مرگ آواز داد. طبل رحیل او بزدند. پسر کوچک از وی بازماند، گوی در میدان افکند. شادیاخ و طوس و نسا و ابیورد تا به حدود بسطام در دست گرفت. مرو و سرخس در دست سلطان شاه **(۲۰۶پ)** پسر خوارزمشاه بزرگ است. گرگان و دهستان در تدبیر دیوان خوارزمشاه بزرگ. شادیاخ و طوس و آن چه پسرزادهٔ مؤیدالدین داشت هم پای کشان به حکم او است، امّا از فتوری خالی نیست. مازندران بأسرها و بسطام و دامغان در دست ملک مازندران است. هرات و غزنین تا به حدود لهاور در دست ملک غور. محمودیان از غزنین منزعج شدند، به لهاور متوطّن اند. بلخ و ترمذ و مضافات آن در دست خان سمرقند است.

ملک سلطان سنجر را حال این است.

جمله در سایهٔ دولت امیرالمؤمنین الناصر لدین الله[1] روز افزونند. به فرّ او جهان

---

۱. این ناصر در سال ۵۷۵ پس از مرگ پدر خود مستضیء به خلافت رسید و در ۶۲۲ درگذشت.

آینه‌ای شد که در آن هر چه خواهند بینند. سایهٔ هر کس که در جهان است از آفتاب دارالخلافه است. عیان است که چون آفتاب نباشد در جهان هیچ سایه بادید نیاید. شیر شادروان دارالخلافه هیبت شیر شرزه دارد. اقبال، سر مخالفان او را چون خوشهٔ انگور از بن **(۲۰۷ر)** بشکست. هر کس که در عبودیّت او چون کاغذ دو روی بود، چون سر قلم به دو نیم شد. ذکر او در دهن زمانه خندهٔ فرح است. بد اندیشان دولت او چون سگند که از سرما بانگ دارند. فرق مُلک عدل جهان به سیاست او بیاراستند و از لوح غیب، آیت نوبت همایون او برخواندند. سی و چهارم خلیفه از خلفاء بنی عبّاس است. جملهٔ خلفا از اعقاب منصورند که خلیفهٔ دوم بود. امیرالمؤمنین بطن هفدهم است از منصور. چهارده جدّ او خلیفه بودند وسه خلافت نکردند: یکی ذخیره[۱] پسر قائم، یکی ابومحمّد اسحاق، و یکی ابواحمد طلحه پسر متوکل. نوزده[۲] خلیفه جدّ او بودند، دیگران عمّ و پسران عمّ او بودند. سی و چهارم او است.

قضاء ممالک و لشکر پس از قاضی القضاة عمادالدین به برادرش صدر زین الدین مفوّض شد. بزرگی و بزرگ زادگی و تقدّم و قدم خاندان او پوشیده نماند. قضاء **(۲۰۷پ)** همدان هم بر نایب او تقریر کردند. درجهٔ او در دین و دنیا هر چه بلندتر آمد. در عهد او تزویر و تلبیس، رخت بر آستان نهاد و چشم حیف و میل را میل درکشیدند، و گره کارهای بسته گشاده شد. سال پار جماعتی به تقبیح صورت او چاک باز زدند، امّا انگشت بر حرفی خطا نتوانستند نهادن. چون کژدم نیش می‌زدند و می‌گریختند. هر وقت رنگی دیگر می‌آمیختند و از جایی دیگر

---

۱. ابوالعبّاس محمّد ذخیرة الدین، که در زندگی پدر درگذشت. ببینید *کامل* ۹: ۴۷۱، ۵۲۲، ۶۱۵، ۶۳۱، ۱۰: ۹۶.

۲. کذا در اصل.

کمین بر می‌گشودند. ستاره‌ها از آسمان محو نشاید کردن. به نردبان بر فلک نشاید رفتن. خجل و شرمسار شدند.

ائمّهٔ بزرگ در شهرها نماندند. امام محمّد بن یحیی[1] آماج گاه غز شد، و دیگران را کمان مرگ در روی کشیدند. ختم علم به امام صدرالدین محمّد خجندی ببود. در علوم، دریایی بود بی کران. سراسر لُجّهٔ بی ساحل. در کلاه داری و مروّت، پایهٔ او تا حدّی بود که .... بود که بی نشان **(۲۰۸ر)** شود. در بادیهٔ درماندگی، فرات و دجله بر اصحاب حاجات سبیل کرد. سیم کسی برابر او نبود. امید او مفرّح دل‌ها شد، و ناامیدی سر در گریبان برد، و شمع اختر نحس بگداخت، و دود دل درویشان بخار عود شد، و آه درون سوز دل ریشان خندهٔ تشبیب و بشارت آمد.

در اصول کلام و اصول فقه آخرین کسی که بسیج قیامت کرد و بهشت جاودانه محطّ الرحل او شد خواجهٔ امام مجدالدین ابوالقاسم قزوینی[2] بود. در علم جدل فقه، علما بسیارند امّا در اصول کلام، عَلَم او بر پای می‌داشت. اصل عِلم، کلام است. خلاف جدل فقه در آن نرسد. اگر در این حال اصحاب امامان ابوحنیفه و شافعی در مسائل خلافی صلح کنند و متّفق الکلمه شوند، آن کس را که علم کلام

---

۱. ابو سعد محمّد بن یحیی بن منصور، شاگرد غزالی و امام شافعیان نیشابور که «سرور ائمّهٔ عراق و خراسان بود» (*راحة الصدور*: ۱۸۱) و در ۱۱ شوّال ۵۴۹ به دست غز کشته شد. سرگذشت او در ***سیر اعلام النبلاء*** ذهبی ۲۰: ۳۱۲ـ۳۱۵؛ ***تاریخ الاسلام*** او، مجلّد مربوط به سال‌های ۵۴۱ـ ۵۵۰: ۳۳۷ با فهرست مفصّل منابع در پاورقی؛ ***کامل*** ابن اثیر ۱۱: ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۰۱، و در منابع فارسی در ***لباب الالباب*** عوفی: ۱۹۰ ـ ۱۹۱، ۶۰۹ ـ ۶۱۰ و منابعی که در مورد اخیر یاد شده، نیز مقالهٔ عبد الحسین نوائی در ***یادگار***، سال اوّل، شمارهٔ ۶: ۳۲ ـ ۴۳ (متن فرمان تدریس نظامیّهٔ نیشابور به نام او).

۲. شاید همان مجد الدین ابو القاسم عبد الله بن حیدر بن ابی القاسم قزوینی یاد شده در ***مجمع الآداب*** ابن الفوطی، شمارهٔ ۴۱۴۹.

مبرّز نباشد هیچ علم نماند[1]. «هزار اسب» نامی باشد که بز لنگ بدارد[2]. قلادهٔ دُرّ کلام، چون دُرّ دندان دلربایان، بی آن که سفته بود منظوم (**۲۰۸پ**) است. به هر خنده‌ای از آن هزار دل شیفته شود. علم خواجه مجدالدین صفت جهل و شبهت ندارد. سلاح اصحاب مخالفت را در پای ریخت، و چرخ فلاسفه بشکست، و خار از پای هدایت بیرون آورد، و آب بدعت بریخت، و تاج کیانی بر سر علم نهاد. فرزندان او امام امام الدین و امام زین الدین دُرّ صدف دریای اویند. امام مجدالدین فلکی بود، اظهار ستاره‌هایی کرد که بدان آراسته شد. امام مجدالدین به جای قاضی ابوبکر باقلانی[3]، و امام سدیدالدین محمود حمّصی رازی[4] به جای قاضی القضاة عبدالجبّار اسد آبادی[5].

به وقت وفات [امام] مجدالدین تاج از سر علم بیفتاد و غبار جهل، چشم خورشید فضل بپوشانید. به بقای امام سدیدالدین چشم جهان منوّر شد و عَلَم فلاسفه و مبتدعان نگون سار شد. جهان معصمی است که علم سدیدالدین سوار

---

۱. علم کلام در این دوره همچنان محبوب بود. سیّد فضل الله راوندی که از مردمان همین عصر است نیز می گوید:

إذا شئت أن تحظی من العلم بالّذی	یجلّک فی الدنیا و ینجیک من لظیٰ
فسارع الی علم الکلام فإنّه	هو العلم حقّاً فاوعه متحفّظا

(*دیوان* او: ۱۸۳).

۲. این معنی برای «هزار اسب» به شهادت عدم ذکر در *لغت نامهٔ دهخدا*، در فرهنگ‌ها نیامده است.

۳. قاضی ابوبکر محمّد بن طیّب باقلانی بصری، پیشوای متکلّمان اشعری در روزگار خود، نگارندهٔ *تمهید و انتصار و اعجاز القرآن* و آثار بسیار دیگر، و درگذشتهٔ ۴۰۳ در بغداد.

۴. سدید الدین محمود بن علی حمصی، متکلّم و دانشمند برجستهٔ شیعه در نیمهٔ دوم قرن ششم، نگارندهٔ *المنقذ من التقلید* و آثار دیگر و درگذشتهٔ پس از ۵۸۳، که سرگذشت و فهرست آثار او در *فهرست* منتجب الدین: ۱۶۴ و دیگر سرگذشت نامه‌های دانشمندان شیعه هست.

۵. قاضی ابو الحسین عبد الجبّار بن احمد اسد آبادی همدانی، سرآمد متکلّمان معتزلی در روزگار خود، نگارندهٔ *مغنی و المجموع فی المحیط بالتکلیف و تنزیه القرآن من المطاعن* و آثار بسیار دیگر، قاضی ری و درگذشتهٔ ۴۱۵ در همان شهر.

آن است. تیر جعبه و **(۲۰۹ر)** سنگ منجنیق فضل او شد. دیوار ضلالت زیر و زبر کرد، و حمایل شمشیر جوزای عِلم به جواهر دُرّ ثمین مرصّع گردانید، و تختهٔ عدل در درگاه اسلام نشاند.

امام ائمّه و رئیس اصحاب شافعی، صدرالدین عبداللطیف خجندی بود[1]. در عهد او جهان طراوتی تمام داشت. هیچ در نمی‌بایست جز آن که سنگ چون درخت سبز شود و شاخ و برگ و بار آرد. ناخنهٔ جهل از چشم روزگار برگرفت و آینهٔ علم را که زنگ گرفته بود، صقال داد. جهانیان را منّت او، چون قرابه را طوق، در گردن آمد. حاسدان او چون تیغ سر تا قدم کوفته شدند و چون زنجیر، بند ایشان بر سر بند آمد. چون شکوفه ریخته شدند. عَلَم حکم اقلیم عراق بر نام او بود. هر کس که بد او اندیشید چون شمع سراپای سوخته شد. این بیت شعر اوست:

شعر

أنفق جسوراً و استرقّ الوریٰ　　　و لاتزخ یوماً بإنفاق[2]

چشم و چراغ عالم، آفتاب **(۲۰۹پ)** جهان افروز، کمال الاسلام خجندی[3] روزگار را چون نرگس، تاج زر بر سر نهاد و چون لاله به کلاه بیاراست. ترقین بر

---

۱. همان امام صدرالدین محمّد بن عبد اللطیف، درگذشتهٔ ۵۵۲،که پیش تر در برگ ۱۳۲ر از او یاد شد.

۲. در *خریدة القصر*، شاعران عجم ۱: ۲۴۳ شعر به این شکل است:

أنفق جسوراً و استرقّ الوری　　　و لا تضن خشیة املاق
النـاس أکفاءٌ إذا قوبلوا　　　إن فاق شخصٌ فبإنفاق

۳. عبید الله بن محمّد بن عبداللطیف که یاد و نمونهٔ شعر او در همان مجلّد *خریدة القصر* ۱: ۲۵۰ (نیز ببینید ۱: ۲۴۷)؛ *طبقات الشافعیّة* سبکی ۶: ۱۶۲ (با تصحیف نام او به عبد الله)؛ *ذیل تاریخ بغداد* ابن النجّار ۲: ۱۳۴ و مصادر دیگر هست. نیز منابعی که در *فرهنگ سخنوران* ۲: ۷۶۸ نام برده شده است. نمونهٔ شعر فارسی او در *نزهة المجالس شروانی*: ۹۳، و نمونهٔ منشآت فارسی او در *المختارات من الرسائل*: ۵۲، ۸۷، ۹۴ ـ ۱۰۶، ۱۲۱ ـ ۱۲۲، ۱۴۷ ـ ۱۴۸ (چاپ حروفی) آمده است (نیز ببینید ۳۱۴).

جلالت زد. فَذلَک دین و دیانت بادید آورد. مهرهٔ علم بر بازوی زمانه بست. مآثر او از نقش بر سنگ باقی‌تر است. این دو بیت او راست:

شعر[1]

کم ینفذ سهم لحظه إنفاذاً — یا ویلی ممّن یتلقّی هذا[2]

یک بار دگر اگر جهان برخیزد — بر عشق زنیم هر چه باذاباذا

ذکر بزرگان جمال الدین و محیی الدین خجندی پس از این بیاید. «لا تَدخُلُوا مِن بابٍ واحِد وَ ادخُلُوا مِن أبوابٍ مُتَفَرّقَة»[3].

در این عهد، بیشتر کتّاب را در صنعت کتابت قصور است. چون ایشان را امتحان کنند چون شمع از خجالت، گُل زرد بر روی افکنند. از علم و دانستن دورند. تر و خشک سرمایهٔ ایشان دیدار باشد که چند باشد.

اجلّ عالَم، شمس الدین . . . . . . از سابقان علم است. با آن که **(۲۱۰ر)** کتابت صنعت او نیست در فضل انگشت نمای شده. در تحصیل علوم شب زنده داشته و پشت بر راحت و آسایش کرده. شب یک نیمهٔ عمر است، به خواب ضایع نکند. مُهر مِهرِ تحصیل بر دل نهاده است. فضلا به اضافت با وی ماه علم در طشت بینند. اگر با وی برابری کنند صورت خویش زشت یابند. آینه بر طاق نهند و چون موج دریا شیفته شوند. نجوم آسمان پیش فواید او تیره شد. کفّ خضیب بر چرخ، اشارت هنر به وی می‌کند. فلک خلعت رفعت بر قد او دوخته است، و علم او در انگشت روزگار، انگشتری سعادت شده. در اطراف جهان خیرات او بیشتر از آن

---

۱. بیت اوّل نیز در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۲۵۰؛ *مجمع الآداب* ابن الفوطی، شمارهٔ ۳۶۴۲.

۲. *خریده*: «یا ویح وممن یتلقّی هذا».

۳. *قرآن کریم*، از آیهٔ ۶۷ سورهٔ یوسف.

است که شرح توان داد علی الخصوص در اصفهان و زواره که مسقط الرأس اوست. در قدیم بیشتر فضلا از اصفهان و قم و جرباذقان خاسته‌اند. در این حال از اصفهان جز اجل عزّ الدین پسر شمس الدین امیر بار در درگاه. . . . .[1]

و (۲۱۰پ) خطّی که خطّاطان جهان را چشم بر آن افتد خطّ عبودیّت بر پیشانی کشند. مهر نگین هنر است. بزرگ و بزرگ زاده چون او باید که شرف اسلام تازه کند و خردهٔ عیب خرد بشمارد. چون به خلاف این باشد همچنان باشد که بوالفرج هندو گفته است:

شعر

أبَنی أبینا إنّ مجد أبیکم　　لم یبق غیر تذکّر الأولاد

ماکان من حقّ الجدود علیکم　　أن تختموا نیرانهم برماد

دیوان طغرا و رسائل به صدر شهاب الدین پسر وزیر شهاب الدین حامدی مفوّض است. پنداری فلک در تکاپوی آن بود که آزادمردی یابد، چون طلعت جهان آرای او دید لگام بازگرفت. روزگار مطربی بود که راه به پردهٔ طرب انگیز نمی‌برد، چون چشم بر[2] محاسن او تافت به نواهای ارغنون جهان را شیفته و شیدا کرد. چرخ سبزپوش را اگر دست رسد، خورشید و ماه را گوش گرفته پیش کش کند. جهان صلای اقبال به مکان او تازه (۲۱۱ر) کرد، واز مطل و تدافع دامن درکشید، و آستین برافشاند، و دهن از زیر بالا نفس به هفت آب بشست. در وصف محاسن او عقل از تحیّر به نیم راه بماند که به مقصد نرسید. روزگار از حکم او پای بیرون ننهد و منقاد و مسخّر او باشد.

---

۱. پایین صفحات در این اوراق آخر با ساییدگی و رطوبت آسیب دیده و سطرها و جملاتی خوانده نمی‌شود. نقطه چین‌ها از این به بعد جای این آسیب دیدگی‌ها را مشخّص می کند.

۲. در اصل «بر» تکرار شده است.

صدر عزیزالدین شمع استیفای دیوان[1] سلطان برافروخت و نسق و ترتیبی که در کام اژدها افتاده بود ظاهر کرد. کار دیوان سلطان مدّت‌ها خام بود. ناجنس و نااهل که منصب به وی مفوّض می‌شد چون مگس بود که بر شکر نشیند. سینهٔ کاردانان بدین سبب چون میغ از برق پر از آتش شد و چون شانه شاخ شاخ گشت. اصحاب صنعت چون دانه در زیر خرمن بودند و نااهل چون کاه بر سر. به فرّ صاحب عزیزالدین در گوش جهان، ندای فرح و شادی آمد و زمین بساط دولت جهان مخیمة الإقبال او شد، و فصول او جواهر اکلیل **(۲۱۱پ)** فلک آمد. خورشید و ماه سعادت بر در او چون کوه کمر خدمت بر میان بستند و گوش و گردن زمانه به زیور کفایت او آراسته شد، و ریاحین امید شکفته گشت، و از صنعت و معاملت شناسی او مردم جهان کیمیا رایگان یافتند. باران علم او گرد جهل بنشاند. ابر مروّت او خشک سال را روضه کرد. جماعتی بی آلت که در دیوان به انگشتی دهی خراب می‌کردند و منصب در دست ایشان شمع بود در پیش کور، چون چنبر سر و پای بر هم با گوشه‌ای رفتند. زهره و مشتری به بشارت نظر او جان فشان آمدند. سنجاب شب وقاقم روز گشت. جهانیان را آسایش داد. دست همگنان در زیر سنگ او آمد. سواد خطّ او بیاض روزگار شد.

احوال دیوان انشا بر این جمله است که به شرح می‌آید: چون گل فضل تاج الدین ابواسماعیل پژمرد و دست چرخ چراغ او فرو نشاند **(۲۱۲ر)** و سر او در چنبر مرگ آمد، دیوان انشا به اجلّ ظهیر الدین ابوالفضل، پسرزادهٔ افضل الدین حسن بن فادار قمی[2]، تکیه گاه فضل و علم شد. جهانیان مدّتی را مدید چشم به

---

۱. در اصل: «استیفاء دیوان» تکرار شده است.

۲. الشیخ الادیب افضل الدین حسن بن فادار القمی امام اللغة (*فهرست* منتجب الدین: ۵۱). در کتاب *النقض*: ۲۱۳ نیز در شمار پیشوایان لغت و عربیّت از او به گونهٔ «ادیب ابو عبد الله افضل الدین حسن بن فادار قمی» یاد شده است. ابو الشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی مترجم *تاریخ یمینی* در خاتمهٔ آن کتاب: ۴۲۷ در ←

راه و گوش به در بودند تا چنان گوهری تاج او را بیاراید و کلاه اقبال بر تارک سر ایشان نهد. در این عهد ذوفنون‌تر از او نیست. از خاندان علم بیرون آمده ودر آشیان فضل تربیت یافته. چنان که خورشید جهان را روشن کند خطّ او چشم‌ها روشن گرداند و عالم افروزد. این دو بیت شعر جدّ او افضل الدین حسن فادار است:

شعر

طلاقة لم یعتقبها ندیٰ   کبارق لاحَ و لم یمطر
أو کغلاف شقّ أنواره   فانتثر النَور و لم یثمر

این دو بیت شعر ظهیرالدین ابوالفضل است:

شعر

رمانی فأصمانی فلم یدر ناظری
صدیق صدوق أو عدوّ به یرمی[1]
حشانی خلٌّ کنت أحسب أنّه
أبرّ و أوفی بی من الأب و الأمّ **(۲۱۲پ)**

شهاب الدین عبدالجلیل در وقت حیات تاج الدین ابواسماعیل هم منشی بود، و میان هر دو مصاحبت و مرافقت تمام. شهاب الدین مدّتی مدید به خراسان طویلهٔ دُرّ بر گردن روزگار می‌بست و یارهٔ محاسن در دست جهان می‌کرد. چون سلطان

⇔ شرح اغتشاشات اواخر دورهٔ طغرل سوّم و قربانیان آن دارد که پسران حسن فادار قمی که کتّاب دولت بودند به قتل آمدند. منتجب الدین از سدید الدین ابو محمّد بن حسن بن فادار قمی که قاضی فاضل بود نیز نام می‌برد (فهرست: ۲۴).

۱. اصل: «ارمی».

سنجر را نکبت غز رسید خدمت او را ملازمت نمود. چون دید که سلطان سنجر را جز کرام الکاتبین کاتبی نیست آستان او را جای بالین ساخت. چون سلطان از آن ورطه بیرون آمد دیوان طغرا به وی ارزانی داشت و رفعتی و قربی تمام یافت. در کتابت و بلاغت، ماهر و باهر است. چون سلطان را این دو زردهٔ لؤلؤ روز و شبهِ شب متناثر گشت و شراب حیات او سراب فنا شد، شهاب الدین به عراق آمد و به انشا قناعت کرد.

مصرع[1]

و لا بدّ من شیء یعین علی الدهر

در ظرافت و لطافت، محض روح است. هر سبک روح را که نشان دهند **(۲۱۳ر)** به اضافت با وی گران‌تر از لنگر کشتی باشد. در وقت آن که از خراسان بیامد چون باد سرگردان بود، اگر نه به انشا التفات ننمودی. از تصاریف روزگار او را از انشا هم انزوایی و اعتزالی اتفاق افتاد. شغل او بر اجلّ شهاب ابوالشرف ناصح بن ظفر جرباذقانی[2] تقریر فرمودند. روزگار چیره دست تیزپای اگر چه او را عزل داد، بزرگی چون شهاب الدین را تولیت فرمود.

شعر[3]

إنّی لأشکر بالضمیر و بالفم　　　دهراً أعاض بمنعم عن منعم

منظر او زیباتر از مخبر است و مخبر او زیباتر از منظر. چون قلم بر کاغذ

---

۱. *اخلاق الوزیرین* ابو حیّان توحیدی (دمشق ـ ۱۹۶۵م): ۴۶۴.

۲. مترجم *تاریخ یمینی* در ع ۱ ـ ۶۰۳ و درگذشتهٔ پیش از ۱۳ ذق ـ ۶۳۸. سرگذشت و سروده‌های عربی بازمانده از او در مقدّمهٔ مصحّح بر *ترجمهٔ تاریخ یمینی* او: ۲۴ ـ ۲۸ آمده است (نیز ببینید ۴۸۲).

۳. مطلع قصیدهٔ حیص بیص در ستایش وزیر شرف الدین علی بن طراد زینبی در *تاریخ* عماد کاتب: ۱۶۰؛ *خریدة القصر*، بخش عراق ۱: ۳۱۶؛ *الفخری*: ۳۰۷که بیت در همهٔ آن مآخذ به این صورت است:

شکراً لدهری بالضمیر و بالفم　　　لمّا أعاض بمنعمٍ عن منعم

نهد چنان دانند که آن شکـلی است کـه او بکـر آورده است و پـیش از او کس افتضاض آن عذره نکرده. لعبتان طراز از مضامین سطور او جلوه می‌کنند. بلاغت دیگران به اضافت به عبارت او پُلی باشد از آن سوی، و به واجب کند که کتّاب جهان به خدمت او چون سایه بر رخسار **(۲۱۳پ)** روند. اگر حسودی از آن او چون درست[1] دو روی باشد، و فضائل او را انکار کند، چون پشت آینه سیاه روی شود و چون آبگینه گر باشد که گربه در خانهٔ شیشه کند. لقب او شـهاب الدیـن است و حسودان او دیوانند که از شهاب گریزند. تا مرا از خدمت او اتّفاق انفصال افتاد خیال و ذکر او سمیر دل است. همچنان است که به جرباذقان مُثافِن و ملازم اوام. اهل درگاه را چون بیشتر ناجنس دید برمید. شطرنج بازی با ایشـان شـطّ رنج یافت. نسیم راحت بر سموم سفر اختیار کرد و سفر را سقر شناخت. اگرچه بیدق تا سفر نکند فرزین نشود. کار سفر چنان است که مفیدالدین بـوالمـحاسن کاشی گفته است:

شعر

إنّ قـــلبی صـار مـنکسرا   و کذا مـن عـالج السـفرا
ساکـنٌ حـرّکـه قـدر   فـــلهذا صـــار مـــنکسرا

مفیدالدین ابوالمحاسن سرخیل فضلاء عصر آمد. **(۲۱۴ر)** اگر کسی را با وی مقابل کنند، آینه باشد در مقابلهٔ ماه. بسیط زمین به فضل او سـراسـر چـون پـر طاووس است پر از نقش و نگار. این بیت هم از آن اوست:

شعر

الکفّ فـی کـمّه جُـمادی   والمـال فـی کـفّه مـحرّم

---

۱. = سکه.

نمی‌دانم که مردم جرباذقان شرف حضور شهاب‌الدین را به شکر تلقی می‌کنند؟ با بی نوایی مطرب، خانه خوش نباشد. با وجود شفقت جلال الدین بـه فـضلاء که به احترام مخصوص باشند[1].

شعر[2]

إذا لم یکن فضلی[3] إلیکـم ذریـعة　　　فیالیت شعری ما یکـون الذرایـع؟

او طِرف طُرَف است و روزگار او چون اقحوان تازه. فضل او گـلی است کـه پیرامن آن خار نیست. علم او نرگسی است که اصل آن بصل باشد. این قطعه شعر اوست:

شعر

نســیم الصــبا إن جــئت أرض أحـبّتی
بسقط اللـوی حـوشیت طـرق المـهالک
بــحیث قــلوب العــاشقین تــزاحـمت
فــضاق عــلی العـادین نـهج المسـالک
فـــقل لفـــتاة التَـــیم إنّ فــتاکــم
یـــقول و حـــقّ الودّ یــابنة مــالک
عــلی شـاطیء الوادی بـمنعرج اللـوی
أضعت فؤادی فاطلبیه هنالک **(۲۱۴پ)**

---

۱. اصل: «باشد».

۲. از شریف رضی است در *دیوان* او ۱: ۶۶۵.

۳. *دیوان*: «وصلی» که درست به نظر نمی‌رسد و شاید در اصل «قلبی» بوده است. مؤیّد الدین طغرائی همین نسخهٔ «فضلی» را در بیت زیر اقتباس نمود:

واعظم مابی انّنی بفضائلی　　　حُرمت ومالی غیرهنّ ذرایع

(*دیوان طغرائی*: ۲۲۸).

این قطعه به جای آن است که فضلا آن را وردی سازند که هر روز بامداد، پیش از آن که در کاری شروع کنند بخوانند.

شرف الدین پسر صاحب عزیزالدین، کدخدای امیر اسفهسالاران بزرگ و لشکرکشان است. انواع هنر او چندان مجال دارد که در وهم نیاید. چنان که درخت مصر روغن بلسان بار دهد و درخت هندو بار کافور، درخت بزرگی او لطافت معانی بار دهد . . . صاحب علم و قلم است. لواء عزّت او عَلَم صبح است که پیشرو آفتاب باشد. سوسن اقبال او سنان در چشم حسودان می‌زند. زمانهٔ دشمن روی از هوا خواهان او کند دندان است، سپر افکنده و شمشیر پاره پاره کرده. قدح شادکامی که چون کاسهٔ رباب خشک و تهی بود از سعادت او مالامال شراب نوشین شد. ریزش سوهان کفایت او سرمهٔ کُفات و دُهات آمد. کعبتین نرد حوادث **(۲۱۵ر)** به اقبال او بی‌نقش آمد. بدخواه او چون صبح کم عمر باد.

صدرمعین الدین پسر[1] فخرالدین کاشی بر سر دولت افسر مرصّع به جواهر نهاد. اگر کسی را گویند خاک در او خاک دکان زرکوب است که در تفتیش آن فایدتی باشد، خاک در او را کان گوهر شاید خواند. هر آن چه به وی نسبت ندارد باد هوا است. دست گوهر فشان او امید مرده زنده کند. از کفایت در زیر هر مویی زبانی دارد. لطف هوا و ثبات زمین در وی موجود است. ناف خاندان او بر مروّت و کرم بریده‌اند[2]. هر کس که بد او سگالد مار حلقه شده را حلقهٔ میدان پندارد، از ساده طبعی گمان بَرَد که بدان بازی شاید کردن.

اتابک محمّد را از قوام الدین دل ماندگی حاصل آمد و خارشی در سر افتاد.

---

۱. در اصل «معین الدین پسر» تکرار شده است.

۲. یاد این معین الدین و خاندان او پیش از این در پاورقی برگ ۱۰۳پ گذشت. پدر و پدر بزرگ او وزیر بودند و او خود نیز در پایان دولت سلجوقی به وزارت طغرل سوّم رسید.

رقم عزل بر صحیفهٔ عمل او فرمود. از سرا پرده به سرا انتقال کرد و منزوی شد. او **(۲۱۵پ)** را پسری بود شرف الدین لقب، بیست و سه ساله و متین الادب و نیکو خطّ. بر عقب عزل او جهان بساط عمر پسرش درنوشت. جهانیان به وفات او چون نای از همه تن نالیدند. چون چنگ نبودند که از ابریشم تنها نالد. روزگار او را چون گل ببویید و بینداخت. به سوک او تیر ناوک بر دل خاص و عام آمد.

شعر[۱]

یا کوکباً ما کان أقصر عمره   و کذاک عمر[۲] کواکب الأسحار

چرخ آینه فام و گلشن سیر آسمان هر روز شکلی دیگر نماید. شکستهٔ او را لحامی نباشد. حوادث چون تیر از کمان می‌پرند و عافیت از سنگ بیرون می‌آید. همه در دست آفت افتاده‌ایم. جهان، زنبور خانه‌ای آشفته است. اگر همهٔ خلق جهان چون کوزه و ساغر دست بر سر دارند بر سوکواری ایشان جز ابر و میغ نگرید. از چرخ سرگردان نزول کرده، بر بستر ماه وطن گرفته‌اند. در دایرهٔ **(۲۱۶ر)** زمین دیده‌ها سپید می‌شود، و گلیم سیاه هر کس را که می‌بینم رویش چون بند قباش پرچین است. حادثهٔ روزگار یک دقیقه خطا نمی‌کند. در چاه بیژن مُلک افراسیاب طلب می‌کنیم. در دیدهٔ یکدیگر خار می‌زنیم. سگ عقور را در «طالَ بَقا» زدن گربهٔ الوف می‌دانیم. سر روزگار چون خارپشت همه سنان است. با دیو سپید هم خانه‌ایم.

صاحب کمال الدین ابوشجاع مدّت‌ها بادیهٔ جهان را چشمهٔ آب معین بود و تاریکی شب را ماه تابان. وزارت بر وی مقرّر شد.

---

۱. از ابو الحسن علی بن محمّد تهامی است در *دیوان* او (ریاض ـ ۱۴۰۲): ۳۰۹.

۲. *دیوان*: «وکذا تکون».

وزارت صاحب کمال الدین ابو شجاع[1]

عقود جواهر وزارت بر گردن صاحب کمال الدین بستند، و جهان را خلعت رفعت پوشیدند، و دُرّ یتیم بر یتیمان و درماندگان نثار کردند. فلک جهان افروز او صحیفهٔ عدل را بیاراست و کوه و هامون دریای عنبربار شد. اقبال و سعادت در رکاب **(۲۱۶پ)** او دوان آمدند. اضافت روزگار دیگران به اضافت با روزگار او آواز پشه بود با رعد. خرمن جهان همه دانه آمد و کار جهان از انصاف او به اوج آسمان هفتم رسید. ظالمان در عهد او خرقه پوش آمدند و پیشانی بر خاک در سرای او نهادند. نیابت بر عزّالدین احمد مقرّر داشت.

اجلّ کافی الدین محمّد بن اسماعیل مسکوی مدّت‌ها نایب دیوان استیفا بود. سه چهار استاد کار را نیابت کرد. چون مهتاب بر آبادان و ویران افتاد. نوّاب دیوان اعتماد باقی و فاضل بر گفتار او کنند. چون رکاب در پای او افتاده‌اند و چون مور کمر انقیاد او بر میان بسته. سرعت عقد او از سرعت سیر فلک گذشته است. به

۱. همان «صاحب عالم کمال الدین صدر الاسلام ابو شجاع زنگانی که در عهد سلطان طغرل مسند وزارت به وی فرق فرقدان» شد و پیش‌ترها متصدّی استیفا و اشراف امیر حاجب عبد الرّحمن بود (متن حاضر، برگ ۱۳۴ر). عماد کاتب او را «کمال الدین الزنجانی المعروف بالتعجیلی» می‌خواند (*تاریخ*: ۲۷۸). ابن الفوطی در *مجمع الآداب*، شمارهٔ ۳۸۰۸این کمال الدّین زنجانی تعجیلی را با زین الدّین بن سیدی زنجانی اشتباه کرده و برخی خصوصیات و شعری را که عماد کاتب در *تاریخ*: ۲۶۲از این زین الدین نقل نموده به صاحب کمال الدین نسبت داده است.

زهدی بی‌ریا موصوف است. بسیار زهد باشد که از سر نفاق بود و صاحب آن چون نوحه‌گر باشد که از گلو گرید.

چون امیر اینانج کرّت اول از گرگان **(۲۱۷ر)** با ری آمد و پای از خطّ طاعت بیرون برد، سلطان ارسلان به حدود زنگان رفت و بعد از آن روی به ری نهاد. امیر اینانج از پیش برخاست. با آن که رخ او با همه خداوندان شمشیر رخی و فرسی طرح کردی، تیغ او چون تیغ صبح اثری ننمود و زره او چون زره آب درآمد که از باد باشد، و کمان او چون کمان قزح شد که بدان کس مجروح نگردد، و حساب دیوان او چون ضرب کسور در کسور، از اصل ناقص شد. کافی الدین در آن حال این قطعه گفت:

شعر

زاقبال شهنشاه جهان گیر — چنان جستند خصمان کز کمان تیر

به خاک افتاد رایت‌های ادبار — دهل‌های مزخرف کوس تزویر

تمنّای محال مدبرانه — نیامد راست در میزان تقدیر

در این قطعه استزادتی کند و گوید:

شعر

کفافی بایدم ناچار و لابد — نباشد پشت مازو کم زنخشیر

در قطعه بیتی به ترکی گفته است که این بیت به جای او **(۲۱۷پ)** افاویه و اروغ علوم بسیار است[1].

دیوان انشاء اتابک محمّد به اجلّ عالم مهذّب الدین علی ابی عیسی قمی و اجلّ مجدالدین ابوالقاسم خسروآبادی مفوّض بود. خطّ نیکو نویسند، نیکوتر از عهد

---

۱. کذا فی الاصل.

جوانی و روزگار کامرانی. مثال‌های ایشان زیباتر از خرمن گل است. قلم ایشان عزّت شاخ طوبی دارد و مشگ اذفر چون مداد ایشان است.

رئیس اصحاب شافعی، عمادالدین وزّان رازی[1] لگد بر پشت دنیا به صفتی زد که میان فرو شد. در موقف استغفار، اطلس و اکسون را ترک کرد و خرقه پوشید. دانست که جراحت را خرقهٔ سوخته بر باید نهاد نه دیبای ملوّن. مدّتی بـه مکّـه مجاور شد. حکم را به حَکمهٔ حکمت سرباز زد. مصوّر او شد که ریاست قرة العین او امام صدرالدین[2] در پیش کار او آمد و سپر او شد[3]. از فرّ او در هر سرایی صد شمع و مشعل تابان گشت. جهان خارج جز به ریاست وزّانیان[4] موزون **(۲۱۸ر)** نشود. محاسن ایشان جهان را گلی است که در زمستان تر و تازه باشد.

قضاء ری و اصفهان بر قاعدهٔ قدیم بر اصحاب امام ابوحنیفه ـ رحمه الله ـ مقرّر است. به مکان قاضی القضاة رکن الدین: پسر زادهٔ شرف الاسلام، و به مکان قاضی القضاة ظهیرالدین: پسر زادهٔ قاضی حسن[5] استرآبادی[6]. اصفهان و ری، مکّه و بیت

---

۱. عماد الدّین محمّد بن عبدالکریم بن احمد وزّان، از فقهاء و رئیس جامعهٔ شافعی ری در این دوره و درگذشتهٔ ۵۹۸. سرگذشت او در ***التدوین*** رافعی (بیروت ـ ۱۴۰۸) ۱: ۳۲۴ ـ ۳۲۶؛ ***طبقات الشافعیّة*** سبکی ۶: ۱۲۷ ـ ۱۲۸؛ ***انساب*** سمعانی ۱۲ (بیروت ـ ۱۴۰۴): ۲۵۶؛ ***مجمع الآداب*** ابن الفوطی، شمارهٔ ۱۲۴۰؛ ***ذیل تاریخ بغداد*** ابن الدبیثی ۱: ۴۳۲.

۲. محمّد بن محمّد بن عبدالکریم، کشته شدهٔ یک شنبه ۱۳ ذی قعدهٔ سال ۵۹۵ به دست اسماعیلیان در قزوین (***التدوین*** رافعی ۲: ۷ ـ ۸؛ ***کامل*** ابن اثیر ۱۲: ۱۵۳. نیز ببینید ***لباب الالباب*** عوفی: ۲۲۹ و ۶۱۸).

۳. ***التدوین*** رافعی ۲: ۷: «فوّض الیه ابوه رئاسة الاصحاب والمناصب الّتی توارثها آبائه فی حداثته..».

۴. خاندان وزّان در ری، خاندان دانش و فضل است. نیای آنان عبدالکریم ابوسعد بن احمد وزّان بود.. در اصل از مردم ساوه بودند (***انساب*** سمعانی ۱۲: ۲۵۶).

۵. اصل: «حسین».

۶. عماد الدّین ابو محمّد حسن بن محمّد بن احمد استرابادی، زادهٔ ج ۱ ـ ۴۵۵ و درگذشتهٔ ج ۲ ـ ۵۴۱، قاضی ری که در روزگار خود بزرگ‌تر مفتی اصحاب ابو حنیفه در عراق بود (کتاب ***النقض***: ۵۵۸). او از ⇔

المقدس است. «أَینَما تَوَلّوا فَثَمَّ وَجهُ الله»[1]. هر دو تقوی و انصاف، شعار خویش کرده‌اند و تازی نژادان مجاهدت را بر گستوان بر افکنده، و شارع شرع را به آیین عظمت بیاراستند. کسی را منازعت ایشان در خاطر نیاید. در ستاره‌ها کس نتواند رسید.

امامان: جمال[2] الدین و محیی الدین خجندی خورشید و ماه جهان آرای‌اند. ایشان را ثالثی نتواند بود. در زمستان آفتاب اند که پشت جهانیان گرم کنند، و در تابستان سایه که راحت و آسایش دهد. مجاوران ایشان بر لب کوثرند. خجندیان چنان **(۲۱۸پ)** اند که جدّ ایشان[3] مهلّب بن ابی صفره[4] در حقّ فرزندان خویش گفت: «هُم کالحلقة المفرغة لا یدری أین طرفها»[5]. این دو بیتی که یاد کرده می‌شود، از آن جمال الدین خجندی[6] است:

شعر

ای مطرب سرمست نه گویی نه نکوست
کز حال دلم یافت خبر دشمن و دوست

⇐ نظر عقیدتی معتزلی بود (*الوافی بالوفیات* ۱۲: ۲۱۷؛ *الجواهر المضیئة* قرشی ۱: ۳۱۹ چاپ حیدرآباد ـ ۱۴۰۸) و به سادات و شیعیان حرمت می‌نهاد (*النقض*: ۵۸۵) و متقابلاً مورد احترام آنان بود (همان مأخذ: ۱۱۵، ۱۴۳، ۱۹۰، ۲۹۵، ۳۹۹، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۴۹، ۵۸۴). فرزند او در امر قضاء ری نایب پدر بود (ایضاً: ۵۲). برای سرگذشت او به خصوص ببینید *تعلیقات کتاب النقض* ۱: ۳۹۸ ـ ۴۱۲ که مطالب منابع سرگذشت را دربارهٔ او گرد آورده است.

۱. *قرآن کریم*، از آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ بقره.

۲. اصل در این مورد: «جلال»، امّا پیش‌تر در برگ ۲۰۹پ و چند سطر پایین‌تر «جمال» است.

۳. سلسلهٔ نسب آنان در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۲۴۱. نیز ببینید *تاریخ* عماد کاتب: ۱۲۹ ـ ۱۳۰.

۴. از جنگجویان عرب در قرن اوّل هجری، والی خراسان از سوی عبد الملک مروان ودرگذشتهٔ ۸۲.

۵. *مجمع الامثال* ۳: ۴۸۷.

۶. جمال الدّین محمّد فرزند صدر الدین خجندی. سرگذشت و نمونهٔ شعر او در *لباب الالباب* عوفی: ۲۱۹ ـ ۲۲۱ و دیگر مآخذی که در *فرهنگ سخنوران* ۲: ۲۲۰ آمده است. نیز ببینید *راحة الصدور*: ۳۳۹ ـ ۳۴۰.

بــر یــاد کـنار تـو چـو چـنگ از شـادی

بـــا ایـن هـمه نـاله مـی‌نگنجم در پـوست

این دو بیت دیگر از آن محیی الدین است:

شعر

رأیت حـماماً فـاقداً عـطف آلفـی   علی زفرة الوجـد الخـفیّ تـرنّما

فأسمعنی ریـح الصـبا مـن کـلامه   کـــأنّا خـــلقنا للـــنویٰ و کـــأنّما

این دوران در باغ علم، بستان افروز و ریاحینی که هرگز نپژمرد، خجندیانند. دیگر علما را پیش ایشان چون بنفشه سر در پیش افتاده است. حاسدان **(۲۱۹ر)** ایشان بر سر خاک دارند و در کف باد.

مقرّبان ملائکه، طواف سرای اتابک محمّد کردند و نثار رحمت بـه بـارگاه او آوردند[۱]. خطیب به روح و ریحان، منشور «أُدخُلُوها بِسَلامٍ آمِنین»[۲] بر وی خواند. پس از آن که باد مرکب او بود و آتش عَلَم، خاک زمین مستقرّ او آمد. حادثهٔ او چون صبح جامهٔ روز بدرید و چون شام، لباس سیاه در جهان پوشانید. از دنـیا کرانه گرفت. سپهر گردان، غدر خویش ظاهر کرد و گردون گوژپشت سالخورده بر جوانی او ابقا نکرد. چرخ پس از آن کـه بـر رکـاب او بـوس داد از وی عـنان بگردانید. جان پاک او به علیّین رسید. شراب جهان به وفات او سرکه‌ای شد که با زهر نسبتی داشت. بر عالمی که چون [از] برق خندد نه از شادی باشد، و چون از ابر گرید نه از دلتنگی، چه اعتماد شاید کردن. مردم آن جهان را که چون هریسه، شب در جوشند و روز در سیلی **(۲۱۹پ)** خوردن، عیشی مهنّا نـیست. چـون

۱. ذی حجّهٔ سال ۵۸۱ (ذیل *سلجوق نامه* محمّد بن ابراهیم: ۸۵).

۲. *قرآن کریم*، آیهٔ ۴۶ سورهٔ حجر.

عاشق بدبخت‌اند که آن گه که در خواب خیال دوست بیند رقیبی با خیال او باشد. به وفات اتابک جگرها تشنه گشت و روی‌ها از باریدن اشک لاله رنگ سیراب آمد. اختر دُرّ فشان در پرده شد. اگر حادثهٔ مرگ را فدائی مصوّر بودی، جهانیان بر سر او جان فشاندندی و به روان خدمت کردندی. امّا رگ این حادثه نمی‌شاید بستن و گَرد این فتنه نمی‌شاید نشاندن. فنا نتیجهٔ بقا است و عروس جهان را کابین جان است، دیر و زود می‌ستاند. شاخ بی وفایی در بر افکنده است و گیسو و عذاری از هم باز کرده، و فوّارهٔ جوی‌ها بر گشوده. حوادث چون زره و زنجیر متّصل اند. اگر چه مُهر خاموشی بر زبان دارد و چون زبان لاله لال است، به زبان خاک گویا است، و اگر چه چون طبلهٔ عطّار معطّر است از کورهٔ آهنگران پر دودتر است. نی شکرِ **(۲۲۰ر)** شیرین است و لیکن بند بر بند. آن را به مَن ینقُص باید فروختن نه به[1] مَن یزید. خانهٔ او چون خانهٔ عنکبوت است. چون باد از گرما گریزان است و ما از پس دوان. اهل هنر و خاک بیزان مجازی پیش او یکی‌اند. نه بر آهوی تبّت که سنبل خورد و خونش مشگ شود ابقا می‌کند، نه بر کفتار مردار خوار. عاقل از این مرکز خاکی احتراز نماید، و از مخارق وی چون آسمان از زمین دور شود، و از آفت آن بر حذر باشد. چون شمع که آن گه سوزد که بر پای باشد دولت او در حال استقامت منقرض شد. به حادثهٔ او پای مردم در گل بماند و شب چون روز قیامت دراز آمد. چون لاله، روی به خون می‌شستند و چون بنفشه، زبان بر قفا می‌آمدند و چون شکر و نمک، از آب دیده می‌گداختند.

پادشاه اسلام اتابک مظفّرالدین وارث اعمار و اعمال پدر و برادر شد. روزگار **(۲۲۰پ)** بی وفای غدّار که به خون مردم تشنه بود به سیاست او گردن نرم داشت و نوبت محنت به آواز نوبت او به سر آمد. اسباب امر و ارجمندی به مکان

---

۱. اصل: «بر».

او شامل شد. اقبال ندیم و سمیر او گشت. بارگاه او مظانّ خیر و خیرات آمد. توابع فساد در عهد او مقطوع شد و توابع فتنه خاضع و متذلّل. در عهد اتابک محمّد او را ملک مغرب خواندندی. از مغرب آفتاب بر جهان تافت. جهان و آن چه در جهان است از زخارف، در چشم او محلّ ندارد. مهتاب، سیم اوست و آفتاب، زر و کوه، کان گوهر. به هیچ وجه او را به دنیا التفات نیست. وزارت خداوند عالم بر صاحب عضدالدین مقرّر شد.

وزارت صاحب عضدالدین[1]

مکارم صاحب عضدالدین باغ دینار شکل است، و نام او سکّه است بر زر کرم و مروّت، و بزرگی خاندان او آفتاب است که همه جهان روشن گرداند و مکرمت را از قعر چاه ظلمات بر آرد. زهر هلاهل **(۲۲۱ر)** در روزگار او چون شکر است. روزگار همایون او و چون ارغوان کلاه حسن بر سر نهاد و چون لاله قبای جمال پوشید. ریاحین احسانی که چون بی آب پژمرده بودند طراوت از وی یافتند. اگر کسی در کوره راهی افتد و به خلاف این گوید، باد در قفص کند. بهستون[2] به هاون

---

۱. ظاهراً همان صدر اجلّ ابو بکر محمّد بن عبد الله بن عبد الرحیم مراغی، قاضی مراغه و از رجال بزرگ زمان خود. او در اوائل نوجوانی در سال ۵۳۸ به بغداد رفت و چند سالی به تحصیل پرداخت و سپس به زادگاه خود بازگشته و قاضی آن شهر شد. منابع سرگذشت از ثروت و تجمّل او یاد کرده‌اند. در رمضان ۵۷۷ به عزم حج وارد بغداد شد و مورد استقبال قرار گرفت. گفته‌اند که در این سفر حریر می‌پوشیده و بر اسبی با زین و یراق زرّین سوار می‌شده است. پس از بازگشت از حج نیز به بغداد آمد و مردم شهر را با عطایا و اموال نواخت و سپس به مراغه بازگشت. او در پیرامون سال ۵۹۰ درگذشت و جسد او به مدینه منتقل و در رباطی که خود در کنار حرم پیامبر(ص) ساخته بود مدفون شد. از او بناهای خیری نیز در مراغه به جای ماند (***التکملة لوفیات النقله*** زکی منذری ۱: ۳۹۹ ـ ۴۰۰؛ ***ذیل تاریخ بغداد*** ابن الدبیثی ۱: ۳۷۹؛ **تاریخ الاسلام** ذهبی، جلد مربوط به سال‌های ۵۸۱ـ ۵۹۰: ۳۸۹ ـ ۳۹۰ (دو منبع اخیر که به منبع اوّل دسترسی داشته و از آن یاد و نقل کرده‌اند عبارت منبع اوّل را: «القاضی الاجلّ ابو بکر محمّد بن عبد الله بن عبد الرّحیم المراغی الملقّب بالصدر»، بدون توجّه به معنی مصلح «صدر» در عرف دیوان ایران در آن روزگار، چنین فهمیده‌اند که لقب او «صدر الدین» بوده است و این البته نادرست است).

۲. = بیستون.

نشاید سودن. قضاء مراغه اباً عن جدّ موروث اوست. خروس صبح مفاخر او تاج از پدر و جدّ به میراث یافته است. آن چه گفته‌اند: «ساق القدر إلیه القضاء»، این جا «ساق القدر و القضاء إلیه الوزارة» است.

در دولت مبارک سلجق جز خواجه شهاب الدین برادر زادۀ نظام الملک هیچ امام، وزیر نبود. سلطان سنجر او را از مدرسه بیرون آورد. در این حال صاحب عضدالدین «ثانی اثنین إذ هما فی الوزارة» بود. بالای منصب علم، سلطنت نیست. وزارت در جنب علم محلّی ندارد. امّا چون هر دو **(۲۲۱پ)** به هم باشند خورشیدی بر یمین بود و ماه بر یسار. علم همه عیب‌ها بپوشاند. همچون آبگینه است که هوا را در همه چیزها تأثیر نقصان باشد جز در آن. عالِم چون خورشید و ماه است که پنج ستارۀ سیاره را رجوع باشد و ایشان را نبود. من که چون کوکب سبز در معرض خطر حوادثم، و از دریای جهان جز قدری آب بر کف نگرفتم که بدان دهان تر کنم، نخواهم که دنیا بِحذافیرها مرا باشد و من جاهل باشم. اگر علم را ثمرۀ دنیاوی نباشد عزّت حقیقی بود. شمشیر چون بر خود آید، اگر چه نبُرَد آن را طنینی بود که هول آن به دلها رسد. کس بنیاد ناخنۀ جهل به کارد نشاید گرفتن، به نمک خود چون درگذرد؟ روزگار از قبای اطلس که جهت جاهلان می‌دوزد کله واری به عالمان نمی‌بخشد. نجم علما را «إذا هَوی» از پس است. هلال بخت ایشان هلال شب شکّ است که از آن نااميد شوند. اگر چه به فضل (۲۲۲ **ر**) و علم زینت جهان‌اند، از ذخایر جهان بی نصیب باشند. چون سوزن، پوشیده برهنه باشند. چون هاون، زخم پیاپی از دست حوادث می رسند. فضل را در این عهد خود بازاری نیست. خدای تعالی در هر حال که متجدّد شود مشکور بود. بر مکارم جز خدای تعالی را شکر نشاید کرد. اگر ملوک و سلاطین از لذّت علم خبر داشتندی، آن شمشیر که بر سر مُلک می‌زنند بر سر علم زدندی. شعار فاضل آن

است که محروم بود. از طوارق و سر افسار دور باشد. خُم شراب مروّق را سر به گِل اندایند نه به خمیر و شیر.

در عراق آشیان فضل و علم اصفهان است، معدن دُرّ و یاقوت حکمت. ذکر جماعتی که در اصفهان قهرمانِ سرایِ هنرند می‌باید کردن و از گل خاطر ایشان دسته‌ای بدین مجلس آوردن:

عماد الدین شرف[1] در باغ علم هزار دستان است و در چمن دانش سرو روان. شهرستان هنر را نگارسازی چون او **(۲۲۲پ)** نیست و مطرب شادی چون ساز او سازی ندارد. این دو بیت شعر اوست:

شعر

أدِرِ الكأسَ علينا | و املأ الطأس علينا
نحن قوم مَن رآنا | حرّک الرأس علينا

عمادالدین محمّد[2]، برادرزادهٔ عزیز الدین اَلُه، که به شام دبیر ملک صلاح الدین است. اصفهانی است. تختهٔ کتابت به وی تخت سلطنت شده بود و شهاب فضل او ثاقب گشته. این قطعه شعر اوست:

---

۱. عماد الدّین ابو العلاء محمّد بن شرف الدّین احمد انصاری اصفهانی، دوست عماد کاتب و زنده در ۵۷۳. سرگذشت و نمونهٔ شعر عربی او در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۲۵۶ ـ ۲۶۳ (نیز ببینید ۲۴۸ ـ ۲۴۹). نمونه‌هایی از نثر فارسی او در *المختارات من الرسائل*: ۱۵۴ ـ ۱۷۳، و چند رباعی فارسی او در *نزهة المجالس* شروانی: ۱۸۱، ۴۵۱، ۴۹۹.

۲. همان عماد کاتب: عماد الدین محمّد بن محمّد بن حامد بن اَلُه اصفهانی، نگارندهٔ *خریدة القصر* و *تاریخ دولة آل سلجوق* و آثار بسیار دیگر، که در دستگاه صلاح الدین ایوبی وکیل وزارت بود و پس از او تا پایان زندگی در دمشق ماند و در ۵۹۷ درگذشت (*وفیات الاعیان* ۵: ۱۴۷ ـ ۱۵۳؛ *الوافی بالوفیات* ۱: ۱۳۲ ـ ۱۴۰؛ *طبقات الشافعیه* سبکی ۶: ۱۷۸ ـ ۱۸۳؛ *معجم الادباء* ۶: ۲۶۲۳ ـ ۲۶۳۱؛ *کامل* ابن اثیر ۱۲: ۱۷۱؛ *سیر اعلام النبلاء* ۲۱: ۳۴۵ ـ ۳۵۰ و مآخذ فراوان دیگری که در پاورقی مصحّح در صفحهٔ ۳۴۵ مأخذ اخیر نام برده شده است).

شعر[1]

أحـــبّتی، لِـم خـاب راجـیکم　　مـا کـان ظـنّی هکـذا فـیکم
تـــفقّدونا و اعـــمروا ربـــعنا　　فـــإنّما نـــحن مـــوالیکـــم
لولا هـــبوباً لنســـیم الصـــبا　　یـــهبّ احـــیاناً بـــوادیکـــم
حاشای أن أسـلو عـن حـبّکم　　إنّ التســـلّی شـــأن شـــانیکم

امام ظهیرالدین ابوالوفاء شِفْرِوه[2] چشم جهان بین جهان است. بر تختهٔ دانش چنان نقشی ششدره گشای کم بینند. این قطعه شعر اوست:

شعر

جـــرّبت أبـــناء الزمـان فـلم أجـد　　إلاّ ذکـــوراً فـــی الوفـــاء إنـــاثاً
کـــم مـــن أخ نـــادیته مـــتغوّثا　　و حسبته فی النائبات غیاثاً**(۲۲۳ر)**
آثـــرته فـــی النـــازلات فـما دَنـی　　آثـــرته فـــی النـــازلات فـــراثـــا
کـبّرت اربـعةً عـلی حکـم الهـوی　　فـــیهم و طـــلّقت الســـرور ثـــلاثاً

شهاب الدین ابوالمفاخر علم را چشمهٔ روان است و زمین فضل را کان گوهر و یاقوت. این دو بیت شعر اوست:

شعر

فـــؤاد عـــلی نـار الغـرام یـجیش　　و نفس تسام الصبر و هی تـطیش
یقولون إنّ المرأ فـی کـربة النـوی　　یعیش و لکن سَـلهُ کـیف یـعیش

---

۱. این قطعه در *دیوان* او (گرد آوردهٔ ناظم رشید، بغداد ـ ۱۴۰۴) نیامده است.

۲. سرایندهٔ این دوران و ستایشگر ارسلان بن سنجر سلجوقی. سرگذشت و نمونهٔ شعر او در *لباب الالباب* عوفی: ۲۲۵ ـ ۲۲۶ و ۲۷۳ ـ ۲۸۲ و دیگر تذکره‌ها که نام بسیاری از آنها در *فرهنگ سخنوران* ۲: ۵۹۷ و *ذریعه* ۹: ۶۵۸ ـ ۶۵۹ آمده است.

فخر الدین قسّام[1] در این عهد فخر دودمان علم بود. به سؤر کأس او فضلاء جهان مست واله بودند. این دو بیت گفتهٔ اوست:

شعر

أدار شراباً من رضاب فقاره[2] و ألحاظه فی سکره و خماره
و أنطقنی فی حبّه کطِواقه و أخرسنی فی حزنه کسِواره[3]

کمال الدین زیاد[4] بحری بی کرانه بود. روزگار دوست کامی او بر دست داشت. حسودان او را بیم آن بود که چو پیاله زنّار بر میان بندند. او را از حسد طاعنان باکی نبود. سرو زره پوش از سرمای زمستان بی خبر باشد. این دو بیتی از آن اوست:

شعر(۲۲۳پ)

خوبان که به چشم آهوان را خویشند
شیران شکنند چون نبرد اندیشند

---

۱. فخر الدّین ابو المعالی محمّد بن مسعود قسّام، از ادباء برجسته و عربی دانان و عربی سرایان این دوره و درگذشتهٔ اواخر ذی قعدهٔ ۵۷۲. سرگذشت و نمونهٔ شعر او در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۱: ۲۶۳ ـ ۲۸۳ (نیز ببینید ۱: ۱۹۶، ۲۴۸، ۳: ۷۵، بخش عراق ۲: ۱۴۳ ـ ۱۴۴). نیز *معجم الادباء* ۶: ۳۶۴۸ (با تصحیف «قسّام» به «عشامی» که از این جا به برخی مآخذ بعد هم سرایت کرده است)؛ *مجمع الآداب* ابن الفوطی: شمارهٔ ۲۴۳۳؛ *الوافی بالوفیات* ۵: ۲۳؛ *بغیة الوعاة* سیوطی ۱: ۲۴۴. نمونهٔ دیگری از شعر او در *دیوان راوندی*: ۱۰۵. نمونه‌هایی از منشآت فارسی او در *المختارات من الرسائل*: ۶۸ ـ ۷۸، ۱۱۴ ـ ۱۱۸، ۳۶۲ ـ ۳۶۳.

۲. اصل: «فقده».

۳. صورت درست بیت، به شهادت تقابل سِوار (خلخال) که صدا دارد و طوق گردن که صامت است، باید چنین باشد:

و أخرسنی فی حزنه کطِواقه و أنطقنی فی حبّه کسِواره

۴. سرگذشت و نمونهٔ شعر او در *لباب الالباب*: ۲۲۶ ـ ۲۲۷ ومنابع دیگری که در *فرهنگ سخنوران* ۲: ۷۶۷ نام آمده است. نیز ببینید *نزهة المجالس* شروانی: ۹۳، ۱۳۰؛ *آثار البلاد* قزوینی: ۵۱۳.

در کشــتن عـاشقان هـمه هـم کـیشند

دور از تــو بــه دنــدان مـن درویشـند

جمال الدین میدانی قطب آسمان علم بود و کوه زمین دانش. این دو بیت در حقّ زن مطرب «شجر» نام گفته است:

شعر

سـمّیتها شـجرأ أصـبت لأنّـها — کـم أثـمرت طـرباً لقـلب الواجـد

یا حسن زهـرتها و طـیب ثـمارها — لوأنّـها «تُسـقی بِـماءٍ واحِـد»

این فضلا خورشید و ماهند که اگر بر آسمان نبودندی، آسمان تاریک بودی. جماعتی فضلاء اصفهان را نام [و] شعر متفرّق در آمده است.

در قم در این حال دو فاضل بیشتر نمی‌بینم: یکی افضل الدین پسر ماهابادی[1]، و یکی زین الدین محمّد بن ابی نصر[2]. خرده ریز و نوالهٔ افضل الدین جهانی مردم

---

۱. همان شیخ امام افضل الدین حسن بن علی بن احمد ماهابادی استاد منتجب الدین که در *فهرست* خود: ۱۵ او را «امام علّامه» و در ۹۲ «عَلَم فی الادب، فقیه صالح ثقة» خوانده و از تألیفات او شرحی بر *نهج البلاغه*، *شرح شهاب*، *شرح اللمع*، کتابی در رد علم نجوم، کتابی در اعراب، دیوان شعر و مجموعه‌ای از نامه‌ها و قطعات منثور یاد می‌کند. در کتاب *النقض*: ۲۱۳ نیز در شمار پیشوایان لغت و عربیّت از «ادیب ماهابادی و پسرانش محمّد و علی» یاد می‌شود. پدر بزرگ مادری او احمد بن علی ماهابادی نیز در همین *فهرست*: ۱۴ ـ ۱۵ به عنوان «شیخ افضل» و «فاضل متبحر» ذکر، و کتاب‌های *شرح اللمع*، کتاب *البیان فی النحو*، کتاب *التبیان فی التصریف*، و *المسائل النادرة فی الاعراب* از او یاد شده است. ماهاباد روستایی بود میان قم و اصفهان (*معجم البلدان* یاقوت ۵: ۲۲۹. نیز ببینید مهاباد در فهرست اماکن *تاریخ قم*: ۳۴۸). سیّد فضل الله راوندی دوبیتی خطاب به خطیر الدین ابو المعالی حسن بن احمد بن محمّد ماهابادی رئیس ماهاباد نوشته بود که در سرگذشت همین راوندی در *خریدة القصر*، بخش شاعران عجم ۳: ۷۴ ـ ۷۵ آمده است.

۲. همان امام زین الدین محمّد بن ابی نصر که منتجب الدین در *فهرست* خود: ۱۸۲ با توصیف «ادیب فاضل طبیب» یاد می‌کند. آقا بزرگ نسخه‌ای از *نهج البلاغه* نزد سردار حیدرقلی خان کابلی در کرمانشاه دیده بود

⇔

سیر کند و نسیم سَحَر علم او پشهٔ جهل بپراکند. ابـر دانش او **(۲۲۴ر)** گـوهر بارد، و درخت تربیت او بر اقلیمی سایه افکند. حورالعین درِ سرای او به گـیسو روبند. این دو بیت شعر اوست:

شعر

أبـحت له الفـؤاد فـصار بـيتاً　　　حراماً أن يـحلّ بـه سـواهـا

تنشّت عينها مـن غـير خـمر　　　فهل لثمت قُبَيل الصبح فـاها

امام زین الدین محمّدِ ابی نصر سایه بان سر علم است. هر علم که در این عهد نشان دهند نیم خوردهٔ اوست. جز فضل او در جهان هزار دانی نیست. حاسدان او را چون طوماری خالی از معانی کاتب، پشت و شکم یکی است. این بیت‌ها شعر اوست:

شعر

و لمّـا جـفانی الزمـان الخـؤن　　　و إعــتورتنی صـروف الزمـن

أهبت بـصبری و مـا خـاننی　　　أيا صـبر إن لم تكـن لی فـمن

فــها أنـــا ذا مــبتلی بـــالزما　　　ن مـــــتحناً فـــعسی الله أن

أللهُمَّ غفراً.

چشم روزگار، قلم عالم علم و رهنمای جادهٔ فضل و قلعه گشای جهل، امـیر

⇔ که آن را جمال الدین ابو نصر علی بن محمّد متطبب (مذکور در *فهرست* منتجب الدین: ۱۳۶ با تـوصیف «فاضل ادیب طبیب») در سال ۵۸۷ بر امام زین الدین محمّد بن ابی نصر القمی خوانده و این زین الدین خود آن نسخه را بر سیّد فضل الله راوندی قرائت نموده بود (*طبقات اعلام الشیعه* ۶: ۱۹۹). از یادداشت مورخ ۶۰۱ همین جمال الدین ابو نصر متطبّب بر نسخهٔ یاد شده بر می‌آید که این زین الدین محمّد بن ابی نصر در فاصلهٔ سال‌های ۵۸۷ تا ۶۰۱ درگذشته بود (همان مأخذ ۶: ۲۰۰).

سید مجدالدین ابومحمّد علوی چگونه دراین عقد نیاید. بزرگی است **(۲۲۴پ)** از روی معنی که در این جهان بسیط عریض نگنجد. هر روز پیش از آن که صبح نفس زند و آفتاب تیغ بر کشد، منشور هنر او میان رکن و مقام بر خوانند. این دو بیت از آن اوست:

شعر

من نیز ز پستهٔ تو شکّر نخورم
ور خود به مثل دروست[1] کوثر نخورم
زان آب حیات کاندر آن رفت خضر
گر تشنه بمیرم چون سکندر نخورم

فضلاء قم را که در این پنجاه شصت سال بودند و در اثناء سخن ذکر ایشان نیامد، جلوه می باید کرد تا با فضلاء قم که مذکور شدند عدیل شوند:

نظام الملک ابو طاهر بن شاذان که وزیر فارس بود. ایوان علم و الماس دُرّ معانی آمد. این بیت‌ها شعر اوست:

شعر

بُلّغت أنّک بالسعادة مزمع سفراً علیک النجح فیه لقادم
و طفقتُ أفکر فی المقام فقال لی قلبی أأنت علی الاقامة عازم
فاطلب فؤاداً للإقامة إنّنی لرکابه أنّیٰ توجّه لازم

اوحد الدین ابوثابت[2]، برادر شرف الدین ابو طاهر ممیسه که وزیر سلطان

---

۱. کذا.

۲. وزیر فارس در روزگار سنجر (*النقض*: ۲۲۰).

سنجر بود، با آن که در امور **(۲۲۵ر)** دنیاوی ساده طبع بود، دریچهٔ نزهتگاه جهان بود. فضل او بهار باغ آرای روزگار آمد. این بیت از کارگاه طبع او بیرون آوردند:

شعر

فما فَرَجی ما أرتـجی أیـن مـنهجی   إلی کم یجی هذا الشـجیٰ و یـطوف

صفی الدین ابوالفضل که در عهد سلطان محمّد بن ملک شاه نایب دیوان استیفا بود، در متانت ادب چون آتش همه زبان آمد. این دو بیت شعر او است:

شعر

رضـیت بـأرض الریّ والریّ دونـه   و غادرت للـممجان أمـجن[1] مـجّاناً

و من جاء وادی جـی جـنّ جـنانه   و من حلّ فیها حال بل خان اخوانا

جی اصفهان است و ممجان قم[2]. صفی الدین در شعر گفتن مهارتی داشت امّا کثرت اشغال دیوان مانع او بود. آینه چون تر شود، سیاه گردد.

مهذّب الدین ابوطالب کمنج را علم و ثروت و مروّت بر قطار بود. مادر جهان به چنان پسری مباهات می‌نمود. فضل او در دبیرستان علم تختهٔ زرّین بود. این دو بیت **(۲۲۵پ)** در حقّ صفی الدین ایاز گفته است:

شعر

علوت سریر المـلک لا عـن کـفایة   و لکـن قـضاء الله یـطرف بـالعجب

فـــلا تـــغترر بـــالدهر خـــلاًّ فـإنّه   یُحبّ بلا معنی و یُـعلی بـلا سـبب

برادرش ابو سعد کمنج سعد فلک علم بود و کوه زمین فضل. ایـن دو بـیت شعر او است:

---

۱. اصل: «فمجان».

۲. بنگرید به *تاریخ قم*: ۶۰: «ممجان که امروز قصبهٔ قم است».

شعر

أحبّ المال للإنـفاق لا للکـنز و الخـزن
فـــلا یـصلح رأس المـال إلاّ لیـد الوزن

هر دو برادران مرافق ابو محمّد کمنج بودند که در عهد سـلطان طـغرل بک و سلطان الب ارسلان، و در اوّل عهد سلطان ملکشاه، عارض بود، در ابتدا به نیابت منصور محتاج و بعد از آن به اصالت.

ناصح الدین ابوجعفر کمنج[1] روی زمانه و دست و پای مکارم بود. این دو بیت در خضاب، شعر او است:

شعر

وقالوا[2] اختضب قـبل المشـیب فـقد بـدت
سُـــــهَیّمةٌ فـــــی عـــــارضیک یـــصول

---

۱. یاد این ناصح الدین ابو جعفر در کتاب *النقض*: ۲۲۲ در ردیف نام رجال دیوانی شیعه در آن عـصر آمـده است. خاندان کمنج که نام چهار تن از مردمان آن در بالا یاد شده از خاندان‌های قدیم علمی قم بود. ابن شهر آشوب در ***مناقب*** ۱: ۱۲ می‌گوید که کتاب‌های شیخ مفید، دانشمند بزرگ شیعه، را از دو بـرادر ابـو جعفر و ابو القاسم ابن کمنج فرا گرفته که آنان نیز از پدر خود که شاگرد قاضی ابن براج شاگرد مفید بود روایت می‌نمودند (نیز ببینید ***ریاض العلماء*** ۱: ۴۱۴ و ۴۳۱ و ۵۰۳). دانشمند زین الدین محمّد بن ابی نصر قمی در اجازه‌ای که در ۵۸۷ بر نسخه‌ای از ***نهج البلاغه*** نوشته است می‌گوید که خود آن کتاب را بر اسـتاد سعید امین الدین ابو القاسم المرزبان بن حسین المدعو بابن کمنج خوانده بود (***طبقات اعلام الشیعه*** ۹:۱۹۹ ذیل مرزبان بن حسین بن محمّد المدعو بابن کمنج). مافروخی در ***محاسن اصفهان***: ۳۳ در شـمار شـعراء وادباء روزگار خود از استاد مهذب ابو طاهر کمنج قمی یاد می‌کند. این می‌تواند همان مهذب الدین ابو طالب کمنج، یکی از دو برادر کمنج، باشدکه مأخذ حاضر از او نام برده و در این صورت، یکی از دو نام طاهر و طالب صورت مصحّف نام دیگر خواهد بود، و یا منظور مافروخی، آن ابو طاهر است که در مأخذ حاضر اندکی بعد در شمار ادباء قم در نیمهٔ اوّل قرن ششم یاد و سه بیتی عربی به عنوان نمونهٔ شعر او نقل شده است (۲۲۶ر). کتاب *النقض*: ۱۹۵ از مدرسهٔ استاد ابو الحسن کمنج در قم نیز یاد می‌کند.
۲. اصل : «فقالوا» .

فـقلت خـضاب الطـبع لم یـبق لونـه
فکـیف خـضاب یـعتریه نـصول**(۲۲۶ر)**

خطیرالدین عبدالعزیز اسکجه در وفور فضل چون کعبتین هـمه نـقش بـود و چون آینه همه روی. به خراسان مستوفی امیر اجلّ اختیارالدین جوهر بود. وامق و عذرا [به] مثنوی تازی نقل می‌کرد. چون اشغال بزرگ به وی مفوّض گشت از اتمام آن بازماند. اگر چه عمّ مادرم بود از شعر او جز این یک بیت مطلع قصیده‌ای یاد ندارم:

شعر

علی الله یـا حـادی الیـعملات　　　إلی مَ شـغفت بـطی الفـلاة

ابو طاهر در تصفّح علوم چون قطائف همه چشم بود. درخت دانش او سر بر فلک داشت. این قطعه را عروس وار جلوه کرده است:

شعر

نام الأنام عـلی العـلاء فـأصبحت　　　شـرفاتها تـهوی عـلی أشـرافـهم
أسـلافهم خـلقوا لأسـلاف النـدی　　　أخـلافهم خـلقوا عـلی أخـلافهم
فـاندب کـرامـهم و بـلّغ مسـمعی　　　«ذهب الّذین یعاش فی أکـنافهم»[۱]

ابوالحسین کیله باروی شـهرستان عـلم بـود و قـلادت‌های فـضل او چـون ستاره‌های رخشان و دُرّ فشان. این **(۲۲۶پ)** بیت از آن او است:

شعر

لو أنّ کـفّک وفّـرت حـقّ العُـلیٰ　　　نصبت سریر العاج لی فی العاجل

---

۱. مصرع از لبید عامری‌است در *دیوان*او (چاپ دار صادر بیروت ـ ۱۳۸۶): ۳۴. نیز *اغانی* ۱۷: ۶۵؛ *امالی* قالی ۱: ۱۵۸؛ *دیوان المعانی* ابو هلال عسکری ۲: ۱۹۸؛ *التمثیل والمحاضره* : ۶۱؛ *محاضرات* راغب ۳: ۲۷، ۴: ۳۹۴.

ابو شجاع شمامه را گر چه ذکر رفته است، به حکم آن که قارون فضل بود این دو بیت به سر باره یاد کرده می‌آید:

شعر

و قصائد مثل الریاض أضعتها — فی من یضیع بمثله الأنساب

فإذا تناشدها الرواة وأبصروا — الممدوح قالوا «ساحِرٌ کَذّابٌ»[1]

این جماعت چون هفتو رنگ، همه پای یک دیگر بودند. در علم چون پنجهٔ بربطِ‌ساز طرب آمدند. زمانه باد عالم و جاهل بنشاند. یک یک پی کاروان آخرت بر گرفتند. ما هم گرد پای آن حوض می‌گردیم، امّا وقت را بر آستان تمنّی می‌نهیم و به تذکار گذشتگان تعلّلی می‌کنیم.

[شعر][2]

وأجتنی من حدیث قومٍ[3] — قد أقفرت منهم البقاع

در این حال در قم فَذْلَک حساب فضلاء، زین الدین محمّد بن ابی نصر است. اباً عن جدّ از خاندان علم و فضل. این دو بیت شعر پدر او است:

شعر (۲۲۷ر)

لا تعجبوا و الشمس فی وجهه — و حاجبیه من فروع طوال

حاجبه قوس بلا مریة — و الشمس فی القوس یطیل اللیال

---

۱. *قرآن کریم*، از آیهٔ ۴ سورهٔ ص و ۲۴ سورهٔ غافر.

۲. از ابو النصر هزیمی معافی بن هزیم ابیوردی است در *یتیمة الدهر* ۴: ۱۲۴.

۳. چنین است نیز در *عیون الانباء* ابن ابی اصیبعه ۲: ۲۳۸ (که آن را به خطا به ابو نصر فارابی نسبت می‌دهد). امّا در *یتیمة الدهر* و سایر آثار ثعالبی (مانند *خاصّ الخاص* و *الاعجاز والایجاز*) و کتاب‌هایی که آن را از وی گرفته‌اند (مانند *المقاصد الحسنهٔ* سخاوی و آثار حدیثی دیگر ذیل حدیث «السّلامة فی العزله») به جای «حدیث قوم»، «عقول قوم» دارند.

وزارت پادشاه اسلام اتابک مظفّرالدین قزل بر صاحب عزیزالدین مقرّر شد. اندوه و دلتنگی نسیاً منسیاً گشت. جهانیان چون گل و سوسن، کمر خدمت او بر میان بستند. حسودان او چون کژدم بی چشم شدند و چون قلم سیاه روی. سراپردهٔ عدل و انصاف برافراخته شد و شرنگ روزگار در کام مردم شهد گشت. نام و ننگ خلق در گردن اوست . جنازه کش بدسگالان او برابر تازیانهٔ او نیست. تر و خشک همه موازین خاک در سرای او، و کرم او چون آب روان است. آن کس که به وی نزدیک بود و آن کس که از وی دور باشد، هر دو به رعایت او مخصوص‌اند. اگر نه آن بودی که چشم آن چه پیرامن آن بود نبیند، و آن بیند که پاره‌ای از وی دور باشد، او را چشم روزگار **(۲۲۷پ)** خواندندی. با وجود چنین خلفی سعید، رضی الدین ورق عمر در نشکسته است.

مختصّ الدین ابراهیم، نایب صاحب عزیزالدین، در صنعت استیفا و اقامت مراسم آن مستثنی است و در فقه و ادب و علم متبحّر. در تحصیل علوم، چشم رضای خواب بوده است. در فرزانگی همه جگر است. مستوفیان این روزگار چون تیر که به پر دیگری پرد، به هدایت و ارشاد او کار می‌کنند. زمانه به ذکر او دهان خوش کند.

صدر اثیرالدین توران شاه، مستوفی اتابک مظفّر الدین، مفخر ایران و توران باشد. خسرو سیارگان آسمان هنر است. صاحب السیف و القلم. فریشتهٔ دیوان دیوان است. به هنگام نبرد، شیر شرزه پیش او کاهل باشد و پلنگ هیبت از نخوت او سگ کهدانی. طیّارات جهان را که طیّ رایات حاصل شده بود به معامله شناسی [او] عَلَم بر افراختند، و عبرت قوانین که به عبرت شده بود به مکان او با حدّ اعتدال آوردند. **(۲۲۸ر)**

چون اتابک مظفّرالدین از آذربایگان به همدان آمد، بندگان اتابک محمّد به

بارگاه او شتافتند و صدق عبودیت ظاهر کردند. بعد از آن امیر آی ابه چاشنی گر، که میان بندگان اتابک محمّد چون ماه بود میان ستارگان، و سیف الدین سنقر روس دستوری خواسته و به اصفهان رفتند، و به حکم آن که اتابک مظفّرالدین فرزندان اتابک محمّد را در حجر خویش کودک می‌دید و در هیچ شهر خطبه و سکّه به نام ایشان نبود، مخالفت نمودند. اصفهان را حصار دادند و ولایت خرج کردند. امیر آی‌ابه متهوّری بود که هر مبارز که در خواب، خیال او دیدی از بیم او خیالی شدی. اگر دست بر قبضهٔ شمشیر نهادی برقی که آسمان را دَرَد از هول او روی پنهان کردی. چون اتابک بانگ بر کمیت زدی رعده بر رعد سپهر افتادی. دست در دهان شیر کردی و دندانش بشکستی.

سلطان و اتابک **(۲۲۸پ)** روی به اصفهان نهادند تا مادر فتنه منقطع شود. ایشان به راه برجین و دور آخور به ری آمدند. چون سلطان و اتابک به ری آمدند ایشان به مازندران رفتند. امیر سیّد مرتضی عزّالدین یحیی نقیب[۱] که دور فلک اشارت تیغ او است و آسمان هفتم قدم گاه همّت او، به معاونت ایشان میلی نمود. بدین سبب مازندران را مطالبت فرمود. به موافقت او مازندران پناه و ملاذ ایشان آمد.

در این میانه سلطان طغرل را از اتابک مظفّرالدین دل ماندگی حاصل آمد. در شبی که عصابهٔ تاریکی بر چشم مردم بسته بودند، خواب را از چشم مبارک محروم فرمود و رکاب را تشریف داد[۲]. راه مازندران شاهراه جهان شد. اقبال هم عنان او بود و فلک راهنمای. گشادنامه به دست بندگان او داد. قدر او قَدَر را در پای‌اسب افکند وقضا را دست از**(۲۲۹ر)** ناهمواری بر بست. غاشیه دار او زهره

---

۱. ببینید متن حاضر، برگ ۹۵پ ـ ۹۶ر.

۲. جمادی الاولی ۵۸۳ (*ذیل سلجوق نامه*: ۸۶).

بود و رکابدار او مشتری. مازندران را سریر عظمت ساخت و تاج عزّت بر سر آن بقعه نهاد. ابر مازندران گوهر بارید و زمین کان زر شد. امیر اعلم و حاجب خاص در خدمت او بودند. دیگر خواص از این حرکت بی خبر آمدند. کمال الدین ملک النوّاب را که وکیل در سلطان بود بر این کار هم وقوفی نبود. بی خبر تر از آن آمد که برادران یوسف ـ علیه السلام ـ از صاع که در بار ایشان نهادند. آن صدر پیش از وکیل دری، مستوفی والدهٔ سلطان ارسلان بود. در صنعت استیفا حاذق و مبرّز. رأی و تدبیر او در تاریکی مشکلات صبح صادق است. در معظمات امور، اعتماد پادشاه بر وی بُوَد و استناد رعایا به مکان او. طلاقت روی او جهان را فال فرّخ و طالع میمون است. دستگیر درماندگان جز وی نیست. بسیار کس که روزه به خون **(۲۲۹پ)** دل می‌گشودند از کرم او به ریاض نعیم رسیدند. به قضاء حاجات مردم تکفّل نموده است و زبان خلق از شکایات روزگار فرو بسته. سخن پروران جهان به اضافت باوی چون دیوانگان باشند در وقت صرع. او دُرّ پاشد و دیگران خرد. بدان شانه که گِل خورده باشد گُل فشاند.

سلطان طغرل روزی چند مازندران را عظمت فلک بر افلاک ارزانـی داشت. ملک مازندران دست از آستین خدمت بیرون آورد و چاک عبودیت باز نـمود. شیطان به نظام این موهبت که از بارگاه ملک مـازندران ارزانـی داشـتند کـور و سرگردان شد. بدان وجه که بود از پای ننشست. دستی بجنبانید و صفیری بـزد، انبان حیلت را سر باز کرد و سبد نیرنگ بر گشود تا اسبابی حاصل آمد. سلطان و جمال الدین آی‌ابه و سیف الدین سنقر روس بر جانب دامغان و بسطام حـرکت کردند، و ملاحدهٔ **(۲۳۰ر)** آن طرف را چون حلقه در ربودند و چون خار آتش در زدند. سلطان عادل غازی شد. «نورٌ علی نور» آمد.

عزّالدین فرح خادم به حکم اختصاصی که در خدمت سلطان داشت از جانب

اتابک مظفّرالدین مستشعر بود. به همدان منزوی آمد. در این حال به راه کاشان خواست که به دامغان[1] برود و تقبیل بساط اشرف یابد. او را به حدود کاشان بگرفتند. لطافتی در طبع او بود. پنداری خدای تعالی سواد او از سواد دل‌ها و دیده‌ها آفریده بود. نبات سیاهی در وی موجود بود که هیچ رنگی دیگر نگیرد.

اتابک مظفّرالدین بر حدود سمنان نهضت فرمود. فوجی را از لشکر او که بر مقدمه بودند در پای ریختند و جماعتی دستگیر شدند. اتابک با ری آمد، و چون میل لشکر عراق به جانب سلطان می‌دید مستوحش و مستشعر شده به همدان آمد. امرای عراق به بهانهٔ مطالعهٔ خانه و اسباب**(۲۳۰پ)** خویش در شهر رفتند، و سلطان و جمال الدین[2] آی‌ابه و سیف الدین سنقر روس روی به همدان نهادند. چون به نزدیک رسیدند امراء عراق به امیر سیّد فخرالدین علاء الدوله[3] متّفق شدند و به شهر مستظهر و متحصّن آمدند.

شیر هیبت امیر سیّد فخرالدین علاء الدوله شیر فلک درید. حَمَل و جَدی گردون را خود در عقد نمی‌گرفت. صولت او کوه را چون کاه بر باد می‌داد.

اتابک مظفّرالدین، ملک سنجر بن سلیمان را آورده بود و بر تخت سلطنت نشانده. نوبت او بر اوج فلک می‌زدند. دولت سلجوق دریایی است، فلک در آن کشتی و ستاره‌ها بادبان. درخت سلطنت ایشان ریشه به آب زیرزمین برده است و از آب جوی و باران مستغنی شده. اتابک مظفّرالدین چون لشکر و امراء عراق در همدان مخالفت کردند روی به آذربایگان نهاد[4] و کارها که به برخی نایب تقریر

---

۱. اصل: «بیابان».

۲. اصل در این مورد: «جلال الدین».

۳. همان امیر سیّد اشرف فخر الدین عرب شاه، یاد شده در برگ ۱۱۰پ متن حاضر، که طغرل سوّم او را در سال ۵۸۵ کشت. بیینید *راحة الصدور*: ۴۵، ۳۰۱، ۳۴۲ـ۳۴۳، ۳۴۹ـ۳۵۵.

۴. چهارم رمضان ۵۸۳ (*ذیل سلجوق نامه*: ۸۶).

(۲۳۱ر) کرده بود، منقلب گشتند.

در این سال از عجایب‌ها که ظاهر نشد جز توبهٔ ابلیس نبود. اگر چه جمعیتی که چون قلم نمّام بودند مجال سخن یافتند.

سلطان طغرل بی آن که موری را رنجی رسد، به دار الملک همدان بـازآمـد. خاک عالم جمله مشگ ناب گشت و آب‌ها آب حیات آمد. خار بیابان، ارغوان گشت و باد، روح کالبد مردگان. جهان را پادشاه چون آفتاب است. چنان که گرما و سرما به آفتاب تعلّق دارد آبادانی و ویرانی جهان از پادشاه ظاهر شود. وزارت سلطان طغرل بر صاحب عزیزالدین مقرّر شد.

وزارت صاحب عزیز الدین[۱]

شکر آن موهبت که از حضرت ایزدی در حقّ خلایق جهان متجدّد شد در وسع و طاقت هر کس که بر روی زمین است نیاید. سهیل یاقوت با مشتری در کمند و هلال آسمان نعل سمند او. چنان که جامه به . . . **(۲۳۱پ)** مشرّف شود وزارت به وی تشریف یافت. آفتاب عدل از زیر میغ ظلم بیرون آمد. فلک خواهان آن شد که خاک قدم او شود. هفت قدیم ستارهٔ سیاره را آرزو آمد که کمر خدمت او بر میان بندند. چون اختلال کارها پدید آمد و شب ناهمواری تاریک شد، از کفایت او شمعی موکبی برافروختند و همه جهان از آن منوّر آمد. اهل هنر چون بهار فضل و افضال او دیدند عندلیب وار نغمات طرب انگیز بزدند. سرای او مناسک علم

---

۱. عزیز الدین فرزند رضی الدین ابو سعد ورامینی، که پدر او چنان که پیش‌تر دیدم مستوفی مسعود و محمّد بن ملکشاه بود و پیرامون ۵۵۳ درگذشت. ابن الفوطی نام او را به صورت عزیز الدین یوسف ذکر می‌کند (*مجمع الآداب*، شمارهٔ ۶۱۴). او نخست به نیابت پدر خود در دیوان استیفای محمّد بن ملکشاه آغاز به کار کرد (متن حاضر، برگ ۱۵۳پ ـ ۱۵۴ر). در سال ۵۶۳ مستوفی ارسلان بن طغرل شد (*راحة الصدور*: ۲۹۵) و دست کم تا سال ۵۷۷ در همان منصب بود (همان مأخذ: ۵۲). در سال ۵۸۱ وزیر اتابک مظفّر الدین قزل شد (متن حاضر، برگ ۲۲۷ر). در ۴ رمضان ۵۸۳ وزیر طغرل سوّم (*ذیل سلجوق نامه*: ۸۶ـ۸۷) و در ۷ ذی حجّهٔ ۵۸۴ به دستور او کشته شد (همان مأخذ: ۸۸. نیز ببینید *تاریخ* عماد کاتب: ۲۷۶ و ۲۷۸؛ *راحة الصدور*: ۳۵۰ ـ ۳۵۱). عزیز الدین و پدرش هر دو در روزگار خود به تشیّع شناخته بودند (ببینید *النقض*: ۴۵، ۲۰۰ ـ ۲۲۲؛ *راحة الصدور*: ۳۲۱، ۴۲۱).

شد، صفای آن، صفای اعتقاد و مروه، مروّت. فرق میان سرای او و مـناسک آن بود که این جا مردم، بیرون احرام رفته بودند و در اندرون خلعت رفعت پوشیده. جاهلان را در خدمت او آب روی نیست. ایشان را چنان از چشم خویش بیفکنده است که ناقد، زر ناسره بیفکند . . . . کامل شد. قدر اهل قلم جز عالم نداند، و توقّع باران جز از ابر نشاید **(۲۳۲ر)** داشت. علما و فضلا را در خدمت جاهلان که تصدّر یابند، جز ذلّ سجود حاصل نباشد.

در دولت مبارک سلجقی وزیر صانع، کمال الدین علی سمیرمی بود و صاحب عزیز الدین. دیوان عرض به زیباترین صورتی به مباشرت امین الدین صالح رازی بر خلق عرض کردند. عارض روز به عارضی او چنان مزیّن شد که آسمان به ماه و ستاره‌ها. در صنعت استیفا و انواع ضرب و قسمت و جـبر و مـقابله و دیگـر اشکال متبحّر است. این گنج شایگان جز در خزانهٔ علم او، در درگاه به هیچ جای دیگر نیست. در این حضرت جز او کس فرق میان جذر اصمّ و جذر ناطق نداند. دیگران به دانستن «مِنها» و «مِن ذلک» رنجور خاطر شده‌اند. مروحه می‌باید که بدان بادکی برآید [تا] آسایش یابند و بالای «مِنها» منهایی بدانند.

[شعر]

إذا هبطت حـوران مـن بـطن عـالج فــقولا لهـا لیس الطـریق هـنالک[1]

(۲۳۲پ) وکیل دری سلطان طغرل به صدر موفّق الدین ابوالماجد مفوّض شد. این صدر، آفتاب است که هر آن چه به وی تشبیه کنند بـه نـقص آن بـازگردد.

---

۱. از حسّان بـن ثـابت است در *دیوان* او: ۱۶۴ (چـاپ قـاهره ـ ۱۳۹۴، و ۱: ۸۵ چـاپ دارصـادر بـیروت ـ ۱۹۷۴م).

دریایی است که به هر وجه که از آن حدیث کنند به جای خویش باشد. دنیاست که هر آن چه در آن نام برند موجود باشد. فلک است که به جملهٔ جهان محیط باشد.

مخلص الدین ابرقوهی که کدخدای جمال الدین آی ابه بود و دیوان اشراف هم به وی تفویض افتاد، از فساد هر وقت در بیابانی دیگر می‌افتاد. سر از پردهٔ فتنه بیرون آورد.

چون جهان را به دیبای رنگارنگ بیاراستند و بلبلان، تهنیت گل آغاز کردند و از هر دست نثاری در باغ‌ها فشاند[ند]، اتابک مظفّرالدین وزارت خویش بر صاحب رضی الدین رئیس اردبیل [تفویض] فرمود و بر صوب کوهستان حرکت [کرد] . . . . الدین شرف شاه خروارها . . . . بریخت. نوک قلم او چون سنان **(۲۳۳ر)** نیزه، حلقهٔ ظلم و بدعت در ربود و مرغزار مروت او را ابر گوهر فشان آمد، و باد عود سوز خطّ او بر خطّ استواء جهان نقش دلربای آمد، و صنعت و معاملت شناسی او اصطرلاب فلک نمای. کوکب دُرّی دُرّ لفظ او جهان را آرایش داد. بد خواهان او در عقابین عقاب گرفتار شدند.

وزیر امیرالمؤمنین با لشکری قوی از بغداد بر عزم معاونت اتابک مظفّرالدین بیامد. سلطان طغرل پیش از آن که به هم رسیدند روی به لشکر بغداد نهاد. در مصاف، آصف ایشان کشته شد. وزیر را به همدان آوردند[۱]. سلطان در آن حال این دو بیتی گفت:

---

۱. ششم (*ذیل سلجوق نامه*: ۸۷) یا هشتم (*کامل* ابن اثیر ۱۲: ۲۴ ـ ۲۵) ربیع الاوّل سال ۵۸۴. نام وزیر، جلال الدین عبید الله بن یونس ازجی بغدادی حنبلی بود. سرگذشت او در *اعلام* زرکلی ۴: ۱۹۸ و مآخذی که در آن نام برده شده است.

شعر[۱]

زین فتنه که دست عـالم انگـیخته بـود
جانم بـه یکـی مـوی درآویـخته بـود
اقـبال مـرا دست گـرفت ار نـه فـلک
بی هیچ بـهانه خـون مـن ریـخته بـود

(۲۳۳پ) او نود[۲] اثر کفایت او نقش سکّه آمد بر درست مطلاّی جهان. پیر فرتوت را به مکان او در صمیم زمستان تب ربع زایل شده. نوبت او فصل ربیع آمد که در رمضان باشد. باد حوادث نسیم جان فزای شد. شاخه‌های امید متعلّقان او برگ و بار به هم آورد. آفتاب آسایش مردم از اول جَدْی به حَمَل آمد و اعتدال بادید آورد.

اتابک مظفرالدین بر جانب آذربایگان حرکت فرمود، و لشکر کوهستان را که در خدمت او بودند جمله به ری فرستاد به خدمت پادشاه زاده قتلغ اینانج. سلطان طغرل از آذربایگان به همدان آمد. همدان و نهاوند و بـروجرد و کـوه رودآوران زمستان در دست لشکر سلطان طغرل بماند، و ری و ساوه و قم و آبه و کاشان و قزوین و اصفهان در اعتداد لشکر پادشاه زاده قتلغ اینانج. به وقت [توقّف] اتابک مظفّرالدین به کوهستان خطبه به نام **(۲۳۴ر)** هیچ سلطان سلجقی نمی‌فرمود، به حکم قراری که با دارالخلافه بود. چون اتابک مظفّرالدین بـه آذربـایگان رفت و لشکر بغداد بازگردید، در این شهرها که در دست لشکر پادشاه زاده قتلغ اینانج بود

---

۱. نیز *راحة الصدور*: ۳۴۶.
۲. کذا در اصل.

خطبه و سکه به نام سلطان سنجر[1] بکردند[2].

دولت سلجوقی چون دندان سوسمار است که هرگز نیفتد[3]. ملوک متقدّم چون آب زلال بودند که با پُل باشد. روزگار دولت سلجقی تا قیام الساعة رونق و طراوت خواهد داشت. آفتابی‌اند که [تا قیامت] زایل نشود، ماهی‌اند که آن را محاق نباشد.

این بزرگان که در این کتاب یاد کرده آمدند، بیشتر آنند که از ایشان جز نام نماند. اگر نیکو بُوَد و اگر زشت. از قدیم الدهر الی یومنا هذا مزاج جهان بدین صفت بود. عاقل دل در جهان نبندد. آب قاروره . . . . را بر وی بار باید کرد این . . . . **(۲۳۴پ)**

ختم بهتر. اوقات و ساعات مردم در سایهٔ دولت سلجقی موسم اقبال و سعادت باد. هواخواهان بارگاه ایشان و اقبال به یک شکم زاده‌اند. جهانگیری مثل ایشان جز در اندیشه ندیده‌اند.

سلطان طغرل بطن ششم است از سلطان داود چغر بیک. سلجق را پنج[4] پسر

---

۱. یعنی سنجر بن سلیمان، به شرح پیش از این (برگ ۲۳۰پ). ببینید ***ذیل سلجوق نامه*** : ۸۷.

۲. رجب سال ۵۸۴ (***ذیل سلجوق نامه***: ۸۷). این آخرین واقعه‌ای است که در متن حاضر ذکر شده و به طبع نشان دهندهٔ تاریخ تقریبی پایان نگارش این کتاب است.

۳. دندان این سوسمار سرانجام پنج سالی پس از پایان تألیف این اثر، با کشته شدن طغرل سوم در روز پنج شنبه آخر ربیع الاوّل (ذیل ***سلجوق نامه*** : ۹۱، همان «پنج شنبه ۲۹ ربیع الاوّل» در ***جهانگشای*** جوینی ۲: ۳۲. پس تاریخ ۲۴ جمادی الثانیه در ***راحة الصدور*** ظاهراً خطاست) سال ۵۹۰ وانقراض سلسلهٔ سلجوقی در ایران، افتاد.

۴. چنین است در اصل و در ***سلجوق نامهٔ*** چاپ تهران: ۱۰ و ***جامع التواریخ*** رشیدی، بخش آل سلجوق: ۲۵۱.
⇔

بود: میکائیل پدر سلطان داود چغر بیک و سلطان طغرل بک، اسرائیل پدر قتلمش، موسی یبغو، یوسف پدر ابراهیم ینال، یونس پدر اریغر. سلطان داود چغربیک را سه پسر بودند: سلطان الب ارسلان محمّد، قاورد ، یاقوتی[1] پدر ملک اسماعیل. سلطان الب ارسلان را هشت پسر بودند: سلطان ملکشاه، ارغون، طغان شاه، بوری [با]رس، تکش، تتش، قلیچ ارسلان، الیاس. سلطان ملکشاه را چهار پسر بودند: [سلطان برکیارق، سلطان محمود، سلطان سنجر، سلطان محمّد. سلطان محمّد را چهار پسر بودند: سلطان طغرل، سلطان مسعود، سلطان سلیمان، سلطان محمود][2]. **(۲۳۵ ر)** سلطان طغرل را دو پسر بودند: سلطان ارسلان، و ملک محمّد. سلطان ارسلان [را] پسر، سلطان طغرل است.

ختم این کتاب به ذکر مبارک سلاطین این خاندان کرده آمد. دیگران همه چون حاجبانند که در پیش روند. دولت ایشان را ختم مباد و سایهٔ ایشان تا قیام الساعه پاینده باد. بمحمّد و آله.

تمّ الکتاب بعون الله و حسن توفیقه فی یوم الخمیس السابع من شهر شوّال ختم بالخیر و الاقبال لسنةاثنی سبعین و سبعمائه. سنه ۷۷۲.

⇔ امّا در ***سلجوق نامهٔ*** چاپ اوقاف گیپ: ۵ و ***راحة الصدور***: ۸۷ و ***مجمع الانساب*** شبانکاره‌ای: ۹۷ «چهار» پسر گفته و نامی از یوسف پدر ابراهیم ینال نبرده‌اند.

۱. اصل: «یاتوتی».

۲. ببینید «شجرهٔ نسب خانوادهٔ سلجوقیّه»، تنظیم مصحّح ***راحة الصدور***، میان صفحات ۸۴ـ۸۵ آن کتاب.

فهرست نام‌ها[1]

[1] شماره‌ها ارجاع به شمارهٔ برگ‌ها در نسخهٔ اساس است که در متن گذارده شده است.

ب

ز

س

ش

ص

غ

ف

ق

ک

گ

ن

و

ه

ی

فهرست مطالب

فهرست آثار منتشرهٔ
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
به ترتیب شمارهٔ ردیف انتشار

۱ . *فهرست [نسخه‌های چاپی و خطی] کتابخانه مجلس*(ج ۱)، یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملک)، ۱۳۰۵

۲ . *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۲)، یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملک)، ۱۳۱۱

۳ . *فهرست [نسخه های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۳)، ابن‌یوسف شیرازی (ضیاءالدین حدائق)، چاپ اول ۱۳۲۱، (چاپ دوم با تکمله و اضافات و اصلاحات عبدالحسین حائری،)۱۳۵۳

٤ . *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای اسلامی* (ج ٤)، عبدالحسین حائری، ۱۳۳٥

٥ . *فهرست [نسخه های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ٦)، سعید نفیسی، ۱۳٤٤

٦ . *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ٥)، عبدالحسین حائری، ۱۳٤٥

۷ . *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۱۱)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳٤٥

۸ . *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۷)، عبدالحسین حائری (مجموعه اهدایی امام جمعه خویی)، ۱۳٤٦

۹ . *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۹/۱)، عبدالحسین حائری، ۱۳٤٦

۱۰ . *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۱۲)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳٤٦

۱۱ . *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۱۳)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳٤٦

۱۲ . *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۱٤)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳٤۷

۱۳ . *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۱٥)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳٤۷

۱٤ . *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۸)، فخری راستکار، ۱۳٤۷

۱٥ . *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۹/۲)، عبدالحسین حائری، ۱۳٤۷

۱٦ . *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۱۰/۱)، عبدالحسین حائری (با علامه اوحدی و سید ابراهیم دیباجی)، ۱۳٤۷

۱۷ . *فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی* (ج ۱۰/۲)، عبدالحسین حائری، ۱۳٤۷

۱۸ . ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۰/۳)، عبدالحسین حائری، ۱۳٤۸
۱۹ . ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱٦)، احمد منزوی (زیر نظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳٤۸
۲۰ . ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۷)، عبدالحسین حائری، ۱۳٤۸
۲۱ . ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۸)، فخری راستکار (کتب اهدایی رهی‌معیری)، ۱۳٤۸
۲۲ . ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۹)، عبدالحسین حائری (نسخ پزشکی، ریاضی، هیئت، علوم)، ۱۳۵۰
۲۳ . ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۰/٤)، عبدالحسین حائری، ۱۳۵۲
۲٤ . ***فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس سنا*** (ج ۱)، محمدتقی دانش‌پژوه، بهاءالدین علمی انواری، ۱۳۵۵
۲۵ . ***تاریخچه کتابخانه مجلس شورای ملی***، ۱۳۵۵ (چاپ دوم با عنوان «تاریخچه کتابخانه مجلس اولین کتابخانه رسمی کشور»، ۱۳۷٤).
۲٦ . ***فهرست اسامی نمایندگان مجلس شورای ملی و سنا*** (شورای ملّی از آغاز مشروطه تا ۲٤ دوره؛ سنا ۷ دوره)، زیر نظر عطاءالله فرهنگ، قهرمانی، ۱۳۵٦
۲۷ . ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس*** (ج ۲۱)، عبدالحسین حائری (مجموعه اهدایی ناصرالدوله فیروز)، ۱۳۵۷
۲۸ . ***فهرست کتاب های خطی کتابخانه مجلس سنا*** (کتابخانه شماره ۲)، (ج ۲)، محمدتقی دانش‌پژوه، بهاءالدین علمی انواری، ۱۳۵۹
۲۹ . ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای اسلامی*** (ج ۲۲)، عبدالحسین حائری (مجموعه اهدایی محمدصادق طباطبایی)، ۱۳۷٤
۳۰ . ***مجموعه مقالات سمینار هفتادمین سال افتتاح رسمی کتابخانه مجلس شورای اسلامی***، به‌کوشش غلامرضا فدایی عراقی، ۱۳۷٤
۳۱ . ***اسناد روحانیت و مجلس*** (ج ۱)، عبدالحسین حائری، ۱۳۷٤
۳۲ . ***اسناد روحانیت و مجلس*** (ج ۲)، منصوره تدین‌پور، ۱۳۷۵
۳۳ . ***اسناد روحانیت و مجلس*** (ج ۳)، منصوره تدین‌پور، ۱۳۷٦
۳٤ . ***روزنامه مجلس*** (ج ۱ ـ ۵)، ۱۳۷٦
۳۵ . ***مدینةالادب*** (۳ جلد)، به خط عبرت نائینی، (چاپ عکسی)، ۱۳۷٦
۳٦ . ***مقالاتی پیرامون کتابخانه های مجالس دنیا***، به‌اهتمام غلامرضا فدایی‌عراقی، .۱۳۷۷
۳۷ . ***فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی*** (مجلدات ۲۵، ۲٦ و ۳۵)، علی صدرایی خویی (با همکاری مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۷٦
۳۸ . ***نامه فرهنگیان***، به خط عبرت نائینی، (چاپ عکسی)، ۱۳۷۷
۳۹ . ***مقدمه صحاح جوهری*** (در تاریخ واژه‌نامه‌های عربی)، عبدالغفور عطار، ترجمه غلامرضا فدایی‌عراقی، ۱۳۷۷

۴۰ . ***گنجینه بهارستان مجموعه رسائل مکتوب***، به‌اهتمام میرهاشم محدث، ۱۳۷۷
۴۱ . ***پل‌های تاریخی***، امیرحسین ذاکرزاده، ۱۳۷۷
۴۲ . ***فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی*** (مجلدات ۳۶ و ۳۷ و ۳۸)، علی صدرایی‌خویی (با همکاری مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۷۷
۴۳ . ***خاتمه شاهد صادق***، محمدصادق اصفهانی، تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۷۷
۴۴ . ***واژه نامه نسخه شناسی و کتاب‌پردازی***، حسن هاشمی‌میناباد (با همکاری نشر فهرستگان)، ۱۳۷۹
۴۵ . ***فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی*** (ج ۲۳/۲)، به‌اهتمام عبدالحسین حائری، ۱۳۷۸
۴۶ . ***تاریخ کتابخانه های مساجد ایران***، نادر کریمیان‌سردشتی، ۱۳۷۸
۴۷ . ***دو رساله فلسفی*** (عین الحکمه و تعلیقات)، میرقوام الدین محمدرازی تهرانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸
۴۸ . ***مناجات الهیات حضرت امیر (ع) و ما نزل من القرآن فی علی (ع)***، به‌روایت ابوعبدالله محمد بن عمران مرزبانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸
۴۹. ***تنبیه‌الغافلین عن فضائل‌الطالبین***، تألیف ابی سعد محسن بن محمد بن کرامی جشمی بیهقی، تصحیح محمدرضا انصاری قمی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸
۵۰ . ***اسناد روحانیت و مجلس*** (ج ۴)، منصوره تدین‌پور، ۱۳۷۹
۵۱ . ***راهنمای مجالس قانونگزاری جهان***، رضا اردلان، ۱۳۷۹
۵۲ . ***تاریخ نسخه پردازی و تصحیح انتقادی نسخه های خطی***، نجیب مایل هروی]به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی[(با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰
۵۳ . ***مقدمه‌ای بر اصول و قواعد فهرست‌نگاری***، محمدوفادار مرادی (به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی)، با همکاری مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا، ۱۳۷۹
۵۴ . ***گنجینهٔ دستنویس های اسلامی در ایران***، دکتر هادی شریفی، ترجمه احمد رحیمی ریسه [به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه های خطی] (با همکاری انتشارات فهرستگان)، ۱۳۷۹
۵۵ . ***فرایندهای غیرشیمیایی برای آفت زدایی مجموعه‌های کتابخانه‌ای***، مهرداد نیکنام [به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی]، ۱۳۷۹
۵۶ . ***یادمان سمینار مقدماتی نسخه های خطی***، احسان‌اللّه شکراللهی (گزیده سخنرانی‌ها و گفتگوها)، ۱۳۸۱
۵۷ . ***گنجینه بهارستان*** (۱) ***حکمت*** (۱)، به اهتمام علی اوجبی (باهمکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۹
۵۸ . ***تاریخ ذوالقرنین***، میرزا فضل‌اللّه شیرازی متخلص به خاوری (۲ مجلد)، تصحیح ناصر افشارفر (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰
۵۹ . ***المخلص فی اصول‌الدین***، الشریف

المرتضی ابوالقاسم علی بن حسین بن محمد الموسوی، تصحیح محمدرضا انصاری‌قمی (با همکاری مرکز نشر دانشگاهی)، ۱۳۸۱

٦٠ . ***محبوب‌القلوب*** (تاریخ حکمای پیش از اسلام)، قطب‌الدین اشکوری، ترجمه سید احمد اردکانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

٦١ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۲) ***ادبیات فارسی*** (۱)، به‌اهتمام بهروز ایمانی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

٦٢ . ***نزهه الاخبار*** (تاریخ و جغرافیای فارسی)، میرزا جعفرخان حقایق‌نگار خورموجی، تصحیح سیدعلی آل‌داود (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

٦٣ . ***سفرنامهٔ اصفهان***، میرزا غلامحسین افضل‌الملک، تصحیح ناصر افشارفر (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

٦٤ . ***فارابی و مکتبش***، یان ریچارد نتون، ترجمه دکتر گل‌بابا سعیدی، ۱۳۸۱

٦٥ . ***حدیث عشق*** (۱) (نکته‌ها، گفتگوها و مقالات استاد عبدالحسین حائری)، به‌اهتمام سهلعلی مددی، ۱۳۸۰

٦٦ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۳) ***علوم قرآنی*** (۱)، سید مهدی جهرمی، ۱۳۸۰

٦٧ . ***الالهیات من المحاکمات بین شرحی الاشارات***، قطب‌الدین محمد بن محمد رازی، تصحیح مجید هادی‌زاده (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۱

٦٨ . ***الاربعینات لکشف انوار القدسیات***، قاضی سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۱

٦٩ . ***چند امتیازنامه عصر قاجار***، به کوشش میرهاشم محدث (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

٧٠ . ***دین و سیاست در دولت عثمانی***، داود دورسون، ترجمه منصوره حسینی، داود وفایی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

٧١ . ***فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس***، (ج ٢٤، دفتر ١)، کتب اهدایی سید محمدصادق طباطبایی، سید محمد طباطبایی‌بهبهانی (منصور)، ۱۳۸۱

٧٢. ***اللمعات العرشیه***، مولی‌محمدمهدی بن ابی ذر النراقی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری کنگره بزرگداشت فاضلین نراقیّن)، .۱۳۸۱

٧٣ . ***اللمعة الالهیة فی الحکمة المتعالیه و الکلمات الوجیزه***، ملامهدی نراقی، ترجمهٔ دکتر علیرضا باقر (با همکاری کنگره بزرگداشت فاضلین نراقیّن)، ۱۳۸۱

٧٤ . ***الهیات فلسفی توماس آکوئیناس***، لئو.جی. الدرز، ترجمه شهاب الدین عباسی، ۱۳۸۱، (چاپ دوم،)۱۳۸۷

٧٥. ***گنجینهٔ‌بهارستان***(٤) ***ادبیات عرب*** (۱)، محمدباهر (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

٧٦ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۵) ***فقه و اصول*** (۱)، حسنعلی علی اکبریان (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۷ . ***لسان‌الغیب***، کمال‌الدین محمدکریم صابونی، تصحیح شهاب‌الدین عباسی و علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۸ . ***الصراط المستقیم***، محمدباقر میرداماد، تصحیح علی اوجبی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۱

۷۹ . ***فائق‌المقال فی‌الحدیث و الرجال***، احمد بن عبدالرضا مهذب‌الدین بصری، تصحیح محمود نظری (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۸۰ . ***دیوان شاپور تهرانی***، سرودهٔ ارجاسب بن خواجگی شاپور تهرانی، تصحیح یحیی کاردگر، ۱۳۸۲

۸۱. ***تسنیم‌المقربین(شرح‌فارسی منازل السائرین)***، شمس الدین محمد تبادکانی طوسی، تصحیح سید محمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۲

۸۲ . ***هدایة الاصول*** (شرح فارسی باب حادی عشر)، از مؤلفی ناشناس، به‌کوشش اسماعیل تاجبخش، ۱۳۸۲

۸۳ . ***روضة المنجمین***، شهمردان بن ابی الخیر رازی، تصحیح جلیل اخوان زنجانی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۲

۸٤ . ***حدیث عشق*** (۲) (دانش‌پژوه در قلمرو جستارهای نسخه‌های خطی) (دفتر اول)، به مناسبت بزرگداشت استاد فقید محمدتقی دانش‌پژوه، به‌کوشش نادر مطلبی کاشانی، سیّد محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۱

۸۵ . ***وضعیت آوارگان فلسطینی در حقوق بین‌الملل***، لکس تاکنبرگ، ترجمه محمد حبیبی، مصطفی فضائلی (با همکاری مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی)، ۱۳۸۱

۸٦ . ***مکاتبات هانری کربن و ولادیمیر ایوانف***، ترجمه علی‌محمد روحبخشان (با همکاری مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه)، ۱۳۸۲

۸۷ . ***مفهوم خدا***، جان باوکر، ترجمه عذرا لوعلیان لنگرودی، ۱۳۸۳

۸۸ . ***ارمغان بهارستان*** (۱)، ***نامهٔ معانی*** (یادنامهٔ استاد احمد گلچین معانی)، به کوشش بهروز ایمانی، ۱۳۸۳

۸۹ . ***زندگی و آثار شیخ آقا بزرگ تهرانی***، تألیف سید محمد حسین حسینی جلالی، ترجمه سید محمد علی احمدی ابهری، ۱۳۸۲

۹۰ . ***الشریعة الی استدراک الذریعة*** (ج ۱)، سیدمحمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۳

۹۱ . ***حدیث عشق*** (۳) (دانش پژوه، نامه‌ها و گفتگوها) به‌مناسبت بزرگداشت استاد محمدتقی دانش پژوه (دفتر ۲)، به‌کوشش نادر مطلبی کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۲

۹۲ . ***حدیث عشق*** (٤)، به مناسبت بزرگداشت استاد فقید محمدتقی دانش‌پژوه (دفتر ۳)، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، (چاپ نشده)

۹۳ . ***حدیث عشق*** (٥) (زندگی نامهٔ خودنوشت، گزیده مقالات و نامه‌های استاد احمد منزوی)، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۲

۹٤ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۸)، ***علوم قرآنی*** (۲)، محمدحسین درایتی، ۱۳۸۳

۹٥ . ***حدیث عشق*** (٦) (دکتر اصغر مهدوی، از او با او) به مناسبت بزرگداشت استاد فقید دکتر اصغر مهدوی، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۳

۹۵/۱ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (٦) تاریخ (۱)، به‌کوشش سیّدسعید میرمحمّدصادق، ۱۳۸٤
۹٦ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۹)، ادبیات فارسی (۲)، به‌کوشش بهروز ایمانی، ۱۳۸٤
۹۷ . ***قواعدالسلاطین***، سید محمد عبدالحسیب بن سید احمد علوی عاملی، تصحیح رسول جعفریان، ۱۳۸٤
۹۸ . ***سلوة الشیعه*** (کهن ترین تدوین موجود از سروده های منسوب به امیرمؤمنان علی ــ ع)، ابوالحسن‌علی‌بن‌احمد فنجگردی نیشابوری، تصحیح جویا جهانبخش، ۱۳۸٤
۹۹ . ***اسلام، جهانی شدن و پست مدرنیته*** (مجموعه مقالات)، ترجمه مرتضی بحرانی، ۱۳۸٤
۱۰۰ . ***نسخه‌پژوهی*** (دفتر دوم)، ابوالفضل حافظیان‌بابلی، ۱۳۸٤
۱۰۱ . ***حدیث عشق*** (۷) (عرض حال، جستارها و گفتارها تقدیمی به استاد سیداحمد حسینی اشکوری)؛ به کوشش سید صادق اشکوری، ۱۳۸٤
۱۰۲ . ***ساختارگرایی***، ژان پیاژه، ترجمه رضا علی‌اکبرپور، ۱۳۸٤
۱۰۳ . ***کلیات زلالی خوانساری***، سرودهٔ زلالی خوانساری، تصحیح سعید شفیعیون، ۱۳۸٤
۱۰٤ . ***المشارع و المطارحات*** (راهها و گفتگوها)، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، ترجمه سیدصدرالدین طاهری، ۱۳۸۵
۱۰۵ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۱۵)، علوم قرآنی و روایی (۳)، به‌کوشش سید حسین مرعشی، ۱۳۸۵
۱۰٦ . ***حدیث عشق*** (۸) [مقالات و پژوهش های استاد سید عبداللّه انوار]، به کوشش فریبا افکاری، ۱۳۸۵
۱۰۷ . ***نسخه‌پژوهی*** (دفتر سوم)، ابوالفضل حافظیان‌بابلی، ۱۳۸۵
۱۰۸ . ***ازلیة النفس و بقائها***، عزالدوله سعد بن منصور البغدادی، تصحیح انسیه برخواه، ۱۳۸۵
۱۰۹ . ***الشریعة الی استدراک الذریعه*** (ج ۲)، سیدمحمد طباطبایی‌بهبهانی، ۱۳۸۵
۱۱۰ . ***رنج و گنج*** (یادمان میراث‌شناس برجسته معاصر علامه سید احمد حسینی اشکوری)، به کوشش سیدصادق حسینی اشکوری (با همکاری مجمع ذخایر اسلامی)، ۱۳۸٤
۱۱۱ . ***اسناد بهارستان*** (۱) (گزیده‌ای از اسناد وقایع مشروطیت در کردستان و کرمانشاهان)، به‌اهتمام رضا آذی شهرضایی، ۱۳۸۵
۱۱۲ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۷)، علوم و فنون (۱)، پزشکی (۱)، به‌اهتمام مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸٦
۱۱۳ . ***مرقع گلستان گلستانه*** (چاپ عکسی با مقدمه)، علی‌اکبر گلستانه، ۱۳۸٦
۱۱٤ . ***بیانات مقام معظم رهبری به نمایندگان مجلس***، ۱۳۸٦
۱۱۵ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۱۰)، علوم و فنون (۲)، پزشکی (۲)، به‌کوشش مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸٦
۱۱٦ . ***العقد النضید المستخرج من شرح ابن ابی الحدید***، الامام فخرالدین عبداللّه بن الهادی الحسینی الزیدی الیمنی، تصحیح محمدرضا انصاری‌قمی، ۱۳۸٦
۱۱۷. ***کنزالاکتساب***، سرودهٔ رحمتی بن عطاءاللّه، به کوشش عارف نوشاهی، با همکاری اقصی ازور [ضمیمهٔ شمارهٔ ۱ فصلنامهٔ «نامهٔ بهارستان»]، ۱۳۸۷

۱۱۸ . ***هدیهٔ بهارستان*** (بزرگداشت مرحوم دکتر محدث ارموی)، به‌کوشش عبدالحسین طالعی، ۱۳۸٦
۱۱۹ . ***قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران***، با همکاری روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸٦
۱۲۰ . ***فهرست مختصر نسخ خطی کتابخانه مجلس***، سیدمحمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸٦
۱۲۱ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۱٦)، علوم و فنون (۳)، فرسنامه، به‌اهتمام دکتر عبدالحسین مهدوی، ۱۳۸۷
۱۲۲ . ***دیوان بدر چاچی***، سرودهٔ بدرالدین چاچی، تصحیح علی‌محمد گیتی‌فروز، ۱۳۸۷
۱۲۳ . ***ظفرنامه*** (ج ۱ و ۲)، تألیف شرف‌الدین علی یزدی، تصحیح سیّدسعید میرمحمّدصادق و عبدالحسین نوایی، ۱۳۸۷
۱۲٤ . ***إیضاح مخالفة السّنّة لنصّ الکتاب و السّنّة***، تألیف ابومنصور الحسن بن یوسف بن علی بن المطّهر «العلامة الحلّی»، تصحیح بی‌بی‌سادات رضی بهابادی، ۱۳۷۸
۱۲۵ . ***گنجینهٔ بهارستان*** (۱۱)، حکمت (۲)، [مجموعه ۱۲ رساله در فلسفه، منطق، کلام، عرفان، تصوّف]؛ به کوشش علی اوجبی، ۱۳۷۸
۱۲٦ . ***کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی در یک نگاه***، ۱۳۸۷
۱۲۷ . ***کارنامهٔ مجلس شورای اسلامی***، دورهٔ هفتم، سال چهارم، تهیه و تدوین: اداره کل فرهنگی روابط عمومی مجلس شورای اسلامی و اداره تبلیغات و انتشارات، ۱۳۸۷
۱۲۸ . ***شرح مثنوی***، تألیف محمّد نعیم، تصحیح علی اوجبی، ۱۳۸۷
۱۲۹ . ***دیدگاه فخر رازی و اکوئیناس در باب قدم عالم***، نوشته معمّر اسکندر اوغلو، ترجمهٔ عذرا لوعلیان (با همکاری نشر علم)، ۱۳۸۷
۱۳۰ . ***فهرست اسناد بقعهٔ شیخ صفی الدین اردبیلی***، گردآوری و تدوین عمادالدین شیخ‌الحکمایی، ۱۳۸۷
۱۳۱ . ***دیوان سنجر کاشانی***، تصحیح حسن عاطفی و عباس بهنیا، ۱۳۸۷
۱۳۲ . ***گنجینهٔ بهارستان (تاریخ ۲ ــ دوره قاجار)***، به‌کوشش سید سعید میرمحمّد صادق، ۱۳۸۷
۱۳۳ . ***فریدة الاصقاع***، سیّد نعمت‌اللّه بن سیّد عبدالهادی شوشتری، تصحیح عبدالکریم علی جرادات، ۱۳۸۷
۱۳٤ . ***یکبار دیگر***، اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷
۱۳۵ . ***رساله در پادشاهی صفوی***، محمّد یوسف ناجی، به‌کوشش رسول جعفریان ــ فرشته کوشکی، ۱۳۸۷
۱۳٦. ***منظرالاولیاء***، محمّد بن محمّد کاظم تبریزی (اسرار علیشاه)، به‌کوشش میرهاشم محدث، ۱۳۸۷
۱۳۷. ***فهرست موضوعی مندرجات مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی***، تهیه و تدوین ادارهٔ کل فرهنگ و روابط عمومی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷
۱۳۸. ***رهاورد حَسَن***، به کوشش حسن رهاورد، ۱۳۸۷
۱۳۹. ***فهرست مقالات و مطالب مجله خواندنیها درباره تاریخ معاصر ایران***، با همکاری مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۷
۱٤۰. ***الایضاح عن اصول صناعة المسّاح***، منسوب به ابومنصور بغدادی، و ***رساله در علم مساحت***، ترجمهٔ ابوالفتوح عِجْلی، به کوشش علی اوجبی، ۱۳۸۸
۱٤۱. ***میراث بهارستان*** (دفتر ۱)، نویسندگان مختلف: مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸
۱٤۲. ***معرفی نمایندگان مجلس شورای اسلامی***، دورهٔ هشتم، به اهتمام ادارهٔ کل روابط

عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷
۱٤۳. ***الشافی فی شرح الکافی***، ملاخلیل بن غازی قزوینی، مصحّح محمدحسین درایتی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷
۱٤٤. ***صافی [در شرح کافی]***، ملا خلیل بن غازی قزوینی ، تصحیح حمید احمدی جلفایی، جلد اوّل و دوّم، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷
۱٤٥. ***الحاشیة علی اصول الکافی***، ملا محمدامین استرآبادی، مصحّح علی فاضلی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷
۱٤٦. ***الحاشیة علی اصول الکافی***، سید احمد علوی عاملی، مصحّح سید صادق اشکوری، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷
۱٤۷. ***الحاشیة علی اصول الکافی***، سید بدرالدین حسینی عاملی، مصحّح علی فاضلی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷
۱٤۸. ***الکشف الوافی فی شرح اصول الکافی***، آصف شیرازی، مصحّح علی فاضلی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷
۱٤۹. ***الحاشیة علی اصول الکافی***، میرزا رفیعا، مصحّح محمدحسین درایتی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷
۱۵۰. ***الهدایا لشیعة ائمةالهدی***، شرف‌الدین محمدبن‌محمدرضامجذوب تبریزی، مصحّحان: محمدحسین درایتی، غلامحسین قیصریه‌ها، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۷
۱۵۱. ***الذریعة الی حافظ الشریعة***، رفیع‌الدین محمدبن محمد مؤمن گیلانی، مصحّح محمدحسین درایتی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸
۱۵۲. ***الدرّ المنظوم***، شیخ علی کبیر، مصحّح محمدحسین درایتی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸
۱۵۳. ***الحاشیة علی اصول الکافی***، شیخ علی صغیر، مصحّح محمدحسین درایتی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸
۱٥٤. ***تحفة الاولیا***، محمدعلی بن محمدحسن فاضل نحوی اردکانی، تصحیح محمد مرادی، جلد ۱ و ۲، تصحیح عبدالهادی مسعودی، جلد ۳ و ٤، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸
۱۵۵. ***شرح فروع الکافی***، محمدهادی بن محمدصالح مازندرانی، تصحیح محمدجواد محمودی، محمدحسین درایتی، جلد ۱ ـ۳، تصحیح محمدجواد محمودی، علی حمیداوی، جلد ٤ و ۵، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸
۱٥٦. ***البضاعة المزجاة***، محمدحسین بن قاریاغدی، تصحیح حمید احمدی جلفایی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸
۱۵۷. ***منهج الیقین***، سید علاءالدین محمد گلستانه، مصحّحان: سید مجتبی صحفی، علی صدرایی خویی، با همکاری موسّسهٔ دارالحدیث، ۱۳۸۸
۱۵۸. ***مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی***، به کوشش مهدی سلیمانی آشتیانی و محمدحسین درایتی، ۱۳۸۸
۱۵۹. ***اسناد دورهٔ اوّل مجلس شورای‌ملّی*** (اسناد بهارستان ۲)، به‌کوشش مسعود کوهستانی‌نژاد، ۱۳۸۸
۱٦۰. ***نمایه روزنامهٔ مجلس***، به کوشش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸
۱٦۱. ***سلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین***، تألیف محمّد بن برهان‌الدّین سمرقندی، تحقیق و تصحیح احسان‌الله شکراللّهی، ۱۳۸۸
۱۶۲. ***تحفة العالم***، سیّد ابوطالب موسوی فندرسکی، به کوشش رسول جعفریان، ۱۳۸۸
۱۶۳. ***نقباءالبشر***، شیخ آقا بزرگ تهرانی، تحقیق و گردآوری: سید محمّد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۸
۱٦٤. ***الامامة و السیاسة***، لأبی‌محمّد عبدالله‌بن

مسلم‌بن قتیبه الدینوری (۲۱۳ ـ ۲۷٦)، إشراف: الدکتور عبدالجبّار ناجی و مکتبة مجلس الشوری الإسلامی، ۱۳۸۸
۱٦٥. ***گنجینهٔ بهارستان*** (تاریخ ۳ـ تاریخ و جغرافیای شبه قارهٔ هند)، به کوشش جمشید کیان‌فر، ۱۳۸۸
۱٦٦. . ***اسناد تجاری ادوار اوّل تا پنجم مجلس شورای ملّی (۱۲۸٥ـ ۱۳۰٥ ش)***، به‌کوشش راضیه یوسفی‌نیا، ۱۳۸۸
۱٦۷. ***آیین‌اسلام***، صاحب امتیاز و مدیر و سردبیر نصرت‌اللّه نوریانی، با مقدمهٔ سید فرید قاسمی، ۱۳۸۸
۱٦۸. ***هفت‌بند هفتاد بند***، (هفت‌بند حسن کاشی و مجموعهٔ سیزده هفت‌بند و یک تخمیس و تضمین به اقتفای آن)، به کوشش سعید هندی، ۱۳۸۸
۱٦۹. ***علی‌نامه*** (منظومه‌ای کهن)، سرودهٔ ربیع به سال ٤۸۲هـ ، با مقدمهٔ محمدرضا شفیعی کدکنی، محمود امیدسالار، با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۸ (چاپ نسخه برگردان)
۱۷۰. ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس*** (ج ۲۸)، تألیف سید جعفر اشکوری، ۱۳۸۸
۱۷۱. ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس*** (ج ۳۲)، تألیف محمود نظری، ۱۳۸۸
۱۷۲. ***دیوان حسن کاشی***، به‌کوشش سید عباس رستاخیز، با مقدمهٔ حسن عاطفی، ۱۳۸۸
۱۷۳. ***فهرست اسناد کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی*** (اسناد دورهٔ دوم مجلس شورای ملّی، ج ۱)، به‌کوشش مریم نیل‌قاز، ۱۳۸۸
۱۷٤. ***اسئلهٔ یوسفیّه*** (مکاتبات میریوسف علی استرآبادی و شهید قاضی نوراللہ شوشتری)، به‌کوشش رسول جعفریان، ۱۳۸۸
۱۷٥. ***طرح بودجهٔ کلّ مملکت ایران سنهٔ ایت‌ائیل*** ۱۳۲۸ق، به‌کوشش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸ (چاپ نسخه برگردان).
۱۷٦. ***دیوان صفایی جندقی***، تصحیح و تحقیق سیدعلی آل‌داود، ۱۳۸۸
۱۷۷. ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی***، ابوالفضل حافظیان بابلی، ج ۳۰، ۱۳۸۸
۱۷۸. ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی***، سید محمد طباطبایی بهبهانی، ج ۲٤/۲، ۱۳۸۸
۱۷۹. ***فهرست نسخه‌های خطّی مجلس شورای اسلامی***، (از مجموعهٔ اهدایی محمّدعلی کریم‌زادهٔ تبریزی)، ج ٤۰/۲، تألیف حسین متقی، ۱۳۸۸
۱۸۰. ***شرح‌الکنوز و بحرالرموز*** (پیرجمال اردستانی)، تصحیح امید سروری، ۱۳۸۸
۱۸۱. ***جنگ (انجمن فهرست‌نگاران نسخه‌های خطّی)***، دفتر اوّل: مجموعه مقالات یادمان شهید ثقةالاسلام تبریزی، به کوشش اعضای انجمن فهرست‌نگاران نسخه‌های خطّی، ۱۳۸۸
۱۸۲. ***فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ عمومی آیت‌اللّه گلپایگانی (قم)***، به کوشش و ویرایش مصطفی درایتی، نگارش علی صدرایی خویی ـ ابوالفضل حافظیان بابلی، ج ۲، ۱۳۸۸
۱۸۳. ***یادداشتهای روزانه از محمدعلی فروغی***، به کوشش ایرج افشار، ۱۳۸۸
۱۸٤. ***منشآت سلیمانی***، تألیف دبیران دبیرخانهٔ شاه سلیمان صفوی، به‌کوشش رسول جعفریان، ۱۳۸۸
۱۸٥. ***فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه مجلس شورای اسلامی***، به‌کوشش ابوالفضل حافظیان بابلی، ج ۳۱، ۱۳۸۸
۱۸٦. ***بازسازی متون کهن حدیث شیعه*** (روش، تحلیل، نمونه)، تألیف و تدوین، سیّد محمّد عمادی حائری، ۱۳۸۸
۱۸۷. ***اعتراف‌نامه به همراه رساله شناخت***، تصحیح و پژوهش دکتر منصور صفت‌گل، ۱۳۸۸

۱۸۸. ***سالنامه‌های کتابخانه مجلس شورای اسلامی*** (برخی از سالنامه‌های موجود در بخش نشریات از سال ۱۲۵۱ تا ۱۳۵۷)، گردآورنده حجت امیری، ۱۳۸۸
۱۸۹. ***فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی*** (ج ٣٤)، تألیف: محسن صادقی، ۱۳۸۸
۱۹۰. ***میراث بهارستان*** (دفتر دوم)، نویسندگان مختلف، به‌کوشش: مرکز پژوهش کتابخانه، موزه‌و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی،۱۳۸۸
۱۹۱. ***فرقهٔ دمکرات در سراب***، به‌کوشش رحیم نیک‌بخت و اصغر حیدری، ۱۳۸۸
۱۹۲. ***سفرنامهٔ ایازخان قشقایی*** (١٣٤٠ ـ ١٣٤١ق / ۱۳۰۱ش)، به کوشش: پرویز شاکری، ۱۳۸۸
۱۹۳. ***سفینهٔ خوشگو***(دفتر دوم)، بندرابن داس خوشگو، تصحیح دکتر کلیم اصغر، ۱۳۸۸
۱۹۴. ***تفسیر کتاب‌الله***، ابوالفضل بن شهردویر دیلمی، با مقدمهٔ سیّدمحمد عمادی حائری، ۱۳۸۸
۱۹۵. ***فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی*** (ج ۳۳/۱)، به کوشش طیار مراغی، ۱۳۸۸
۱۹۶. ***فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی*** (ج ۴۱)، به کوشش سید صادق حسینی اشکوری، ۱۳۸۸.
۱۹۷. ***فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی*** (ج ۲۷/۱)، تألیف جواد بشری، ۱۳۸۸
۱۹۸. ***ذیل نفثة‌المصدور***، رونویسی حسین مدرّسی طباطبایی (از روی تنها نسخهٔ شناخته شده کتاب)، ۱۳۸۸

مراکز فروش

تهران

خیابان فلسطین، نبش میدان فلسطین، شمارهٔ ۱۳۰، مؤسسهٔ فرهنگی هنری کتاب مرجع؛ تلفن: ۸۸۹٦٣٧٦٨
خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، بین خ فروردین و فخررازی، انتشارات طهوری؛ تلفن: ٦٦٤٠٦٣٣٠
خیابان انقلاب، بین خیابان ابوریحان و دانشگاه، جنب بانک تجارت، انتشارات مولی؛ تلفن: ٦٦٤٠٩٢٤٣
خیابان انقلاب، نبش خیابان دانشگاه، انتشارات توس؛ تلفن: ٦٦٤٩٨٧٤٠ ؛ ٦٦٤٩١٤٤٥

شهرستانها

اصفهان ـ خیابان چهارباغ، دروازه دولت، فرهنگسرای اصفهان؛ تلفن: ۲۲۰٤۰۲۹ـ ۲۲۳۹۰۰۳ـ۰۳۱۱
تبریز ـ خیابان طالقانی، تقاطع خیابان ارگ، انتشارات دهخدا؛ تلفن: ٥٥٦٠٦٠١-٠٤١١
شیراز ـ چهارراه مشیر، کتابفروشی هاشمی؛ تلفن: ٢٢٢٥٦٦٩-٠٧١١
قم ـ ابتدای خ صفائیه، جنب دفتر آیت‌ا... سبحانی ـ کلبه شروق؛ تلفن: ۷۷۳٦٤٢٤ـ ۰۲۵۱
قم ـ خیابان چهارمردان، پاساژ صاحب‌الزمان انتشارات بیدار؛ تلفن: ۷۷٤٩٤٢٩ـ۰۲۵۱
قم ـ فروشگاه کتابخانهٔ حضرت آیت ا... مرعشی؛ تلفن: ٥-٧٧٤١٩٧١-٠٢٥١
کاشان ـ کتابخانهٔ کاشان‌شناسی آیت‌الله غروی ؛ تلفن: ۳٦١٦١٦٩ـ ۰۹۱۳
مشهد ـ چهارراه دکترا، انتشارات امام؛ تلفن: ٨٤٣٠١٤٧ ـ ٠٥١١

صواب نامه

صفحهٔ ۱۱ سطر ۸ درست است Allin Luther

صفحهٔ ۱۱ سطر ۹ سال ۱۹۶۹ درست است

صفحهٔ ۱۵ سطر ۳ همان دو تصحیح بالا

صفحهٔ ۱۶ سطر ۳ بیت از ابو العلاء معرّی نیست ، از قاضی ارّجانی است (*وفیات الاعیان* ۴: ۴۰۷ چاپ احسان عبّاس) .

صفحهٔ ۱۶۲ پاورقی ۲ امین الاسلام طبرسی نگارندهٔ *مجمع البیان* کتاب *الآثار الدینیه للخزانة المعینیهٔ* خود را به‌نام همین وزیر معین الدین ابو نصرکاشی نوشته است. ببینید دیباچهٔ همان کتاب : ۲۸-۲۹ (چاپ مشهد - ۱۴۱۹).

صفحهٔ۲۷۱ سطر ۷-۱۰ مطلب مربوط به زبیده همسر هارون الرشید در رسالهٔ *فضل هاشم علی عبد شمس* منسوب به جاحظ (*رسائل الجاحظ* از حسن سندوبی ، قاهره - ۱۳۵۲، صفحات ۶۷-۱۱۶) : ۱۱۶ به همین شکل آمده است . این رساله را جامع آن مجموعه از قطعاتی که در شرح *نهج البلاغهٔ* ابن ابی الحدید ۱۵ : ۱۹۸-۲۰۹، ۲۳۴-۲۴۰، ۲۳۵، ۲۴۳-۲۵۳ ، ۲۷۰-۲۷۲ ، ۲۸۰ به نقل از آن رسالهٔ جاحظ آمده بازسازی نموده و خود در پایان متن به این بازسازی اشاره می کند (استخلصته بعد جهد و عناء) . اصل آن رسالهٔ جاحظ به تصریح نگارندهٔ آن (چاپ سندوبی : ۷۷ ، شرح *نهج البلاغهٔ* ابن ابی‌الحدید۱۵: ۲۳۵) نود و چهار سال پس از آغاز دولت عباسی یعنی سال ۲۲۶ نوشته شده بود اما ابن ابی‌الحدید به تصریح خود: ۲۳۴ (و قد نمزجه بکلام آخر لنا و لغیرنا ممن تعاطی الموازنة بین

هذین البیتین) و ۲۷۰ (ونحن نذکر ما اجـاب بـه ابـو عثمـان مـن کلامهم و نضیف الیه من قبلنا اموراً لم یذکرها) در جای جـای آن، مطالب بسیاری افزوده اسـت از جملـه نـام حـضرت امـام حـسن عسکری – ع (شـرح نهـج البلاغـه ۱۵ : ۲۷۸ ، *رسـائل الجـاحظ* سندوبی: ۱۰۹) که در تاریخ نگارش آن رساله هنوز به دنیا نیامـده بودنـد ، و نقلـی از رسـالهٔ شـافعی در اثبـات حجیّـت خبـر واحـد (سندوبی : ۱۰۶) . اشتباهات تاریخی و نابسامانی‌هایی که از جاحظ محتمل نیست نیز درآن اضافات دیده می‌شود از قبیل آن که امام صادق (ع) را بنی امیه شهید کردنـد (همـان جـا: ۷۹) یـا آن کـه سفیان ثوری چون نزد امام صادق درس خواند به «زیـدی بـودن» متّهم شد (همان جا : ۱۰۶).

صفحهٔ ۳۲۸ پاورقی ۱ نام این افضل الدین ماهابادی درشـمار بزرگـان عـراق عجـم کـه اسپهبد حسام‌الدین اردشیر بن حسن فرمانروای دیلـم بـرای آنـان عطایا می فرستاد در *تاریخ طبرستان* ابن اسفندیار ۱ : ۱۱۹ (چاپ عبّاس اقبال) نیز هست. دو قصیدهٔ عربی از او به نقـل از مجموعـهٔ خطی شمارهٔ ۵۹۱ کتابخانهٔ اصغر مهدوی در مقالـهٔ «نهـج البلاغـه عبر القرون» از مرحوم سید عبدالعزیز طباطبائی (مجلهٔ *تراثنـا* ۳۸ – ۳۹ : ۲۹۹ – ۳۰۰) آمده است . دو بیتی نیز از «امـام افـضل‌الـدین علامهٔ ماهبادی» در همان *تاریخ طبرستان* ابن اسـفندیار ۲ : ۱۶۱ در رثاء عزّالدین یحیی نقیب ری که در سال ۵۹۲ به دستور تکش خوارزم شاه کشته و در قم مدفون شد نقل شده که معلوم می‌دارد این ماهابادی تا آن سال زنده بوده است.

Dhail-i-Nafthat-al-Maṣdūr

By
Najmuddīn Aburrajā Qumī
(latter parts of 6th century A.H.)

Transcribed from the only known manuscript
by
Ḥusain Mudarrisī Tabātabā' ī

Tehran-2010

Introduction

This book is written as a continuation of *Nafthat al-maṣdūr* of the vizier Anūshīrvān b. Khālid (459/1067 -533/1138), a three-time-vizier of the Abbasid caliphate in Baghdad and Seljuq dynasty in Iran. An eyewitness account of the historical events and of affairs of Seljuq politics and government in the late 5th/11th-early 6th/12th centuries, *Nafthat al-maṣdūr* was a unique and important source for the history of that period. Partially available to us in an Arabic translation by Imād al-Kātib al-Isfahānī (d. 597/1201) as abridged in 623/1226 by Qawām al-Dīn Fath b. Alī al-Bundārī al-Isfahānī and published as *Ta'rīkh dawlat a'l Saljūq* (Cairo, 1318/1900), *Nafthat al-maṣdūr* covered the events until 521/1127. The present work continues the account from the point that Anūshīrvān stopped to offer another contemporary observer's account of the events of the following years until the second half of the year 584/1188. The author, Najm al-Dīn Abu 'l-Rajā Qumī, a member of the scribal class of the late Seljuq Iran, belonged to a

family of state administrators and had close acquaintance with a number of persons and families mentioned in the work.

The only known manuscript of the work is preserved in the Dār al-Kutub of Cairo: MS 7 Persian history of Tal'at collection, an old manuscript dated Thursday 7 Shawwal 772/ 24 April 1371. The value and importance of the manuscript for the history of the Seljuqs of Western Iran was first brought to attention by the late K. Allin Luther of the University of Michigan in an article that he published in *Der Islam* 45 (1969): 112-128. He called the work *Tārīkh al-wuzarā'*, a name that is written on top of the first page of the manuscript but attested nowhere in the work. In his introduction to *Marzbān-nāmah* written in 617-622/1220-25, Sa'd al-Dīn Warāwīnī refers to the present work as *Dhayl-i Nafthat al-maṣdūr*, and that is clearly how the book should be called.

This is an important primary source for the history of the Seljuqs of Iran with much detail that cannot be found elsewhere and as such, a major source for the history of Iran in the 6th/12th century.